تصویر ابو عبد الرحمن الكردي

مترجم: عبدالباسط عیسی‌زاده

شبهاتی پیرامون اسلام

شبهاتی پیرامون اسلام

تالیف: محمد قطب

مترجم: عبدالباسط عیسی زاده



قطب محمد، Qutb, Muhammad

شبهات حول‌الاسلام. فارسی

شبهاتی پیرامون اسلام / تالیف محمد قطب؛ مترجم عبدالباسط عیسی‌زاده. تهران: احسان، ۱۳۸۸.

۳۰٤ص.

چاپ اول، ۱۳۸۸ ISBN: 978-964-356-710-1

فیپا

موضوع: اسلام -- دفاعیه‌ها و ردیه‌ها

موضوع: اسلام -- ذات و ماهیت

شناسه افزوده: عیسی‌زاده، عبدالباسط، مترجم

BP۲۲۸/٤/ق۲ش۲۰٤۱ ۱۳۸۸ ۲۹۷/٤۷۹

کتابخانه ملی ایران ۱۷۱۸۵۵۳

شبهاتی پیرامون اسلام

✦مؤلف:	محمد قطب
✦مترجم:	عبدالباسط عیسی‌زاده
✦ناشر:	نشر احسان
✦چاپ:	چاپخانه مهارت
✦نوبت چاپ:	اول ـ ۱۳۸۸
✦تیراژ:	
✦قیمت:	4000

ISBN: 978-964-356-710-1

شابک: ۱-۷۱۰-۳۵۶-۹۶۴-۹۷۸



تهران، خ انقلاب، روبروی دانشگاه، مجتمع فروزنده، شماره ۴۰۶ تلفن: ۶۶۹۵۴۴۰۴

فهرست

﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِى قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ٱبْتِغَاءَ ٱلْفِتْنَةِ وَٱبْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ﴾ (آل عمران: ۷)

«و اما کسانی که در دلهایشان بیماری [و انحرافی] وجود دارد برای فتنه‌انگیزی و تأویل [نادرست] به دنبال متشابهات می‌افتند.»

تقدیم به:

همه‌ی بزرگانی که در محضرشان زانوی تلمذ زده‌ام. به ویژه:
- پدر بزرگوارم که مَثَل اعلای فداکاری، فروتنی و بردباری است.
همه‌ی دانشمندانی که از آثارشان بهره‌ها برده‌ام. به خصوص:
ـ دانشمند فرهیخته مرحوم استاد عبدالهادی افخم‌زاده.
ـ استاد بزرگوار مرحوم علامه عبدالله احمدیان.

مترجم

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه‌ی مؤلف بر چاپ یازدهم

چندین بار تصمیم گرفتم نام این کتاب را از فهرست آثارم حذف و از تجدید چاپ آن خودداری نمایم. اما به خوبی می‌دانم که نسخه‌ی عربی و ترجمه‌ی آن به زبان‌های دیگر از جمله انگلیسی و سایر زبان‌های ملل مسلمان، با اطلاع یا بدون اجازه‌ی بنده بیش از بقیه‌ی آثارم انتشار یافته و به چاپ رسیده است. همچنین می‌دانم که بیشتر خوانندگان این کتاب، جوانان پرشور و مسلمانی هستند که در آن ردی بر برخی از شبهاتی را می‌یابند که دشمنان اسلام در مقابل آنها مطرح می‌کنند، ولی پاسخ به آن شبهات را در ذهن خود حاضر نمی‌بینند. به همین دلیل این کتاب جزو سلاح‌های جوانانی به شمار می‌رود که به وسیله‌ی آن به مبارزه با آن دشمنان می‌پردازند.

اما با وجود آگاهی‌ام از این امور، تاکنون چندین بار تصمیم گرفته‌ام این کتاب را از لیست آثارم حذف و از انتشار آن خودداری نمایم. البته نه بدان علت که دیدگاهم نسبت به «مطالب» ذکر شده در آن - به جز یک مورد تجدیدنظر در فصل «اسلام و بردگی» - تغییر پیدا کرده است، بلکه بدان سبب است که دیدگاهم نسبت به روش [بیان مطالب] کتاب دگرگون شده است.

شیوه‌ای که کتاب به صورت کنونی‌اش براساس آن نگاشته شده است بدین ترتیب است که شبهه‌ی مطرح شده توسط دشمنان اسلام را ذکر می‌کند سپس ردّی بر آن را می‌آورد تا بطلان آن را روشن نماید.

این همان روشی است که دیدگاهم نسبت به آن تغییر کرده است. در حال حاضر با چنین روشی موافق نیستم. زیرا این اسلوب به شبهه نوعی اهمیت و بهره‌ای از مشروعیت می‌دهد که شایستگی آن را ندارد؛ به گونه‌ای که این گمان به وجود می‌آید که آن شبهه سزاوار توجه و اهتمام است. به علاوه گویی اثبات برائت دین نازل شده از سوی خداوند از هر گونه عیب و نقصی به تلاش ما انسان‌ها نیاز دارد!

در حقیقت بیش از ۲۰ سال پیش، زمانی که من اقدام به تألیف کتاب بدین روش کردم با خود به قرآن استناد می‌کردم که در آن شبهات مشرکان و اهل کتاب درباره‌ی قرآن، وحی، پیامبر ﷺ و بلکه درباره‌ی ذات الهی آمده و سپس به وسیله‌ی دلایل باطل‌کننده بدان پاسخ داده شده بود؛ بدون اینکه رد بر آن شبهات، موجب دادن اعتبار و مشروعیت بدان‌ها شده باشد و چنین احساس شود که اسلام در مقام متهمی قرار دارد که باید به دفاع از خود برخیزد!

در حقیقت آن کتاب ـ اگرچه از نظر ظاهر شکل دفاعیه‌ای را به خود گرفته بود، اما در واقع - دفاع به مفهوم معمول آن نبود. بلکه در واقع انتقاد از افکار گمراه‌کننده‌ای بود که به ترویج و انتشار شبهات پیرامون اسلام می‌پرداخت؛ افکاری که از یک سو به علت جهل نسبت به حقیقت اسلام و از سوی دیگر گرفتار شدن به یک نوع جاهلیت فکری و شعوری، وضعیت باطلی را که در آن به سر می‌برد در نظرش زیبا جلوه می‌داد. در حقیقت این نوع انتقاد و حمله ـ و نه شکل دفاع ـ باعث شد که خاورشناس معاصر **«ولفرد کانتول اسمیت»** در کتابش **«اسلام در تاریخ معاصر»** درباره‌ی کتاب **«شبهاتی پیرامون اسلام»** و مؤلف آن مطالب کینه‌توزانه‌ای همراه با فحش و ناسزا بنویسد! اگر این کتاب فقط مجرّد دفاع از اسلام بود این طغیان و سرکشی به وقوع نمی‌پیوست! بلکه او خودش در عبارت صریحی اعتراف می‌کند آنچه موجب تحریک او شده، انتقاد مؤلف **«شبهاتی پیرامون اسلام»** از تمدن غرب و مفاهیم آن در خلال سخن گفتن درباره‌ی مطالبی است که دشمنان اسلام آن را مطرح می‌کنند.

با این وجود، تجربه‌ی بنده در زمینه‌ی نگارش آثار اسلامی و دعوت به سوی اسلام در آن دوره برایم ثابت کرد که در دعوت مردم به سوی اسلام و تألیف کتاب در این باره، پاسخ دادن به شبهات، روش صحیحی نیست. بلکه شیوه‌ی صحیح آن است که در ابتدا حقایق اسلام بیان و برای مردم توضیح داده شود؛ نه اینکه به شبهات و یا سؤالات مطرح شده در ذهن آنها درباره‌ی قابلیت یا امکان عملی کردن اسلام در دوران معاصر پاسخ داده شود. بلکه باید وظیفه‌ی بیان و تبلیغ که بر عهده‌ی نویسندگان و علمای هر نسل از مسلمانان است، عملی شود. سپس در خلال بیان آن حقایق، ایرادی ندارد درباره‌ی برخی نکات که پیروان یا دشمنان اسلام پیرامون آن دچار سوء فهم می‌شوند، تأمل کرد.

در حقیقت جواب قرآن به شبهات مطرح شده از سوی مشرکان و اهل کتاب در چنین فضا و قالبی بوده است!

علاوه بر این تجربه، نکته‌ی دیگری برایم ثابت شد و آن اینکه میدان جدال و مبارزه‌ای که جوانانی پرشور مسلمان علیه دشمنان اسلام وارد آن می‌شوند، در حقیقت سزاوار تحمل این همه تلاش و رنج نیست!

واقعیت این است که اکثریت قریب به اتفاق مجادله‌کنندگان علیه اسلام جهت دستیابی به حقیقت یا به علت علاقه به شناخت بیشتر پیرامون این دین به بحث و مجادله نمی‌پردازند. بلکه هدف آنها فقط مطرح کردن شبهات و تلاش برای ایجاد فتنه است و حتی اگر بتوان آنها را در همان ابتدای بحث به طور کامل شکست داد، پاسخ حقیقی به آنان، پرداختن به بحث و مجادله نیست، بلکه جواب حقیقی به دشمنان اسلام بیان [افکار و زندگی] نمونه‌هایی از مسلمانان است که براساس حقیقت اسلام تربیت و به نمونه‌ای عملی و واقعی برای این دین تبدیل شده‌اند، در نتیجه هرگاه مردم آنها را ببینند آنها را دوست می‌دارند و تلاش می‌کنند امثال و دامنه‌ی نفوذ آنها در زندگی بیشتر شود.

این همان زمینه‌ی دعوت حقیقی به سوی اسلام و چیزی است که برای مردم سودمند است و در نتیجه در زمین ماندگار خواهد بود و به دلایل فوق با وجود اقبال و علاقه‌مندی جوانان به اصل و ترجمه‌ی این کتاب در کشورهای مختلف اسلامی، چندین بار تلاش کردم نام آن را از فهرست آثارم حذف و از انتشار مجدد آن خودداری نمایم.

اما در حقیقت، دیگر اختیار این کار درباره‌ی این کتاب از دست من خارج شده است! حتی اگر من هم مانع چاپ آن به شیوه‌ی قانونی شوم از عدم چاپ آن بدون مجوز و اطلاع خودم اطمینان نخواهم داشت!

به همین دلیل به بیان این حقیقت برای مردم و توضیح روش صحیحی که پیروی از آن را ضروری می‌دانم، اکتفا و آن را بدون تغییر منتشر می‌نمایم؛ به جز یک مورد تغییر در فصل «اسلام و بردگی» که قبلاً هم بدان اشاره شد تا برخی از مفاهیمی را که در آن آمده تصحیح نمایم.

از خداوند می‌خواهم رفتار و گفتارمان را برایمان سودمند گرداند و ما را به راه راست هدایت فرماید.

«توفیق و سربلندی من فقط به اراده الهی است بر او توکّل و به درگاهش توبه می‌کنم و به سوی او باز می‌گردم.»[1]

محمد قطب

۱- ترجمه‌ی بخشی از آیه‌ی ۸۸ سوره‌ی هود (مترجم)

مقدمه‌ی مؤلف بر چاپ اول

امروزه بسیاری از روشنفکران درباره‌ی دین از بحران شدیدی رنج می‌برند.

آیا دین یکی از واقعیت‌های زندگی است؟ اگر در گذشته چنین بوده است آیا امروزه هم، در حالی که علم چهره‌ی زندگی را تغییر داده و دیگر در زمین جایی برای چیزی جز علم و حقایق علمی وجود ندارد دین همان جایگاه قبلی را حفظ کرده است یا خیر؟ به طور کلی آیا دین یک نیاز بشری است یا یک مسأله‌ی شخصی که هر کس بخواهد دیندار باشد و هرکس بخواهد بی‌دین بماند و آن دو با هم مساوی باشند؟

آنها همچنین درباره‌ی اسلام در بحران شدیدی به سر می‌برند.

دعوتگران به سوی اسلام می‌گویند: دین یک ساختار به هم پیوسته و منسجم است. دین فقط عقیده یا تهذیب روح یا تربیت براساس نیکی‌ها و فضایل نیست. بلکه در همان حال یک نظام اقتصادی عادلانه، نظام اجتماعی متعادل، قانون‌گذاری مدنی و جنایی، قانون بین‌المللی، راهنمایی فکری و تربیت جسمانی نیز هست. همه‌ی این‌ها براساس عقیده و به صورت ترکیبی از ارشاد اخلاقی و تهذیب روحی است.

روشنفکران و تحصیل‌کردگان در بحران خویش سرگردان و غوطه‌ورند. آنها گمان می‌کردند که روزگار اسلام به سرآمده و دیگر کارکرد و فواید خود را از دست داده است. این در حالی است که امروزه همین افراد از سخن دعوتگران مسلمان

تعجب می‌کنند که خطاب به آنها می‌گویند: «دین قسمتی از میراث گذشته‌های دور و کهن نیست تا آن را در موزه‌ی اندیشه‌ها، نظام‌ها و باورها قرار داد. بلکه در حال حاضر یک نظام زنده است و عناصر اساسی ادامه‌ی حیات در آینده را دارد به گونه‌ای که هیچ نظام دیگری که بشر به خود دیده است از جمله سوسیالیسم و کمونیسم این عناصر و قابلیت‌ها را ندارند.»

این افراد با شنیدن این مطالب ناگهان از شدت خشم کنترل خود را از دست داده و فریاد می‌زنند: «آیا نظامی که برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری را روا دانسته، نظامی که زن را نصف مرد قرار داده و آن را در خانه حبس کرده است، نظامی که از جمله مجازات‌های آن سنگسار، قطع کردن اعضای بدن و شلاق زدن است نظامی که اجازه می‌دهند پیروانش به وسیله‌ی کمک دیگران زندگی کنند و آنها را به طبقات مختلف تقسیم می‌کند که برخی از آنها از گروهی دیگر سوء استفاده و بهره‌کشی می‌کنند و در آن زحمت‌کشان هیچ ضمانتی برای داشتن زندگی آبرومند ندارند... نظامی که چنین و چنان کرده است... آیا ممکن است نه تنها در آینده بلکه حتی امروزه قادر به ادامه‌ی حیات باشد؟ آیا این همان نظامی است که می‌تواند در جدال شدیدی که میان نظام‌های اجتماعی و اقتصادی براساس اصول علمی! برپاست نه تنها در جدال و مبارزه پایدار بماند بلکه حتی بر روی دو پای خود نیز بایستد؟!»

این گروه از اندیشمندان باید تحقیق کنند که این شبهات از کجا ناشی شده است تا بدانند که آیا حاصل تفکر خودشان است یا ناآگاهانه گفته‌های دیگران را تکرار می‌کنند.

قطعاً این شبهات مختص به آنها و نتیجه‌ی تفکر خودشان نیست. بیایید با هم چند دوره به گذشته بازگردیم تا کمی بیشتر از تاریخ معاصر آگاه شویم.

در قرون وسطی جنگ‌های صلیبی میان اروپا و جهان اسلام روی داد و آتش آن شدت گرفت. سپس بعد از مدتی به پایان رسید. اما کسی که گمان کند این

جنگ‌ها در آن دوره به پایان رسید در اشتباه است. زیرا ژنرال آلن‌بی، فرمانده نیروهای انگلیسی در جنگ علیه حکومت عثمانی پس از اشغال بیت‌المقدس در جنگ جهانی اول با صراحت اعلام کرد: اکنون جنگ‌های صلیبی به پایان رسیده است!»

در دو قرن گذشته، اروپای استعمارگر به تدریج به جهان اسلام نفوذ و سرزمین‌هایشان را اشغال کرد. در سال ۱۸۸۲م. پس از خیانت توفیق پاشا و توطئه‌چینی او به همراه اشغالگران علیه قیام مردمی مصری‌ها به رهبری عرابی پاشا، انگلیسی‌ها وارد مصر شدند. انگلیسی‌ها چاره‌ای نداشتند جز اینکه سیاستی در پیش گیرند که به وسیله‌ی آن گام‌هایشان را در جهان اسلام استوار کنند و از خطرات هویت طلبی مسلمانان در امان باشند تا مبادا در آینده‌ای نزدیک آنها را دچار بحران کند. در اینجا باید از گلادستون نخست‌وزیر انگلیس در دوران ملکه ویکتوریا یاد کرد که با صراحت و آشکارا درباره‌ی این سیاست سخن گفت. او در حالی که قرآنی در دستش بود خطاب به مجلس عوام انگلیس گفت: «قطعاً تا زمانی که این کتاب در میان مصری‌هاست، در آنجا آرامش و استقرار نخواهیم داشت.»

بنابراین سیاست مطلوب و موردنظر آنها توهین به اساس دین، از بین بردن قداست آن در دل پیروانش و زشت جلوه دادن آن در افکار و درونشان بود تا مردم از آن دل بکنند و از تمسک و پایبندی به احکام و آداب آن بیزار شوند و در نتیجه استعمارگران در این سرزمین آرامش داشته باشند.

آری! انگلیسی‌ها در مصر چنین سیاستی در پیش گرفتند و برنامه‌ی آموزشی خاصی را تدوین کردند که در آن چیزی درباره‌ی حقیقت اسلام تدریس نمی‌شد و اسلام را چیزی جز عبادت، نماز، دعا، تسبیحات، دعوت نظری به اخلاق نیک، شیوه‌های زاهدانه و قرآنی که فقط برای تبرّک جستن خوانده می‌شد معرفی نمی‌کردند. اما درباره‌ی اسلام به عنوان نظام اقتصادی و اجتماعی، نظام حکومتی و قانون اساسی برای سیاست داخلی و خارجی، نظام آموزش و پرورش و نظام زندگی به دانش‌آموزان چیزی درس داده نمی‌شد. بلکه به جای آن، شبهاتی به آنها

تدریس و القا می‌شد که ساخته و پرداخته‌ی خاورشناسان و دیگر صلیبی‌های اروپایی بود تا برای رسیدن به اهداف پلید استعمار، مسلمانان را از دینشان منحرف کنند.

به جای همه‌ی این امور، به آنها درباره‌ی اروپا درس می‌دادند. از جمله درباره‌ی نظام‌های اجتماعی عادلانه‌ای که در اروپا برپا شده، نظام‌های اقتصادی عادلانه‌ای که اندیشه‌ی اروپایی آن را به وجود آورده، نظام‌های قانونی شایسته‌ای که تفکر اروپاییان آن را تجربه کرده و صیقل داده است، حقوق بشری که انقلاب فرانسه آن را به وجود آورده، دمکراسی که ملت انگلستان آن را تعیین کرده و تمدن که امپراتوری روم اصول و پایه‌های آن را بنا نهاده است و خلاصه اروپا را در نظر آنها همچون نظام شکست‌ناپذیری معرفی می‌کردند که هیچ چیزی قادر نیست جلوی آن را بگیرد و شرق را به عنوان کوتوله‌ای حقیر و پست جلوه می‌دادند که امید آن نمی‌رفت بتواند روی پای خود بایستد مگر آنکه مطیع و فرمانبردار غرب باشد و همه‌ی هستی خود را از آن بگیرد.

این سیاست تأثیر خود را گذاشت و نسل‌هایی از مصری‌ها در حالی رشد کردند که داشتن ارزش ذاتی و وجود مستقلی را برای خودشان احساس نمی‌کردند.

نسل‌هایی که مطیع و فرمانبردار محض اروپا می‌شدند تا آخر عمر در این بندگی و فرمانبرداری باقی می‌ماندند؛ آنها با دیدگان خود به مسائل نمی‌نگریستند و با اندیشه‌ی خود درباره‌ی آن نمی‌اندیشیدند و قادر به دیدن چیزی جز آنچه اروپاییان می‌دیدند نبودند و فقط افکاری را که آنها می‌خواستند می‌پذیرفتند. شبیه آنچه در مصر اتفاق افتاد بر سر مردم همه‌ی کشورهای جهان اسلام آمد.

روشنفکران غرب زده‌ی امروز نیز عصاره‌ی این سیاست طراحی شده‌ای هستند که استعمار آن را در جهان اسلام از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام عملی کرد.

آنها از اسلام چیزی جز شبهات نمی‌دانند و از دین فقط چیزی را آموخته‌اند که اروپاییان به آنها تلقین کرده‌اند. به همین دلیل به پیروی از آنها ندای جدایی دین

از حکومت و جدایی علم از دین سر داده‌اند. آنها در خواب غفلتشان فراموش کرده‌اند دینی که اروپا آن را کنار نهاد با دینی که دعوتگران اسلامی مردم را به سوی آن می‌خوانند تفاوت دارد و شرایطی که اروپا را دربرگرفت و منجر به دشمنی با دین و بیزاری از آن شد، وضعیت خاصی برای اروپاییان آن دوره بود و امکان ندارد چنین حالتی در شرق و جهان اسلام اتفاق بیفتد. آنها در دعوتشان به کنار گذاشتن دین یا دورکردن آن از اداره‌ی زندگی و امور جامعه، سیاست و اقتصاد، کاملاً از افکار اروپاییان آن دوره تقلید و گفته‌های آنان را دوباره تکرار می‌کنند.

جدال میان دین و علم در اروپا از آنجا ناشی شد که کلیسا، افکار علمی و نظریه‌های مشخصی را به انحصار خود درآورد و ادعا کرد که آنها حقایقی مقدس و کلمات آسمان‌اند! زمانی که علوم نظری و تجربی، بطلان این افکار و نظریه‌ها را ثابت کرد مردم چاره‌ای نداشتند جز اینکه به علم ایمان بیاورند و نسبت به کلیسا و دینی که عالمان دینی آن را بیان می‌کنند کفر بورزند. عاملی که باعث شدت یافتن این جدال و علاقه‌مندی بیشتر مردم به آزادی از یوغ دین شد این بود که کلیسا در اروپا برای خود حکومت الهی قرار داده و در عملی کردن و اجرای آن تا حد دیکتاتوری پیش رفته بود و در نتیجه به هیولای زشتی تبدیل شده بود که مردم را در خواب و بیداری مورد پیگرد و تعقیب قرار می‌داد. همچنین به نام کلمه و سخن خدا، خرافات و اوهام را بر آنان تحمیل می‌کرد.

شکنجه و سوزاندن دانشمندان به علت مطرح کردن ادعای کروی بودن زمین، به حدی قبیح و زشت بود که صاحب هر اندیشه‌ی روشن و ضمیر آزادی را مجبور می‌کرد به نابودی این غول زشت یا محدود کردن دامنه‌ی سلطه و نفوذ آن کمک کند تا دیگر بر مردم حکومت نداشته باشد. در نتیجه محکوم و تقبیح کردن دین به تصویر کشیده شده توسط کلیسا و جستجوی عیوب در آن، به وظیفه‌ی مقدسی برای اندیشمندان آزاده‌ی آن دیار تبدیل شد.

ولی در شرق و سرزمین‌های اسلامی ما را چه شده است؟ چرا علم و دین را از

هم جدا می‌کنیم و میان آن نزاع و درگیری به وجود می‌آوریم؟ کدامین حقیقت علمی محض و خالص از هوی و هوس بشر با دین و عقیده‌ی ما تضاد و تعارض دارد؟ چه زمانی در سایه‌ی اسلام به دانشمندان ستم شده است؟

تاریخ شهادت می‌دهد که دانشمندان زمینه‌های مختلف علوم تجربی همچون پزشکی، ستاره‌شناسی، هندسه و شیمی در سایه‌ی اسلام به نبوغ و شکوفایی رسیدند و هرگز در درونشان نزاع و درگیری میان علم و عقیده برپا نبوده و میان آنها و حکومت‌ها آن‌گونه اختلاف به وجود نیامده است که منجر به شکنجه و سوزاندن‌شان شود.

چه عاملی جز زهر استعمار که روشنفکران آن را چشیده‌اند، آنها را ناآگاهانه و بدون تحقیق و بررسی به تکرار شعار جدایی دین از علم و کنار نهادن و عیب‌جویی از آن کشانده است؟

امروز که این کتاب را می‌نویسم برای این گروه از روشنفکران اهمیت چندانی قائل نیستم و از آنها قطع امید کرده‌ام. آنها به سوی راه راست باز نخواهند گشت مگر آنکه رهبرانشان در غرب از تمدن ملحد مادی گرایی‌شان ناامید شوند و دریابند که راه نجات در آن نیست تا در نتیجه به سوی نظامی که در عین حال هم مادی و هم معنوی است بازگردند؛ نظامی که اندیشه و زندگی را همزمان در خود دارد. بلکه روی سخنم با گروهی دیگر از جوانان مخلص، اندیشمند و روشنفکر است که صادقانه به رسیدن به حقیقت عشق می‌ورزند اما در راه به این شبهات برخورد می‌کنند در نتیجه هیچ پاسخی برای آنها نمی‌یابند. زیرا استعمار نیرنگ‌باز نور را از دیدگانشان پنهان داشته و آنها را در تاریکی، سرگردان رها کرده است و افراد بازیچه‌ی استعمار و بردگان کمونیسم روش گمراه کردن آنها را به خوبی می‌دانند تا مبادا به راه راست، راه آزادی، کرامت و عزّت رهنمون شوند. این کتاب را به این جوانان مخلص تقدیم می‌کنم و از خداوند می‌خواهم مرا در زدودن شبهات از اندیشه‌ی آنان موفق کند.

محمد قطب

مقدمه‌ی مترجم

درود خداوند بر پیامبر خاتم ﷺ، خاندان مطهر و همه‌ی پیروان راستینش باد.

از زمان ظهور اسلام تاکنون دشمنان این دین لحظه‌ای از توطئه و دسیسه علیه آن غفلت نورزیده و همواره در پی آن بوده‌اند تا به هر طریق ممکن مسلمانان را از اطاعت از پیامبر ﷺ و عمل به دستورات خداوند بازدارند. با گسترش اسلام و پذیرش این آیین از سوی ملت‌های مختلف عده‌ای نیز با پنهان کردن کینه و کدورت نسبت به اسلام، تظاهر به پذیرش آن کردند و تلاش نمودند تا از داخل به آن ضربه بزنند و بدین وسیله انتقام خود را از پیروانش بگیرند. آنان از هیچ شیوه‌ای برای ایجاد انحراف در این آیین فروگذار نکردند. به همین دلیل فرقه‌ها را به وجود آوردند و مسلمانان را به مباحثات و مجادلات بیهوده مشغول ساختند. عده‌ای هم فریب آنها را خوردند و به تدریج از سرچشمه‌ی اصلی اسلام یعنی قرآن و سنت فاصله گرفتند. این امر کم‌کم به ضعف سلطه‌ی امپراطوری مسلمانان بر جهان انجامید تا اینکه با هجوم مغولان این امپراطوری به یک‌باره سقوط کرد و این سرآغاز دوره‌ای از رکود و ضعف بود که به دوره‌ی انحطاط، سقوط یا فترت نام‌گذاری شده است. در این دوره دیگر خبری از ابداع و نوآوری نبود. بلکه هر چه بود لفاظی‌های بی‌معنی و تکرار مکررات بود. در نتیجه مسلمانان از جایگاه رهبری، حاکمیت و قدرت جهانی به قدرتی درجه چندم تبدیل شدند که اروپاییان بیدار شده از خواب غفلت به راحتی آنها را بازیچه‌ی خود قرار می‌دادند.

آنان که همه‌ی میراث علمی و فرهنگی مسلمانان را در طی جنگ‌های صلیبی و باز پس گرفتن اندلس تصاحب کرده و به یک ابرقدرت جهانی تبدیل شده بودند اقدام به استعمار مسلمانان و سایر ملت‌ها می‌کردند. این امر باعث شد تا عده‌ای مسلمانان خام‌فکر و ساده‌اندیش شیفته‌ی عظمت پوشالی آنها شوند و گذشته‌ی درخشان خود را از یاد برده و چشم و گوش بسته خود را مطیع آنها ساخته و چون غلامان حلقه به‌گوش از آنها فرمان ببرند و سخنان و شبهاتشان را تکرار کنند و خود را روشنفکر، و افراد پایبند به دین و احکام آن را مرتجع و کهنه‌پرست نامند. آنان همان شبهات اربابان اروپایی و این اواخر آمریکایی‌شان را تکرار کرده و به خیال خود اسلام را در ردیف مسیحیت و یهودیت تحریف شده‌ی اصحاب کلیسا و کنیسه قرار می‌دهند و گمان می‌کنند که این دین نیز مانند آنها زمانش به سر آمده و باید به موزه‌ی تاریخ و ادیان سپرده شود، حال آنکه نه اروپا دین تحریف شده‌اش را به کنار نهاده و نه اسلام تحریف شده است.

این به اصطلاح روشنفکران نه تنها کمترین منبع اسلامی را مطالعه نکرده‌اند بلکه هر آنچه از اسلام می‌دانند تلقینات خاورشناسان کینه‌توزی است که با به کار بردن اندکی تعریف و تمجید از اسلام نیات شوم و پلیدشان را در لابه‌لای نوشته‌هایشان پنهان کرده و به آرامی مسلمانان را از آیین و گذشته تاریخی‌شان دور می‌سازند. حال همین فریب‌خوردگان نیز به تناسب اختلاف اندیشه و سلیقه‌ی اربابانشان دارای مراتب متفاوتی هستند عده‌ای خود را سوسیالیست، گروهی مارکسیست، برخی لیبرال و... می‌نامند و خود نیز با یکدیگر در جدال و ستیز به سر می‌برند. اما همگی در یک هدف - یعنی تلاش برای حذف اسلام از زندگی مسلمانان و محصور کردن آن به عبادات مشخصی همچون نماز و تأکید بر جنبه‌ی فردی و تلاش عمدی در نادیده انگاشتن جنبه‌ی اجتماعی آن - مشترک‌اند. آنان شبهاتشان را در قالب ادعاهایی همچون علمی بودن سخنانشان و وجود ارتباط منطقی میان گفته‌هایشان با پذیرش تکنولوژی و علوم جدید و زندگی در دنیای

مدرن مطرح می‌کنند. در این میان مبلغان مسلمان نیز کمتر توان مقاومت در برابر آنها را دارند. به گونه‌ای که در صورت ایجاد تردید درباره‌ی شبهات این عده، به راحتی از سوی آنها آماج تیرهای اتهام به ارتجاع و عقب‌ماندگی قرار می‌گیرند. البته نباید فراموش کرد که در برخورد و تعامل با چنین افرادی که باورهای دینی‌شان را از دست داده‌اند باید با نهایت مهربانی، خوش‌رویی و احترام، رفتار و از متهم کردن آنها به کفر و زندقه پرهیز نمود. بلکه باید به پیروی از پیامبر گرامی اسلام، روش نیکو سخن گفتن را در پیش گرفت بدان امید که به راه صواب باز گردند.

کتابی که پیش روی شماست تلاشی است در راه مقابله با این شبهات. مؤلف بزرگوار کتاب که از چهره‌های مشهور جهانی در زمینه‌ی دفاع از اسلام است در آن با صراحت و بدون هیچ ملاحظه‌ای حقایق نادیده انگاشته شده توسط روشنفکران درباره‌ی اسلام را مورد بحث قرار می‌دهد و بدون هرگونه افراط و تفریطی به دفاع از اسلام می‌پردازد.

لازم به ذکر است اصل این کتاب به زبان عربی در سال ۱۹۵۳ میلادی مطابق با ۱۳۳۲ شمسی برای اولین به چاپ رسیده است که در آن زمان کمونیسم در مسند قدرت و جهان به دو بلوک کمونیستی و سرمایه‌داری تقسیم شده بود و هر دو نیز اسلام را آماج اتهامات و شبهات خود قرار داده بودند.

همچنین جهت اطلاع خوانندگان محترم لازم است متذکر شوم که این کتاب قبلاً توسط آقای محمد علی عابدی ترجمه شده و به همراه ترجمه‌ی دو اثر دیگر از همین مؤلف در مجموعه‌ای سه جلدی تحت عنوان «**اسلام و نابسامانی‌های روشنفکران**» در اولین سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران توسط مؤسسه‌ی نشر انقلاب به چاپ رسیده است. اما از آنجا که مترجم بزرگوار در مواردی از ترجمه دقت لازم را اعمال نکرده بودند و ترجمه‌ی کتاب مملو از اصطلاحات عربی و لاتین متداول در آن دوران بود که امروزه کمتر کاربرد دارند و همچنین گاهی از ترجمه‌ی قسمتهایی از متن عربی خودداری کرده یا بخش‌های

دیگر را به دلخواه خود حذف یا تفسیر و تأویل کرده بودند[1]، بر آن شدیم تا ترجمه‌ای جدید و امروزی با پای‌بندی کامل به متن عربی کتاب براساس نسخه‌ای از آخرین چاپی که به دست ما رسیده است (چاپ بیست و پنجم سال ۲۰۰۶) در اختیار خوانندگان عزیز قرار دهیم. لازم به ذکر است مؤلف بزرگوار در مقدمه بیان کرده‌اند که در چاپ یازدهم این کتاب قسمتهایی از کتاب را مورد تجدیدنظر قرار داده‌اند.[2]

ترجمه‌ی کتاب با دقت فراوان انجام شد و توضیح مواردی که نیاز به توضیح یا تعریف احساس می‌شد در پاورقی ذکر شده است. در این کتاب به سؤالات حساس و مهمی پاسخ داده شده است که برخی از آنها چنین است:

۱. آیا در دوران معاصر که علم به نهایت پیشرفت خود رسیده است هنوز هم به دینی که ۱۴۰۰ سال پیش ظهور کرد نیازمندیم؟

۲. آیا اسلام همان دینی نیست که دیکتاتورها به نام آن بر مسلمانان حکومت کرده و می‌کنند؟

۳. چرا اسلام نظام بردگی را به رسمیت شناخته است؟

۴. دیدگاه اسلام نسبت به مالکیت فردی، فئودالیسم و سرمایه‌داری چیست؟

۵. آیا می‌توان مسلمان بود و در همان حال نظام اقتصاد کمونیستی یا سرمایه‌داری را در جامعه برقرار کرد؟

۶. آیا اسلام، نظام طبقاتی خاصی دارد؟

۱- مترجم بزرگوار حتی متن عربی و شماره‌ی آیات را حذف کرده و به ذکر ترجمه‌ی آیات بسنده کرده بود. فراموش نکنیم این روش، در ترجمه‌های آن دوره متداول بود.

۲- ای کاش مؤلف گرانقدر که فصل «بردگی از نگاه اسلام» را مورد تجدید نظر قرار داده‌اند، اقدام به بازبینی و افزون مطالبی به موضوع کمونیسم نیز می‌کردند یا حداقل عوامل سقوط امپراتوری شوروی بر شرق را مورد بررسی قرار می‌دادند. البته ناگفته نماند احتمال دارد بازبینی آن فصل قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بوده باشد.

لازم به ذکر است مؤلف در کتاب دیگری تحت عنوان «کیف نکتب التاریخ الإسلامي»: «ضرورت بازنویسی تاریخ اسلام» به عوامل مذکور تا حدودی اشاره نموده‌اند. (مترجم)

۷. آیا در اسلام زن و مرد با یکدیگر برابر و مساوی هستند؟

۸. چرا در اسلام مردان بر زنان حق سرپرستی دارند؟

۹. آیا مرد می‌تواند زن را تنبیه بدنی کند؟

۱۰. چرا مرد می‌تواند بیش از یک همسر اختیار کند؟ این کار چه شروطی دارد؟

۱۱. چرا مرد به طور طبیعی حق طلاق دادن زن را دارد، اما زن فاقد چنین حقی است؟

۱۲. آیا در عصر تکنولوژی، دنیای اینترنت و ماهواره هنوز هم اسلام بر اجرای مجازات‌هایی همچون سنگسار، قطع دست سارق و... اصرار می‌کند؟

همچنین لازم است از عزیزان زیر که در ترجمه کتاب کمک‌های شایانی به بنده کردند نهایت تشکر و قدردانی را به عمل آورم:

الف) پدر بزرگوارم که راهنمایی‌های ارزنده‌شان چراغ راهم بود.

ب) همه‌ی اساتید بزرگوارم در گروه زبان و ادبیات عرب دانشگاه تهران به ویژه جناب آقای دکتر محمد علی آذرشب.

ج) همسر بزرگوارم که زحمت بازخوانی کتاب را پذیرا شدند.

در پایان از همه‌ی خوانندگان عزیز خواهشمند است در صورت مشاهده‌ی اشتباه یا داشتن انتقادی نسبت به ترجمه‌ی این اثر، پیشنهادات خود را به آدرس نشر احسان ارسال فرمایند.

والسلام علیکم و رحمة الله

عبدالباسط عیسی‌زاده

مقدمه‌ی آقای دکتر محمد علی آذرشب استاد دانشگاه تهران

الحمدلله و الصلاة و السلام علی رسول الله و علی آله و صحبه و من والاه.

حدود نیم قرن پیش این کتاب را مطالعه کردم. به قدری تحت تأثیر آن قرار گرفتم که با شور و شعف، به مطالعه‌ی مجدد آن پرداخته و مراتب شیفتگی خود نسبت به مطالب آن را در حاشیه‌ی بیشتر صفحات آن یادداشت کردم.

فراموش نمی‌کنم که در آن سنین نوجوانی، عبارتی به این معنا در صفحه‌ی اول کتاب نوشتم: «من پس از مطالعه این کتاب در مقابل این فکر بلند سجده کردم.» یکی از دوستان به این جمله به این دلیل اعتراض کرد که سجده کردن برای غیر خدا جایز نیست. عرض کردم: «بنده نه برای مؤلف بلکه برای خداوند که چنین اندیشمندان والامقامی را به جامعه‌ی اسلامی هدیه کرده سجده کردم.»

امروز که یکی از عزیزان از من خواست که برای ترجمه‌ی مجدد این کتاب به فارسی مقدمه‌ای بنویسم آن خاطرات در ذهنم زنده شد و به این اندیشه فرو رفتم که:

۱. علّت شیفتگی من در آن زمان نسبت به کتاب مذکور چه بوده است؟

۲. پس از گذشت چند دهه از تألیف این کتاب آیا مباحث آن هنوز هم برای روزگار ما سودمند است؟

پرسش اول مرا به شرایط نیم قرن پیش بازگرداند. در آن زمان جوانان متدین در پی آن بودند که برچسب ارتجاع و خرافه گرایی از خود دور کنند و در جستجوی

گفتمانی بودند که دین را در سطح نیازها، اندیشه‌ها و جریانات فکری روز مطرح سازد.

کتابهای مالک بن نبی، سیّد قطب، محمد قطب و بسیاری از دانشمندان معاصر دیگران این گفتمان دینی متمدن و به روز را ارائه می‌دادند.

در میان این کتابها «**شبهات حول الاسلام**» از شهرت بیشتری برخوردار بود. زیرا:

اولاً: به پاسخگویی درباره‌ی مسائل متعدّد درباره‌ی احکام، اندیشه‌ها و موضع‌گیریهای اسلام به صورت مقالات فشرده می‌پرداخت.

ثانیاً: با زبانی ساده، جذاب و شیوا و تسلسل منطقی نگاشته شده بود.

ثالثاً: مسائل فکری، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی معاصر را از دیدگاه اسلام مطرح ساخته بود.

بنابراین جامعیّت، قابل فهم و به روز بودن کتاب، از مهم‌ترین امتیازات آن بوده، و در شرایط خود مصداق آیه‌ی مبارکه **﴿وادع إلى سبيل ربک بالحكمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتي هي أحسن﴾**[1] به شمار می‌رود.

درباره‌ی سؤال دوم که آیا برای شرایط زمان ما هم این کتاب مفید است باید گفت: به نظر می‌رسد بیشتر فصول این کتاب هنوز می‌تواند پاسخگوی شبهات مطرح شده‌ی امروز باشد و آن قسمت‌هایی را هم که زمان آن سپری شده است می‌توان جزو تاریخ اندیشه‌ی اسلامی معاصر به شمار آورد.

بنابراین موضوعات این کتاب امروز برای ما سودمند است ولی خود نویسنده در چاپ ششم کتاب می‌گوید: «وقت آن فرا رسیده است که از پاسخ به شبهات دست برداشته و به عرضه‌ی مفاهیم اسلام و طرح اسلام برای زندگی بپردازیم.» اما گویا خشم خاورشناس معروف «**ولفرد کانتول اسمیت**» از این کتاب، استاد محمد قطب را تشویق کرد که بارها به تجدید چاپ آن بپردازد؛ زیرا خشم دشمنان را نشانه‌ی تأثیرگذاری و اهمیت گفتمان کتاب دانسته است.

۱ـ قسمتی از آیه ۱۲۵ سوره‌ی نحل که ترجمه‌ی آن چنین است: «و مردم را بر اساس حکمت و اندرز نیکو به سوی خدایت دعوت و با آنها به بهترین روش بحث و مجادله کن.»

به نظر می‌رسد این کتاب می‌تواند برای سنگربانان اندیشه‌ی دینی الگو باشد تا مسائل روز جهان را از دیدگاه اسلام با همین سبک شیوا، جامعیت و به روز بودن ارائه دهند. این یکی بهترین راههای پیروی از **حکمت، اندرز نیکو و مجادله با بهترین روش** در دعوت اسلامی است و شاید این روی‌کرد می‌تواند ما را از جنگهای داخلی فرقه‌ای و قومی نجات داده و به سوی آرمان‌های بزرگ اسلامی سوق دهد.

ناگفته نماند این کتاب قبلاً به فارسی ترجمه شده است. ولی آقای عبدالباسط عیسی‌زاده که از دانشجویان خوب ما در دوره کارشناسی‌ارشد زبان و ادبیات عرب دانشگاه تهران است اظهار می‌دارد که ترجمه‌ی او نسبت به کاری که قبلاً در این زمینه انجام شده، دارای برتری‌ها و امتیازاتی است. قضاوت درباره‌ی این امر را به عهده‌ی خوانندگان این ترجمه‌ی جدید می‌گذارم. از خداوند متعال توفیق خدمت واقعی به اسلام مسلمانان را برای همگان آرزومندم.

محمد علی آذرشب

تهران - ۱۳۸۷

آیا دوران دین به سر آمده است؟

بسیاری از غربی‌ها در قرن هجدهم و نوزدهم میلادی در سرمستی پیروزی‌های علمی گمان می‌کردند که دوران دین به سر آمده و جای خود را به علم داده است. بیشتر جامعه‌شناسان و روانشناسان غربی امروزه نیز چنین تصوری از دین دارند.

فروید زندگی بشری را به سه مرحله‌ی روانی تقسیم می‌کند: دوران خرافات، دوره‌ی دین و عصر علم!

در مقدمه، عوامل و فضایی را که منجر به روی آوردن دانشمندان اروپا به چنین نظریه‌های ضد دینی شد توضیح دادیم و گفتیم که جدال به وجود آمده میان کلیسا و دانشمندان، باعث شد آنها ـ به حق ـ احساس کنند آنچه کلیسا می‌گوید ارتجاع، انحطاط، عقب‌افتادگی و خرافات است و باید به جای آن علم حکم‌فرما شود تا زمینه برای پیشرفت تمدن بشری فراهم شود.

در سرزمین‌های اسلامی عقب افتاده نیز بلای واگیردار تقلید و پیروی کورکورانه، باعث شد تا بیچارگان آن سرزمین‌ها گمان کنند که تنها راه پیشرفت، همان راه اروپای پیروزمند و پیشرفته است. زیرا امروزه این اروپاست که گوی سبقت را از سایر جهانیان ربوده است. بنابراین آنها باید همچون اروپا دینشان را کنار بگذارند تا به کاروان ترقی و پیشرفت بپیوندند. در غیر این صورت در ارتجاع، انحطاط، عقب‌ماندگی و خرافات باقی خواهند ماند!

اما با این وجود، همه‌ی دانشمندان و نویسندگان اروپایی ضد دین نیستند. در

میان آنها گروهی خردمند وجود دارند که جان‌هایشان از مادی‌گری اروپای ملحد رها شده و دریافته‌اند که عقیده و باور یک نیاز روحی و عقلانی است. از مشهورترین نمونه‌های صاحبان این اندیشه می‌توان به **جیمز جنیز** دانشمند ستاره‌شناس اشاره کرد که در آغاز زندگی‌اش بی‌دین و شکاک بود. سپس از طریق تحقیق و بررسی علمی به این نتیجه رسید که مشکلات بزرگ علمی را فقط خداوند حل می‌کند! از دیگر صاحبان این اندیشه **جیمز برج**، دانشمند مشهور جامعه‌شناس است که به ویژه به خاطر وجود جنبه‌ی مادی و معنوی در اسلام به طور هم‌زمان در یک اندیشه و نظام، به تعریف و تمجید از آن می‌پردازد. به علاوه نویسنده‌ی مشهور **سومرست موم** درباره‌ی علم و اروپا در آن سخن زیبا و مشهورش چنین می‌گوید: «بی‌تردید اروپا امروزه خدایش را کنار نهاده است. اما به خدای جدیدی یعنی علم ایمان آورده است. اما علم یک پدیده‌ی متغیر است و امری را که تا دیروز نفی می‌کرد امروزه اثبات می‌کند و آنچه امروز آن را اثبات می‌کند فردا به نفی آن می‌پردازد. به همین دلیل همواره بندگانش در نگرانی همیشگی به سر می‌برند و از نعمت استقرار و آرامش محروم‌اند.»

این یک حقیقت است. این نگرانی و اضطراب همیشگی که غربِ پریشان در آن به سر می‌برد و اعصاب مردمان آن سرزمین را نابود می‌کند و آنها را به بیماری‌های مختلف روحی و عصبی مبتلا می‌کند، نتیجه‌ی این جدال همیشگی در زمین است که بدون استناد به نیروی ثابتی در زمین یا آسمان در جریان است. همه‌ی آنچه پیرامون آنهاست در تغییر و دگرگونی است. نظام‌های اقتصادی و سیاسی، روابط میان کشورها و افراد و حقایق علمی همگی در حال دگرگونی و تغییر هستند. پس درمی‌یابیم که هیچ نیروی ثابتی وجود ندارد که در جدال سخت افراد با زندگی، مردم و اشیا تکیه‌گاهشان باشد. بنابراین نتیجه‌ی همیشگی و حتمی چنین وضعیتی، نگرانی و اضطراب است.

اگر تنها کارکرد عقیده و باور در زندگی انسان فقط ایجاد این احساس آرامش

باشد که فرد در پناه خداوند آن را احساس می‌کند، کارهایش را برای رضای او انجام می‌دهد، با هدف جلب رضایتش با نیروی شر و طغیان مقابله می‌کند، جهت اجرای فرمان و اراده‌اش و در انتظار به دست آوردن ثوابش جهت آبادانی زمین تلاش می‌کند، همین به تنهایی برای توجیه تمسک و چنگ زدن به عقیده و بهره گرفتن از آن به بهترین شیوه، کافی و بسنده است.

راستی انسان بدون داشتن ایمان به وجود جهان دیگر و جاودانگی در آن چه ارزشی دارد؟ بی‌تردید در این صورت احساس نابودی و کوتاهی عمر در مقایسه با امیال و آرزوهای فرد بر او غلبه پیدا می‌کند. در نتیجه فرد در پی شهوت‌هایش روانه می‌شود تا در زندگی کوتاهش بیشترین میزان بهره و لذت را ببرد. بر سر تصاحب زمین و منافع آن وحشیانه به جدال می‌پردازد تا در این تنها فرصت فراهم شده هر اندازه که می‌تواند منافع کوتاه‌مدت خود را تحقق بخشد.

در نتیجه احساسات، اندیشه‌ها و تصورات مردم پیرامون اهداف زندگی و ابزارهای تحقق آنها تنزل یافت و به دنیای جدال قبیح و پستی قدم نهادند که در آن هیچ پیوند انسانی ارزشمند و والایی وجود ندارد و هیچ‌گونه دوستی، مهربانی یا همکاری صادقانه‌ای بر روابط میان انسان‌ها حاکم نیست. آنها به دنیای طغیان امیال و خواسته‌های مادی و نیازهای غریزی پا می‌گذارند. در نتیجه حتی برای یک لحظه هم به مرحله‌ی عواطف والا یا مفاهیم ارزشمند انسانی ارتقا نمی‌یابند.

بی‌تردید آنها در راه این جدال سخت، منافع و بهره‌ی اندکی به دست می‌آورند. اما به وسیله‌ی نزاع بر سر منافع و لذتها همه‌ی آن را تباه می‌کنند.

شهوت‌ها انسان‌ها را به بندگی خود درمی‌آورد. به‌گونه‌ای که به بندگان و فرمانبرداران هوسرانی‌های آن تبدیل می‌شوند و در برابر آنها فاقد هر نوع اختیاری خواهند بود و هیچ‌گونه اراده و امکان رهایی نخواهند داشت.

سرنوشت ملت‌ها نیز به سوی جنگ‌های ویرانگری خواهد رفت که لذت بهره‌گرفتن از زندگی را تباه خواهند کرد و علم، آن ابزار سرکش و خطرناک را از

وسیله‌ای برای نفع رساندن به انسان، به ابزاری برای نابودی همه‌ی هستی و ایجاد ویرانی وحشتناک در جهان تبدیل خواهد کرد.

اگر تنها کارکرد و نفع عقیده و باور در زندگی انسان فقط همین فضای آزادی باشد که در طول زندگی به انسان عطا می‌کند و امید به داشتن زندگی جاودانه‌ای که در آن همه‌ی آرزوهایشان را تحقق بخشند و در آن از هر لذتی که به ذهنشان خطور می‌کند بهره گیرند و اگر تنها فایده‌ی این عقیده، کاستن از شدت جدال و ستیز در روی زمین و فراهم کردن فرصت برای احساس عشق، محبت، مهربانی و برادری باشد، بی‌تردید این امور برای تمسک بدان باور و اندیشه و بهره‌گرفتن از آن کافی خواهد بود.

چه کسی به صاحبان ارزش‌های والا و افکار انسانی و اندیشه‌های ارزشمند در راه مبارزه و مقاومت در برابر نیروهای شر و قیام در راه این ارزش‌ها و افکار، صبر و شکیبایی عطا می‌کند؟ آنها به کدامین نفع و سودی چشم امید دوخته‌اند؟ برخی از آنها - بلکه بیشترشان - بدون اینکه به نفع مورد نظرشان برسند زندگی‌شان به سر می‌آید. اندیشه‌ی مبتنی بر نفع شخصی فقط زمانی به بار می‌نشیند که هدف کوچک آن تحقق یابد. سپس طوفان‌ها آن را ریشه‌کن می‌کنند. زیرا بدون پایه و اساس برپا شده است.

بنابراین منافع کوتاه‌مدت انگیزه‌ای برای صبر و پایداری نخواهند بود.

در حقیقت انگیزه‌ی برخی از مصلحان، عقده‌های شخصی یا کینه‌ها و عقده‌های گروهی از مردم یا همه‌ی نسلی است که در آن زندگی می‌کنند و ممکن است به برخی از اهدافشان در اصلاح برسند. گاهی عقده‌هایشان به حدی شدید است که در راه اهداف مورد نظرشان هرگونه عذابی را تحمل می‌کنند. اما عقاید مبتنی بر کینه - و نه عشق و محبّت - نمی‌تواند بشر را به سوی خیر حقیقی رهنمون کند. ممکن است مشکلی به طور موقت حل شود و ظلم و ستمی از میان برداشته شود، اما هرگز برای معالجه‌ی همه‌ی دردهایی که بشر از آنها رنج می‌برد مناسب نخواهد بود

و شکی نیست که ناگزیر به علت دربرداشتن کینه‌ها و عقده‌ها، دچار انحراف شده و هر مصیبت، ستم و سقوطی جای فاجعه، ظلم و انحطاط دیگری را می‌گیرد.

تنها عقیده و باوری به نفع مردم است و در کاروان تمدن آنها را به پیش می‌برد که براساس منافع کوتاه‌مدت پایه‌ریزی نشده باشد و نیازش از کینه‌ها و عقده‌ها تأمین نشود و هدفش رسیدن به عشق والا، دوستی و برادری حقیقی باشد و به علت خیرخواه بودن برای مردم، با نیروهای شر مبارزه کند. جز با ایمان به عشق ناشی از دوست داشتن پروردگار و خیر فراوان متصل به او و حقیقت بزرگی که معیار حقایق زندگی است چگونه می‌توان بدان دست یافت؟ بدون ایمان به جهان آخرت که تصور تباهی در زمین را از روح انسان دور می‌کند و به او احساس جاودانگی می‌بخشد و تصور نابودی تلاش او بدون برجای گذاشتن نتیجه و از بین رفتن احساسات ارزشمندش بدون گرفتن پاداش را از انسان دور می‌کند، چگونه می‌توان بدان دست یافت؟

آری! آنچه گذشت فقط درباره‌ی اعتقاد به خداوند و روز آخرت بود. اما اسلام حساب دیگری دارد. کسانی که تصور می‌کنند دوران اسلام به سر آمده و این دین کارکرد خود را از دست داده است، نمی‌دانند هدف از آمدن اسلام چیست.

آنها همانگونه که در درس تاریخ تدوین شده توسط استعمارگران برای تدریس در مدارس مصر[1] ، آموخته‌اند، اعلام می‌کنند که اسلام برای بازداشتن مردم از بت‌پرستی و متوجه کردن مردم به سوی خدای یگانه آمده است. اعراب به صورت قبایل پراکنده و در ستیز با هم زندگی می‌کردند. اسلام میان آنها الفت برقرار و آنها را به یک امت یگانه و یکپارچه تبدیل کرد. شراب‌خواری و قماربازی در میان آنها رواج داشت و مرتکب مفاسد اخلاقی فراوانی می‌شدند. اسلام آنها را از این امور نهی و این کارها و بسیاری از عادتهای ناپسند دیگرشان مانند انتقام، کینه‌جویی و

۱- در اینجا از تجربه‌ی مصر در این باره سخن گفته‌ام. زیرا آن را به طور کامل احساس کرده‌ام. اما شبیه این وضعیت به اشکال مختلف در کشورهای مختلف اسلامی به وقوع پیوسته است.

زنده به‌گورکردن دختران و ... را هم حرام اعلام کرد. همچنین اسلام مؤمنان را به انتشار دعوتش فراخواند. در نتیجه آنان این آیین را در میان جهانیان منتشر کردند و جنگها و غزوه‌هایی برپا شد که در نتیجه‌ی آن قلمرو نفوذ اسلام تا مرزهای امروزی‌اش گسترش یافت.

آری! این تنها وظیفه و کارکرد اسلام بود! بنابراین، اسلام یک مأموریت تاریخی داشت که امروزه به پایان رسیده و اهداف [و علل برپایی آن نیز] خاتمه یافته است. امروزه در جهان اسلام هیچ کس بت‌پرستی نمی‌کند. قبایل ـ کم و بیش ـ جذب ملت‌ها شده‌اند و به علت پیشرفت جامعه شراب، قمار و مفاسد اخلاقی رها شده‌اند و با وجود تحریم آنها توسط ادیان هنوز هم وجود دارند. پس تلاش هیچ فایده‌ای ندارد. زمان انتشار دعوت به پایان رسیده است و دین، دیگر در تاریخ معاصر جایگاهی ندارد. بنابراین اهداف و کارکردهای آن به پایان رسیده است و امروزه ما باید به افکار جدیدی روی بیاوریم که به تنهایی ما را بی‌نیاز می‌کنند.

این‌ها اموری است که تحقیقات و برنامه‌ی درسی مدارس به فرزندانمان القا می‌کنند. همچنین تلقین همان چیزی است که آن را عمل انجام شده می‌نامند که به ذهن‌های ضعیف و جان‌های مطیع و فرمانبردار سلطه‌ی غرب خطور می‌کند.

اما آنها نمی‌دانند علت ظهور اسلام چیست.

اسلام در یک کلمه همان رهایی است؛ رهایی از هر حاکم و فرمانبردار روی زمین که آزادی انسان را محدود می‌کند یا او را از پیشرفت همیشگی در راه خیر و نیکی بازمی‌دارد.[1] اسلام، رهایی از حکومت سرکشانی است که انسان را به بندگی و بردگی خود درمی‌آورند و به وسیله‌ی زور و تزویر خوار می‌کنند. در نتیجه خلاف حقیقت را بر آنها تحمیل و کرامت، ناموس، اموال و جان‌هایشان را از آنها سلب می‌کنند. اسلام رهایی از سرکشی آنها به وسیله‌ی بازگرداندن همه‌ی قدرت و حکومت فقط به خداوند و تثبیت این واقعیت بزرگ که باید در ذهن و ضمیرشان به

---

۱ ـ نگاه: فصل «آزادی وجدان» از کتاب «عدالت اجتماعی در اسلام» اثر سید قطب.

صورت بدیهی و آشکار بپذیرند که خداوند به تنهایی مالک هستی است و او به تنهایی بر همه‌ی بندگانش چیره، مسلط و حکم فرماست و همه‌ی آنها بندگان او هستند و از خود توان نفع یا زیان رساندن ندارند و همه‌ی آنها در روز قیامت به تنهایی به سوی او بازمی‌گردند. بدین ترتیب مردم از نگرانی اطاعت از انسانی مانند خودشان که از خود توان و اختیار مستقلی ندارد و او و دیگران مطیع و فرمانبردار اراده‌ی خداوند یگانه، چیره و مسلط هستند رهایی می‌یابند.

اسلام رهایی از حکومت و چیرگی شهوت‌ها ـ حتی شهوت ادامه‌ی زندگی ـ است که حاکمان سرکش آگاهانه یا ناآگاهانه از آن به عنوان ابزاری جهت به بردگی کشاندن مردم استفاده می‌کنند. اگر حرص و تلاش مردم بر این شهوت‌ها نبود، هرگز خواری را تحمل نمی‌کردند و از مقاومت در برابر ظلمی که بر آنها روا داشته می‌شود دست برنمی‌داشتند. به همین دلیل اسلام توجه شدیدی به آزاد کردن مردم از قید و بند آن داشته است تا همچون یک فرد نیرومند و مجاهد در مقابل آن بایستند نه اینکه با خواری و ذلت آن را بپذیرند. خداوند می‌فرماید:

﴿قُلْ إِن كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ ٱقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُم مِنَ ٱللهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ ٱللهُ بِأَمْرِهِ وَٱللهُ لَا يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلْفَاسِقِينَ﴾ (توبه: ۲۴)

«[ای پیامبر! به مردم] بگو: اگر پدران، فرزندان، برادران، همسران، اقوامتان، اموالی که به دست آورده‌اید، تجارتی که بیم رکود آن را دارید و خانه‌هایی که دوست می‌دارید برای شما از خداوند، پیامبرش و جهاد در راه او دوست‌داشتنی‌تر است پس صبر پیشه کنید تا خداوند امرش را [بر شما فرود] بیاورد. بی‌تردید خداوند افراد فاسق و سرکش را [به راه راست] هدایت نمی‌کند.»

بدین ترتیب همه‌ی شهوت‌ها در یک کفه‌ی ترازو و دوست داشتن پروردگار ـ که عشق، نیکی و حقیقت در آن تجلّی می‌یابد ـ و جهاد در راه خدا و همه‌ی این مفاهیم و ارزشهای والا در کفه‌ی دیگر قرار می‌گیرد. سپس عشق و محبت به خداوند را بر این شهوت‌ها ترجیح و کفه‌ی آنها را سنگین‌تر قرار داده و این امر را شرط ایمان می‌داند!

رهایی از سلطه‌ی شهوت‌ها نه تنها برای مقاومت در برابر گردنکشان و زورگویان لازم است، بلکه در کنار آن یک هدف مشخص برای هر فرد به شمار می‌آید تا خود را از بندگی غرایز و گرفتار شدن در سلطه‌ی ظالمانه و خوارکننده‌ی آن رهایی بخشد.

کسی که در شهوت‌ها غرق می‌شود در ابتدا گمان می‌کند او بیش از دیگران از لذت‌های زندگی بهره می‌گیرد. اما این تصور اشتباه پس از مدتی او را به سوی بندگی رهایی‌ناپذیر و رنج بی‌پایان و به دور از هر گونه آسایشی سوق می‌دهد. پس شهوت هرگز با پرداختنِ بیشتر بدان ارضا نمی‌شود؛ بلکه این امر، فقط آتش آن را شعله‌ورتر می‌کند و لذت‌ها به دغدغه‌ی اصلی ذهن فرد تبدیل می‌شود. در نتیجه نه تنها راهی برای رهایی از فشار آن نخواهد داشت، بلکه زمانی که همه‌ی دغدغه‌اش پاسخ‌گویی به شهوت‌ها باشد قطعاً دچار سقوط خواهد شد. در نتیجه زندگی و بشریت فقط زمانی پیشرفت می‌کند که از فشار شهوت رهایی یابد تا در فضای آزاد به فعالیت بپردازد؛ خواه این فعالیت دانشی باشد که امور زندگی را آسان می‌کند یا هنری که آن را زیبا می‌سازد یا اندیشه‌ای که آن را به افق‌های احساسات والا سوق دهد.

به همین دلیل اسلام تأکید فراوانی بر رهایی بشر از شهوت‌ها داشته است البته نه به وسیله‌ی تحمیل رهبانیت، گوشه‌نشینی و ممانعت مردم از لذت‌های پاک زندگی؛ بلکه اسلام این امر را به وسیله‌ی تهذیب و پاک نمودن پاسخ انسان بدان و فراهم کردن میزان معقولی از لذت انجام می‌دهد تا نیازهای ضروری را تأمین و نیروی حیات را در راه اعتلای کلمة الله در زمین آزاد سازد. اسلام براساس برنامه‌ی متعالی‌اش در زمینه‌ی موفقیت در همگام‌سازی میان فرد و جامعه در یک نظام، در

این امر با تحقّقِ بخشی از لذّت و ایجاد آرامش فکری و نفع شخصی فرد به وسیله‌ی متوجه‌کردن نیروهای اجتماع به سوی نیکی، پیشرفت و ترقی نفع همه‌ی افراد جامعه را در نظر داشته است.[۱]

از جمله اهداف دیگر اسلام، رهایی انسان‌ها از خرافات است. بشریت در گذشته در خرافات فراوانی به سر می‌برده است که انسان‌ها آن را به وجود آورده و به خدایان ساخته‌ی دست خودشان نسبت می‌دادند. بخش دیگری از این خرافات ساخته و پرداخته‌ی عالمان دین بود که آن را به خداوند نسبت می‌دادند! همه‌ی این خرافات ناشی از نادانی و جهلی بود که عقل انسان در دوران کودکی بشر در آن به سر می‌برد. اسلام آمد تا بشریت را از خرافه‌پرستی تجلّی یافته در خدایان خیالی و ساختگی، اسطوره‌های یهودیان و خرافات کلیسا رهایی بخشد و به صورت ساده آنها را به سوی خدای واقعی راهنمایی کند؛ به گونه‌ای که برای عقل، قابل فهم و برای حس قابل درک باشد تا قلب بدان ایمان بیاورد. اسلام به گونه‌ای استثنایی و بدون ایجاد تعارض میان عقل و دین یا علم و دین آنها را به سوی حاکم کردن عقل‌شان فرامی‌خواند تا حقایق زندگی را درک کنند. انسان در اسلام برای ایمان آوردن به خداوند، مجبور به قبول خرافات نیست و ایمان به واقعیت‌های علمی نیز فرد را وادار به کفر ورزیدن به دین نمی‌کند. بلکه آشکارا و با اطمینان این امر در قلبش نقش می‌بندد که خداوند همه‌ی موجودات را برای انسان رام و فرمانبردار کرده است و هر حقیقت علمی که بشر به سوی آن رهنمون می‌شود یا هر نفع مادی که به دست می‌آورد بی‌تردید توفیق و یاری خداوند است که به خاطر آن سزاوار است او را شکر بگذارند و به خوبی ستایش و عبادت کنند. بدین ترتیب معرفت و شناخت، بخشی از ایمان است نه امری برخلاف آن. همه‌ی اینها اهدافی هستند که فایده و نفع آنها به پایان نرسیده است و تا زمانی که بشر بر روی زمین است امکان ندارد فایده‌شان به پایان برسد!

---

۱ - برای جزئیات بیشتر نگا: فصل «فرد و جامعه» از کتاب «انسان بین مادی‌گری و اسلام» از همین مؤلف

حال باید پرسید آیا امروزه بشر از شر خرافات و سلطه‌ی طاغوت‌ها و حاکمان سرکش، فشار شهوت‌ها رهایی یافته است؟

هنوز هم نیمی از ساکنان زمین در هند، چین و مناطق دیگر جهان بت‌پرست‌اند و تقریباً نصف دیگر خرافات دیگری را می‌پرستند که خطر آن در منحرف کردن مردم از حقیقت و نابود کردن ضمیر، احساسات و روابط میان آنها کمتر از بت‌پرستی نیست. بلکه حتی ممکن است منحرف‌کننده‌تر و خطرناک‌تر باشد و آن امر خرافی همان علم است!

علم یکی از ابزارهای سرکش شناخت است و در راه پیشرفت و ترقی، انسان را گام‌های بزرگی به پیش برده است. اما ایمان غرب به آن، مبنی بر اینکه علم، خدای یگانه است و بستن همه‌ی راه‌های معرفت و شناخت به جز آن، انسان را در رسیدن به مقصدش گمراه، افق‌هایش را محدود و زمینه‌ی فعالیت او را در میدان عملِ علوم تجربی یعنی دامنه‌ی حواس محدود کرده است. هر اندازه که این میدان گسترده باشد در مقایسه با توانایی‌های انسان محدود است و به هر میزان که والا و باارزش باشد در مقایسه با آنچه انسان با اندیشیدن به وسیله‌ی فکر و روحش می‌تواند بدان صعود و در نتیجه با حقیقت خداوندی ارتباط برقرار کند و هم‌زمان به وسیله‌ی دیدگان و بصیرتش از نور و معرفت بهره گیرد، باز هم اندک است. این علاوه بر خرافاتی است که معتقدان بدان گمان می‌کنند که علم می‌تواند آنها را به سوی رازهای سراسر هستی و زندگی راهنمایی کنند و این گونه به آنها القا می‌کند که فقط آنچه علم اثبات می‌کند حقیقت و هر امری که به وسیله‌ی آن قابل اثبات نباشد خرافه است! این در حالی است که علم هنوز هم دوران کودکی خود را سپری می‌کند و درباره‌ی بسیاری از حقایق میان نفی و اثبات در سرگردانی و اضطراب به سر می‌برد و همچنان از نفوذ به حقیقت اشیا ناتوان است و به توصیف ظاهر پدیده‌ها بدون پی بردن به حقیقت نهانشان اکتفا می‌کند. اما بندگانش درباره‌ی رابطهِ‌ی خودشان با علم بسیار شتاب‌زده عمل می‌کنند. در نتیجه وجود روح و

قدرت این مخلوق بشری دارای حواس محدود را در زمینه‌ی عبور از موانع مادی و ارتباط با امور نهانی غیب در یکی از پرتوهای تله‌پاتی[1] یا خواب‌های راستین انکار می‌کنند، نه بدان علت که این امر حقیقت ندارد؛ بلکه چون علم تجربی تاکنون نتوانسته آن را اثبات کند. از آنجا که نمی‌توان خدا را در آزمایشگاه مورد تحقیقات علوم تجربی قرار داد از آن اعلام بی‌نیازی و برخی از آنها اصلاً وجود آن را انکار کردند!

پس دنیای امروز همانند ۱۳۰۰ سال پیش بسیار نیازمند اسلام است تا او را از خرافات رها کرده و عقل و روح پیشرفته‌ی او را از انحطاط در خرافات، خواه بت‌پرستی و خواه علم‌پرستی - به شیوه‌ی مذبوحانه‌ای که غربی‌ها در پیش گرفته‌اند - رهایی بخشد. بلکه دنیای امروز بسیار نیازمند آن است تا میان علم و دین آشتی برقرار کند تا آرامش به وجود انسانی بازگردد که اندیشه‌های فاسد غربی آن را از هم پاشیده و در نتیجه عقل و وجدانش را از هم جدا کرده و میان نیاز به علم و نیاز به خدا اختلاف به وجود آورده است!

بشر امروز چه بسیار نیازمند اسلام است تا بقایای روح پلید یونانی را که اروپای جدید از تاریخ گذشته‌اش در دوران رنسانس به ارث برده از اذهان بزداید؛ همان روحی که رابطه‌ی میان انسان و خدایان را به صورت جدال و ستیز نمایش می‌داد و همه‌ی اسرار معرفت و شناختی را که بشر به دست می‌آورد به عنوان امری تلقی می‌کرد که انسان به زور از خدایان گرفته است و اگر می‌توانستند او را از دست یافتن بدان بازمی‌داشتند. بدین ترتیب هر کشف علمی را به عنوان یک پیروزی بر آن خدایان و انتقام از آنها می‌دانستند!

---

۱ - تله‌پاتی همان ارتباط ذهن از دور است. از جمله‌ی مشهورترین مثال‌های آن، جریانی است که عمر بن خطاب از مدینه فرمانده‌ی نظامی‌اش (ساریه) را مورد خطاب قرار می‌دهد: «ای ساریه! به طرف کوه برو»! او هم از صدها متر دورتر آن را شنید و سپاهش را به سوی کوه هدایت کرد. در نتیجه از کمین دشمن، رهایی یافت و پیروز شد. سرانجام علم از جایگاه غرورآمیز خود پایین آمد و مجبور به اعتراف به وجود تله‌پاتی به عنوان یک حقیقت علمی شد. اما همچنان درباره‌ی ارتباط آن با روح تردید دارد و سعی می‌کند آن را به عنوان حس ششم ناشناخته‌ای بیان کند!

هنوز هم آن روح پلید در عقل پنهان عمومی اروپاییان و غربی‌ها وجود دارد که گاهی به وسیله‌ی عباراتی همچون «قهر طبیعت علیه انسان» یا «پرده برداشتن علم از اسرار طبیعت» و ... از آن یاد می‌کنند و در احساس آنها نسبت به خداوند و تصورشان مبنی بر اینکه ناتوانی انسان، تنها چیزی است که او را وادار به فروتنی می‌کند، تجلی می‌یابد. در نتیجه در نظر آنان هر کشف علمی که انسان بدان دست می‌یابد یک پله بر مقام انسان می‌افزاید و جایگاه خداوند را پایین می‌آورد و بدین ترتیب این امر ادامه می‌یابد تا انسان همه‌ی اسرار علم را کشف کند و زندگی را به وجود آورد که همان امری است که دانشمندان معاصر در آرزوی آن هستند. در نتیجه به طور کلی از فروتنی و سر فرود آوردن برای خدا رهایی یابد و خودش به خدا تبدیل شود!

جهان امروز چه بسیار نیازمند اسلام است تا او را از این گمراهی رهایی بخشد و آرامش و صلح را به روحش بازگرداند و لطف و رحمت خداوند را به او بچشاند و به او بفهماند که هر معرفت و خیری که به دست می‌آورد بی‌تردید فقط بخشش و لطفی از سوی خداوند به اوست و تا زمانی که انسان‌ها این نعمت‌ها را در خدمت همگان قرار دهند او از آنها راضی خواهد بود و خداوند از مردم به علت آگاه و عالم شدنشان خشمگین نمی‌شود و از رقابت آنها با خودش بیمی ندارد. بلکه فقط زمانی بر آنان خشم می‌گیرد که علم و معرفت خود را در راه زیان و آسیب رساندن به خود یا دیگران به کار گیرند.

انسان معاصر چه بسیار به اسلام نیاز دارد تا همچون ۱۳۰۰ سال پیش آن را از شر طاغوت‌ها و گردن‌کشان رهایی بخشد. امروزه طاغوت‌ها فراوان‌اند. برخی از آنها حاکمان، گروهی دیگر دنیاپرستان و گروهی هم سرمایه‌دارانی هستند که خون طبقات زحمت‌کش را می‌مکند و آنها را در فقر و فلاکت نگه داشته‌اند. برخی هم دیکتاتورهایی هستند که به وسیله‌ی زور، زر و تزویر بر مردم حکومت و ادعا می‌کنند که اراده‌ی ملت‌ها یا طبقه‌ی کارگر را در جامعه عملی می‌کنند!

اسلام در دنیای واقعی - و نه خیالی - مردم را از طاغوت‌های ظالم رهایی می‌بخشد. ممکن است برخی از مردم سؤال کنند: اسلام را چه شده است که پیروانش را از شر حاکمان ستمگرشان آزاد نکرده است که هنوز هم، عده‌ای به نام اسلام در جامعه، فضای خفقان ایجاد کرده، خون ملت‌ها را می‌مکند و به ناموس و حریم آنها تجاوز می‌کنند؟ در پاسخ باید گفت: حقیقت این است که اسلام در این سرزمین‌ها حکومت نمی‌کند و مردمان‌شان فقط نام اسلام را بر خود دارند و مصداق این آیه‌ی شریفه‌اند که خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَن لَمْ يَحْكُم بِمَا أَنْزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَئِكَ هُمُ ٱلْكَافِرُونَ﴾ (مائده: ۴۴)

«و هرکس براساس آنچه خداوند نازل فرموده است حکومت، [قضاوت یا حکم صادر] نکند کافر است.»

همچنین می‌فرماید:

﴿فَلاَ وَرَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لاَ يَجِدُواْ فِيْ أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾ (نساء: ۶۵)

«اما، نه هرگز! به پروردگارت سوگند! تا زمانی که تو را در اختلافات و درگیری‌های خود به داوری نطلبند و سپس دل‌هایشان نسبت به داوری تو خالی از هرگونه کدورتی نباشد و کاملاً از تو اطاعت و فرمانبرداری نکنند مؤمن به شمار نخواهد آمد.»

اسلامی که ما مردم را بدان می‌خوانیم همان آیینی نیست که حکام سرزمین‌های اسلامی بدان می‌پردازند و با دستاویز قرار دادن آن به مخالفت با همه‌ی احکام الهی می‌پردازند و گاهی براساس قوانین اروپا و گاهی هم براساس احکام الهی عمل می‌کنند و هرگز میان مردم به عدالت حکومت و قضاوت نمی‌کنند. اسلامی که ما مردم را به سوی آن دعوت می‌کنیم همان دینی است که کاخ حکومت ستمگران را به لرزه درمی‌آورد و آنها را از تخت سلطنت به زیر

می‌کشد و براساس احکامش آنها را به سقوط یا تبعید محکوم می‌کند. خداوند می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَآءً وَأَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي ٱلْأَرْضِ﴾

(رعد: ۱۷)

«اما کف [روی آب، که بی‌فایده است، به زودی] از بین می‌رود. ولی آنچه برای مردم مفید است در زمین می‌ماند.»

زمانی که این اسلام بر مردم حکومت کند ـ که ضرورتاً براساس اذن و تأیید خداوند حاکمی نیز خواهد داشت ـ هرگز بر روی زمین حاکم ستمگری باقی نخواهد ماند. زیرا اسلام هرگز وجود ستمگران را نمی‌پذیرد و به هیچ کس اجازه نمی‌دهد براساس اوامر و خواسته‌های خودش در زمین حکومت کند. بلکه هر حکومتی باید براساس فرمان خداوند و پیامبرش باشد و چنانکه همگان می‌دانند خداوند مردم را به برپایی عدالت، نیکی و احسان امر می‌فرماید.

هرگاه چنین دینی قدرت را به دست گیرد، یعنی زمانی که نسلی از جوانانی که بدان ایمان دارند و در راه آن جهاد تلاش می‌کنند، بر جامعه حاکم شوند جز اجرای فرمان الهی هیچ وظیفه و اختیاری نخواهد داشت. در غیر این صورت مردم نباید از حاکم اطاعت کنند. همچنانکه ابوبکر در اولین خطبه‌اش پس از رسیدن به خلافت، خطاب به مردم گفت: «تا زمانی که در میان شما از خداوند اطاعت کردم شما هم از من فرمانبرداری کنید. اما اگر نسبت به خدا نافرمانی کردم، فرمانبرداری از من در آن امر بر شما واجب نیست و نباید از من اطاعت کنید.» حاکم، بیش از بقیه‌ی افراد جامعه در اموال یا قانون‌گذاری حقی ندارد و فقط به وسیله‌ی انتخاب از سوی مردم در انتخاباتی آزاد از هرگونه قید و شرطی برگزیده می‌شود.[1]

۱- البته فردی که به عنوان خلیفه انتخاب می‌شود باید ویژگی‌های خاصی داشته باشد که در منابع اسلامی بدان اشاره شده است که از آنها می‌توان هدایت (مسلمان بودن)، عدالت و نیکوکاری را نام برد.

هنگامی که چنین دینی به حکومت برسد مردم نه تنها از استبداد داخلی رها می‌شوند، بلکه افزون بر این آنها را از طغیان و سرکشی بیگانگان به صورت استعمار یا تهدید به استعمار رهایی می‌بخشد. زیرا اسلام دین عزت و عظمت است و از گردن نهادن در مقابل استعمار خودداری و آن را به شدت محکوم می‌کند و در صورت پذیرفتن استعمار یا راضی شدن بدان از سوی بنده‌ای، حساب اعمال او را در قیامت دشوار می‌داند. به همین دلیل پیروانش را به جنگ با استعمار به وسیله‌ی همه‌ی ابزارهای ممکنِ جنگ و جهاد فرا می‌خواند. امروزه ما چه بسیار به اسلام نیازمندیم تا در زیر پرچم آن، ایستاده و خاک سرزمین‌هایمان را از وجود استعمارگران پاک و جان، مال، ناموس، عقیده و اندیشه‌هایمان را از چنگال پلیدشان آزاد کنیم تا سزاوار نام بندگان خدا و پیروان دینش باشیم که او آن را برای ما پسندیده و برگزیده است. خداوند می‌فرماید:

﴿ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلْإِسْلَامَ دِيناً﴾ (مائده: ۳)

«امروزه من برای شما دینتان را کامل و نعمتم را بر شما تمام کرده و اسلام را [به عنوان آیین خداپسند] برای شما برگزیده و پذیرفتم.»

اما نقش اسلام فقط به این امر محدود نمی‌شود. تأثیر مثبت آزادی این بخش از جهان از چنگال مستکبران و ظالمان داخلی و خارجی فقط به مردمان آن سرزمین‌ها محدود نخواهد بود؛ بلکه نعمت بزرگی برای همه‌ی مردم جهان خواهد بود که هنوز زخم‌های جنگ[1] را بر تن دارد و جنگ آینده آنها را به نابودی وحشتناکی تهدید می‌کند.

جهان امروز به دو بلوک بزرگ تقسیم شده است: بلوک سرمایه‌داری و بلوک کمونیسم. آنان بر سر نفوذ در کشورها، درآمدها و تصاحب مناطق استراتژیک جهان

---

۱ ـ منظور مؤلف بزرگوار، جنگ جهانی دوم است که این کتاب در اولین سالهای پس از پایان آن جنگ یعنی سال ۱۹۵۳ م. تألیف شده است. (مترجم)

با یکدیگر نزاع و رقابت دارند. اما واقعیت آن است که آنها بر سر سلطه بر ما مسلمانان از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام کشمکش می‌کنند که سرزمین‌هایمان سرشار از منابع مادی و انسانی و نقاط استراتژیک است. آنها بر سر ما با یکدیگر اختلاف دارند. گویی ما گروهی رها شده و بی‌اختیاریم که هرگز نباید آن را به حساب آورد یا بردگانی هستیم که از نیروهای حاکم پیروی می‌کنند و همچون کالا از خدمت در دربار حکومت حاکمی به دربار والی دیگری منتقل می‌شوند.

اگر جهان اسلام هستی و نظام خود را بازیابد ـ که به لطف خدا در حال گام برداشتن در چنین راهی است ـ همه‌ی معادلات این جدال سختی که زمین را تهدید به نابودی می‌کند، به هم خواهد خورد و در جهان بلوک جدیدی به وجود خواهد آمد که نیمی از قدرت جهانی را تصاحب خواهد کرد و با موضع‌گیری‌هایش توان تغییر معادلات جهانی و سنگین کردن کفه‌ی این یا آن بلوک را خواهد داشت. در چنین حالتی، آمریکا و روسیه مانند امروز با وقاحت هرچه تمام‌تر بر سر تملک سرزمین‌ها و منابع ما با یکدیگر رقابت نخواهند کرد. بلکه هر کدام از آن دو برای جلب رضایت اسلام و مسلمانان تلاش خواهند کرد.

بنابراین جهان امروز به پیروزی اسلام نیاز دارد؛ حتی اگر فقط پیروانش بدان اعتقاد داشته باشند. زیرا پیروزی آن، جهان را از بیم و نگرانی همیشگی از جنگ و اضطراب اعصاب خردکن رهایی خواهد بخشید.

جهان امروز چه بسیار به اسلام نیاز دارد تا آن را از شر تسلط شهوت‌ها بر زندگی انسان آزاد کند.

اروپا در شهوت‌های زشت و قبیحش غرق شده و هنوز به خود نیامده است. این امر بر جهان چه تأثیری گذاشته است؟ آری! علم پیشرفت کرده اما بشریت پیشرفت نکرده است. فراموش نکنیم که هرگز بشری که بنده‌ی شهوت‌ها بوده و در لذتهای مادی شدید غرق شده به پیشرفت و ترقی دست نیافته است.

پیشرفت‌های علمی، عده‌ای از مردم را در شرق و غرب جهان مبهوت و شیفته‌ی خود کرده است. آنها گمان می‌کنند موشک، بمب اتم، رادیو و ماشین لباسشویی، پیشرفت و ترقی به شمار می‌آید. اما معیار واقعی پیشرفت این امور

نیستند. معیار واقعی و خطاناپذیر میزان برتری انسان بر نیازهایش است. او هر اندازه که بخواهد برتری دارد و هر اندازه که خودش سقوط کند، مرتبه‌اش تنزل می‌یابد، حتی اگر دانش‌ها و معارفش پیشرفت و ترقی کرده باشد.

این معیاری مقطعی نیست که ادیان یا علم اخلاق بدون توجیه یا دستاویزی از واقعیت، آن را تعیین کرده باشد. بیایید تاریخ را بررسی کنیم: چند قوم و گروه در طول تاریخ توانسته‌اند در حالی که مردمانش به لذت‌های بیش از حدّ مشغول بوده‌اند بدون توجیه یا دستاویزی از واقعیّت، اقتدار و اتحاد به حیات ادامه داده و برای بشریت و پیشرفت آن تلاش کرده باشند؟ چه چیزی عظمت یونان، روم و ایران قدیم را نابود کرد؟ عامل انحطاط و ضعف تمدن اسلامی در پایان دوره‌ی عباسی چه بود؟ در جنگ جهانی دوم چه بر سر فرانسه‌ی غرق در فساد آمد؟ مگر نه اینکه به این علت که مردمش به لذت‌ها و شهوت‌ها مشغول بودند و از آمادگی روحی و مادی برای دفاع از سرزمین‌شان فاصله داشتند، در مقابل اولین ضربه تسلیم شدند؟ آیا آنها همان مردمی نبودند که بیش از آنکه نگران نظام، کرامت و عزّت تاریخی‌شان باشند دغدغه‌ی حفظ رقاص‌خانه‌ها و کاباره‌ها را داشتند؟

شاید برای بسیاری از افراد ساده‌لوح در مشرق زمین، آمریکا همان دنیای آرمانی باشد. اما نباید فراموش کرد که آمریکا همان کشوری است که در فساد غرق و غوطه‌ور شده است. با این وجود کشوری قوی و دارای سلطه است و درآمد ناخالص آن بیش از هر کشور دیگری است. همه‌ی این‌ها صحیح‌است؛ اما گویی آنها فراموش کرده‌اند که آمریکا کشوری جوان و دارای نیروی پتانسیل فراوان است و هنوز از نظر روحی و مادی دوران جوانی‌اش را سپری می‌کند و جوانان همواره بیش از دیگران توان تحمل بیماری را دارند به گونه‌ای ظاهراً در آنها هیچ تأثیری ندارد. اما با این وجود چشم انسان آگاه می‌تواند نشانه‌های بیماری را از لابه‌لای نشانه‌های فریبنده‌ی قدرت به خوبی مشاهده کند. کافی است که این دو خبر جنجالی را که در روزنامه‌ها منتشر شده‌اند ذکر کنیم تا فریب‌خوردگان غرب بدانند که سنت خداوند درباره‌ی آفرینش تغییر نخواهد کرد و علم با وجود همه‌ی اختراعاتش قادر به تغییر سرشت نفس و طبیعت جان انسان نیست. زیرا او خودش

جزئی از سنّت غیرقابل تغییر خداوند است که خودش فرموده است:

﴿وَلَن تَجِدَ لسنةِ اللّه تَبدِيلاً﴾ (احزاب:۶۲)

«و در سنت خداوند هیچ تغییری را نخواهی یافت.»

خبر اول درباره‌ی اخراج ۳۳ کارمند وزارت امور خارجه‌ی آمریکا به علت ابتلای آنها به هم‌جنس‌بازی است. زیرا آنها به علت ابتلا به این بیماری، برای حفظ اسرار دولت قابل اعتماد نبودند! خبر دوم فرار ۱۲۰ هزار نفر از خدمت وظیفه‌ی عمومی در آمریکاست که در مقایسه با تعداد کل افراد ارتش آن کشور و ملت جوانی که می‌خواهد برای رهبری و حکومت بر جهان مبارزه و تلاش کند عدد بسیار بزرگی است!

چنانچه این ملت به فسادی که در آن غوطه‌ورند ادامه دهد، این سقوط و انحطاط شدت خواهد گرفت.

این یک مسأله است. امر دیگر اینکه بیشترین تولید آمریکا فقط در زمینه‌ی تولیدات مادی است. اما با وجود میراث فراوان گذشته، جوانی، پتانسیل مادی و انسانیِ روز افزون این کشور، در دنیای ارزش‌های والا هیچ دستاوردی را به جهان عرضه نکرده است. زیرا مردم آن در آزادی بی‌قید و بند مادی چنان غوطه‌ورند که چندان تفاوتی با زندگی حیوانی ندارد و چه بسا که به مرحله‌ای سقوط می‌کنند که در پی شهوت‌ها روان و تابع آن می‌شوند. برای شناخت جایگاه عاطفی و روحی و افق‌های انسانی آن کشور کافی است از رفتار زشت و وحشیانه آنها با سیاه‌پوستان سخن بگوییم.[1] نباید فراموش کرد که جهان هرگز با سقوط در گرداب شهوت‌ها، پیشرفت نمی‌کند.

۱ـ اگرچه ظاهراً این وضعیت در سال‌های اخیر اندکی بهبود یافته و حتی یک سیاه‌پوست به عنوان رئیس‌جمهور آمریکا انتخاب شده است، اما این امر به معنای پایان تبعیض میان سیاهان و سفیدپوستان در آن کشور نیست. هنوز هم سفیدپوستان به سیاهان به دیده‌ی شهروند درجه دو می‌نگرند و سیاهان در محافل دولتی و غیر دولتی به جایگاه برابری با سفیدها دست نیافته‌اند. هنوز هم گاه و بی‌گاه می‌شنویم که افراد سفیدپوست هموطن سیاه‌پوست‌شان را تا سر حد مرگ کتک زده‌اند و پلیس سفیدپوست هم فقط ماجرا را نگاه می‌کرده است یا چند نیروی سفیدپوست پلیس بدون هیچ دلیلی هم‌وطن سیاه خود را به باد کتک گرفته یا با شلیک چند گلوله او را به قتل رسانده‌اند. از توزیع ثروت در جامعه آمریکا بگذریم که سفیدپوستان به مراتب در وضعیت بهتری به سر می‌برند. (مترجم)

جهان امروز نیز همچون ۱۳۰۰ سال پیش چه بسیار نیازمند اسلام است تا او را از بندگی شهوت‌ها رهایی بخشیده و نیروی زندگی‌اش را به سوی آفاق برتر آزاد سازد تا خیر و نیکی را در جهان گسترش دهد و شایسته‌ی الطاف و نعمت‌های الهی باشد.

هرگز نباید کسی بگوید که این امر تلاش نافرجام و بیهوده‌ای است. قبل از آن نیز تجربه‌ی انسانیت نشان داده است که بشر می‌تواند پیشرفت کند. امری که یک بار روی دهد، امکان دارد بار دیگر نیز اتفاق بیفتد. مردم نیز همان مردم‌اند. فقط ابزارهای لذت و شهوت تغییر کرده است. مردم دوران پیش از اسلام به درجه‌ای از شهوت‌پرستی گرفتار شده بودند که بسیار شبیه آن چیزی بود که مردم دنیای امروز مبتلا به آن هستند. فحشای مردم دنیای قدیم کمتر از فحشا در پاریس، لندن و شهرهای آمریکا نبود. ایران باستان چنان غرق در هرج و مرج اخلاقی بود که امروزه کشورهای کمونیستی را بدان تشبیه می‌کنند. سپس اسلام آمد و همه‌ی این فساد و فحشا را به زندگی والا و ارزشمند مملو از نشاط، حرکت و فعالیت در راه نیکی، آباد کردن زمین و تشویق کردن همه‌ی بشریت در شرق و غرب برای رسیدن به پیشرفت فکری و روحی تبدیل کرد و هرگز به خاطر شرّ فسادی که مردم آن روزگار در آن غرق بودند از تلاش در راه اصلاح جامعه دست برنداشت.

جهان اسلام در طول چند قرن منشأ نور، خیر و پیشرفت برای جهان بوده است و در خلال آن هرگز چنین احساس نکرده که نیازمند بی‌بند و باری اخلاقی، هرج و مرج، فساد و اباحی‌گری است تا به وسیله‌ی آن به نیروی مادی و پیشرفت علمی و فکری دست یابد. بلکه پیروانش در هر زمینه‌ای نمونه برتر و الگوی والایی بودند تا اینکه از جایگاه اخلاق شایسته‌ی خویش تنزّل کردند و به بندگی شهوت‌ها کشیده شدند در نتیجه براساس سنت خداوند دچار ضعف و انحطاط شدند.

جنبش اسلامی جدیدی که امروزه در حال به وجود آمدن است نیروی عظیمی است که ریشه در قدرت گذشته‌ی مسلمانان دارد و در جستجوی به دست آوردن

ابزارهای کنونی قدرت و امیدوار به آینده است. در نتیجه همه‌ی عوامل پیشرفت و قدرت برایش فراهم شده است. این جنبش وظیفه دارد معجزه‌ای را که اسلام یک بار آن را عملی کرد مجدداً تحقق بخشد و مقام انسان را از شهوت‌پرستی به سوی مدارج عالی و والای انسانی که در زمین زندگی و کار می‌کند و در همان حال به آسمان نظر دارد، بالا ببرد.

به همین دلیل اسلام به اینکه فقط یک عقیده‌ی روحانی و مجرد یا تلاش برای تهذیب اخلاق یا دعوت به صوفی‌مآبی و تأمل در آفریده‌های خداوند باشد، اکتفا نکرده است. بلکه دینی عملی است که درباره‌ی امور زمین می‌نگرد و نظر می‌دهد. در نتیجه از هیچ مسأله‌ی بزرگ یا کوچکی در زمینه‌ی روابط مردم با یکدیگر، غافل نمی‌ماند، بلکه به همه‌ی این امور پرداخته و برای آنها براساس روش منحصر به فردش، قوانین و اصولی قرار داده است که میان شخص و جامعه، عقل و وجدان، عمل و عبادت، زمین و آسمان و دنیا و آخرت در یک نظام و سیستم ارتباط برقرار می‌کند.

در این فصل مجال کافی برای به تفصیل سخن گفتن درباره‌ی نظام اسلامی در زمینه‌ی سیاست، اقتصاد و اجتماع نیست. در فصلهای آینده در لابه‌لای پرداختن به شبهاتی که اروپا و وابستگانش علیه این دین مطرح می‌کنند، برخی از نشانه‌های این نظام از جنبه‌های مختلف مورد بررسی قرار می‌گیرد. اما در اینجا فقط به حقایق زیر اشاره می‌کنیم:

اولاً: اسلام فقط یک دعوت نظری نبود. بلکه نظامی عملی است که نیازهای واقعی مردم را به خوبی می‌شناسد و در جهت برآورده کردن آن تلاش می‌کند.

ثانیاً: در راه عملی کردن این نیازها به اندازه‌ی ظرفیت انسان برای ایجاد توازن تلاش می‌کند. در نتیجه در درون فرد میان نیازهای جسم و نیازهای عقل و روح هماهنگی برقرار می‌کند و اجازه نمی‌دهد جنبه‌ای از آن بر دیگری غلبه یابد. بنابراین جهت اعتلای روح، نیروی زندگی را سرکوب نکرده و در پاسخ گفتن به شهوت‌های جسمی تا اندازه‌ای مبالغه نمی‌کند که ارزش انسان را به جایگاه

حیوانی تنزّل دهد. آری! اسلام همه‌ی این امور را در نظام یگانه‌ای گردهم آورده است که نفس انسان را در میان کشش و فشار دچار از هم گسیختگی نمی‌کند و آن را به جهت‌های مختلف و متناقض سوق نمی‌دهد. سپس در مرحله‌ی دوم میان خواسته‌های فرد و جامعه هماهنگی ایجاد می‌کند. در نتیجه هیچ احدی علیه دیگری و فرد علیه جامعه یا جامعه علیه فرد یا طبقه‌ای علیه طبقه دیگر یا ملتی علیه ملت دیگر، طغیان و سرکشی نمی‌کند. بلکه اسلام در میان همه‌ی اینها قرار گرفته و مانع برخوردشان با یکدیگر می‌شود و آنها را به همکاری در راه منافع انسانی دعوت می‌کند. سپس در پایان میان نیروهای مختلف جامعه اعم از نیروهای مادی، معنوی و عوامل اقتصادی و انسانی، توازن و هماهنگی ایجاد می‌کند. بنابراین اسلام برخلاف کمونیسم، اعتقاد ندارد که تنها عامل مؤثر بر انسان عامل مادی است. همچنین برخلاف فرقه‌های صوفی‌مآب یا ایده‌آل‌گرا باور ندارد که فقط عوامل روحی و الگوهای والاست که می‌تواند به زندگی انسان سامان بخشد. بلکه معتقد است که همه‌ی این عوامل، عناصر مختلفی هستند که هستی انسان را تشکیل می‌دهند. بنابراین بهترین نظام، فراگیرترین آنهاست که به نیازهای جسم، عقل و روح انسان به طور هماهنگ و منسجم پاسخ بگوید.

ثالثاً: اسلام اندیشه‌ی اجتماعی و نظام اقتصادی خاصی دارد که گاهی ممکن است در برخی موارد فرعی با سرمایه‌داری یا کمونیسم[1] مشترک باشد. اما به طور

۱ - کمونیسم: این اصطلاح از ریشه‌ی لاتینی کمونیس به معنای اشتراکی گرفته شده است و دسته‌ای از ایده‌های اجتماعی و یک سنت ایدئولوژیک را دربرمی‌گیرد که غایت آن مالکیت اشتراکی همه‌ی دارایی‌هاست بدین ترتیب مراد از کمونیسم اولیه، نظام اقتصادی جوامع ابتدایی است که گویا در آنها منابع اساسی اقتصادی مانند: زمین، قایق‌ها و... به تمامی افراد جامعه تعلق داشته است نه به افراد و خانواده‌ها.
کمونیسم جدید به ویژه با ایده‌های کارل مارکس و مفهوم جامعه‌ی بی‌طبقه که براساس مالکیت اشتراکی وسایل تولید قرار دارد مرتبط است. جالب اینکه عموم کمونیست‌ها خود را کمونیست نمی‌خوانند. بلکه به جای آن از عناوینی همچون دموکراسی خلق، حزب‌های کارگری و... بهره می‌گیرند. کمونیسم از لحاظ تاریخی، خیلی پیش از مارکسیسم پیشینه دارد. اما هیچ کدام از مکتب‌های سوسیالیست اولیه خود را کمونیست

←

قطع و یقین نظام مستقلی غیر از سرمایه‌داری و کمونیسم است که بدون گرفتار شدن در اشتباهات و انحرافات آنها، همه‌ی مزایا و منافعشان را در خود دارد؛ نظامی است که در فردگرایی مبالغه نکرده و مانند غرب، فرد را اساس و موجود

نمی‌نامیدند. اصطلاح کمون یا جامعه‌ی اشتراکی نخستین بار در سال ۱۸۳۹ م. در فرانسه به کار رفت و هواداران رابرت آون آن را در انگلستان رواج دادند. اصطلاح کمونیسم نیز نخستین بار در ۱۸۴۱م. به کار برده شد و از آن پس عنوان ایدئولوژی رهایی‌بخش و انقلابی جنبش سوسیالیستی شد.
دانشنامه‌ی بزرگ شوروی در چاپ ۱۹۳۵م. خود کمونیسم را چنین تعریف می‌کند: «عالی‌ترین شکل جامعه که جانشین شکل سرمایه‌داری می‌شود و از راه شکل ابتدایی‌تر آن یعنی سوسیالیسم تحقق می‌یابد. در هیچ کدام از این دو شکل (سوسیالیسم و کمونیسم) طبقات هم‌ستیز وجود ندارند و بهره‌کشی یعنی علت ستیز از میان می‌رود. کمونیست‌ها برآنند که گذار به کمونیسم با استوار شدن نظام سوسیالیستی و بدون انقلاب انجام می‌شود و در مرحله‌ی کمونیسم وسایل تولید به مالکیت همگان در خواهد آمد و اختلاف فکری و کار دستی و شهر و روستا از میان خواهد رفت و دولت نیز که هدایت کننده‌ی جامعه به مرحله‌ی عالی است از میان خواهد رفت. در مرحله‌ی سوسیالیسم هنوز دولت وجود دارد و نام آن نظام سیاسی، «دیکتاتوری پرولتاریا» است.»
بیانیه‌ی بیست و دومین کنگره‌ی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۶۱م. کمونیسم را این گونه تعریف می‌کند: «کمونیسم، یک نظام بدون طبقه است با مالکیت همگانی وسایل تولید و برابری کامل اعضای جامعه؛ در چنین نظامی رشد همه‌جانبه‌ی مردم با رشد نیروهای تولیدگر از راه پیشرفت دائمی علوم و فنون همراه خواهد بود و منابع ثروت عمومی برای همه به فراوانی جوشان خواهد بود و اصل بزرگ انتظار از هرکس به قدر توانایی‌اش و دستمزد هرکس به اندازه‌ی نیازش تحقق خواهد یافت. کمونیسم یک جامعه‌ی عالی کارگران آزاد و آگاه خواهد بود و در درون آن مردم بر خود حکومت خواهند کرد. جامعه‌ای که در آن کار کردن برای خیر جامعه، نخستین نیاز حیاتی هر کس خواهد بود و همه این ضرورت را در خواهند یافت و از توانایی هر فرد بیشترین سود برای جامعه به دست خواهد آمد.»
اما واقعیت آن است که کمونیسم هرگز نتوانست اصل بزرگش را عملی کند و به جای ایجاد جامعه‌ای آزاد برای کارگران آزاد، جامعه‌ای بسته با دیوارهای آهنی و ایجاد آسانسور، بایکوت و قلع و قمع اعتراض‌کنندگان به حزب کمونیست یا سران آن را به وجود آورد.
همین نظام با سیاست‌های سرکوب‌گرانه‌اش در دوران استالین باعث مصادره‌ی اموال عموم شهروندان شوروی شد. به گونه‌ای که بسیاری از مردم از شدت فقر به خوردن گوشت حیوانات اهلی همچون: سگ، گربه و... یا آدم‌خواری روی آوردند و میلیون‌ها تن در اثر گرسنگی جان خود را از دست دادند.
در نظامی که ادعای به وجود آوردن حکومت مردم بر مردم را داشت فقط افراد حزب خاصی به حکومت می‌رسیدند. احزاب حتی حق اعتراض یا نفس کشیدن هم نداشتند و چنانچه فردی کمترین اعتراض به عملکرد حزب کمونیست می‌کرد او را به طرفداری از نظام سرمایه‌داری متهم و همه‌ی دارایی‌اش را مصادره و گاه او را به مجازات‌هایی همچون حبس یا فرستادن به اردوگاههای کار اجباری در سیبری و پیوستن به ارتش سرخ شوروی محکوم می‌کردند. (مترجم)

مقدسی قرار نمی‌دهد که باید همه‌ی آزادی‌هایش محترم شمرده شود و جامعه حق ندارد در مقابل او بایستد. در نتیجه سرمایه‌داری براساس آزادی فرد در سوءاستفاده از دیگران به وجود می‌آید. همچنین در جنبه‌ی اجتماعی به گونه‌ای که در اروپای شرقی و بلوک شرق وجود دارد، مبالغه و زیاده‌روی نمی‌کند تا در نتیجه جامعه را اساس قرار داده و فرد را ذره‌ای بی‌فایده و فاقد ارزشِ وجودی و استقلال بداند که جز در درون جامعه برایش وجود و جایگاهی قائل نباشد تا جامعه به تنهایی دارای آزادی و قدرت باشد و فرد حق اعتراض در مقابل آن و درخواست حقوق خود از آن را نداشته باشد تا در نتیجه کمونیسم براساس قدرت مطلق دولت در تعیین چگونگی زندگی افراد جامعه به وجود آید. بلکه اسلام یک نظام در حدّ فاصل میان این دو نظام غربی و شرقی است. حقوق فرد و جامعه را به رسمیت می‌شناسد و میان آن دو توازن برقرار می‌کند. در نتیجه به فرد آن مقدار آزادی می‌دهد تا هستی خود را برپا دارد و به وجود و نظام دیگران تجاوز نکند و هرگاه روابط اجتماعی یا اقتصادی جامعه از حالت توازن خارج شود به جامعه یا حکومت به عنوان نماینده‌ی آن قدرت و اختیار فراوان جهت بازسازی و تجدید بنای آن روابط می‌دهد. همه‌ی این امور براساس همکاری، مودّت و علاقه‌ی متقابل میان افراد و گروه‌ها انجام می‌شوند نه براساس کینه، درگیری و تضاد طبقاتی که کمونیسم، فلسفه‌ی نظری و فعالیت عملی‌اش را بر پایه‌ی آن قرار داده است.

اسلام، این نظام منحصر به فرد را تحت فشار نیازهای اقتصادی یا تضاد و تعارض منافع طبقات با یکدیگر به وجود نیاورده است. بلکه خود بدون مقدمه و پیش‌زمینه‌ای به یک‌باره آن را در دورانی مطرح کرد که در هیچ جای جهان، عامل اقتصادی وزنه‌ای به شمار نمی‌آمد یا آن گونه که ما از عدالت اجتماعی تصوری داریم، هیچ شناختی از آن وجود نداشت. این نظام تا امروز در مقایسه با سرمایه‌داری و کمونیسم که آخرین نظام‌هایی هستند که دنیای معاصر در زمینه‌ی جامعه‌شناسی و اقتصاد به خود دیده است، نظام پیشرفته‌تر و برتری است و

نیازهای اساسی مطرح شده توسط کارل مارکس یعنی غذا، مسکن، و ارضای میل جنسی که دولت را مسئول تأمین آنها می‌دانست و به زعم خود با طرح آن‌ها در تاریخ انقلاب بزرگی برپا کرد فقط بخشی از آن چیزی است که اسلام ۱۳۰۰ سال قبل، آن را مطرح کرده است. پیامبر اسلام ﷺ می‌فرماید:

«من كان لنا عاملاً فليكتسب زوجةً فإن لم يكن له خادم فليكتسب خادماً و من ليس له مسكن فليكتسب مسكناً و ليس له خادماً»

«کسی که برای ما کاری می‌کند، [اگر همسری نداشته باشد] باید همسر اختیار کند. اگر خدمتکاری نداشته باشد باید به او داده شود و اگر فاقد مسکن باشد باید مسکن داشته باشد [یا بدو داده شود].»[1]

بنابراین پیامبر، قرن‌ها پیش به همه‌ی نیازهای اساسی مطرح شده توسط مارکس اهتمام و توجه خاص داشته‌اند و بلکه مواردی بیش از آن را هم مطرح فرموده‌اند بدون اینکه تضاد طبقاتی یا انقلاب‌های خونین به وجود آید یا به انکار جنبه‌های دیگر زندگی انسان بینجامد. این‌ها برخی از جنبه‌های واضح و آشکار نظام اسلام بود.

دینی که اصول و ارکان آن چنین باشد و تا این میزان، زندگی بشر را در همه‌ی جنبه‌ها همچون اندیشه و احساسات، علم و عبادت، امور اقتصادی و اجتماعی و گرایش‌های فطری و آرزوهای روحی‌شان این گونه دربرگیرد و برای همه‌ی این امور، نظامی یگانه و منحصر به فرد در تاریخ به وجود آورد، امکان ندارد دورانش به سر آمده باشد. زیرا هدف این دین، ساختن همه‌ی زندگی انسان تا زمانی باقی ماندن حیات در جهان است.

جهان با وضعیت کنونی‌اش هرگز از وحی و برنامه اسلام بی‌نیاز نیست. جهانی که مانند آمریکا و آفریقای جنوبی در قرن بیستم، تعصب نژادی در آن به شکل

۱- مؤلف بزرگوار متن حدیث فوق را به طور دقیق ذکر نکرده بود که با استفاده از نرم‌افزارها آن را در المعجم الکبیر طبرانی به شماره‌ی ۱۷۱۱۲ یافتیم و متن دقیق و صحیح آن را ذکر کردیم. (مترجم)

توحش درآمده هنوز هم به وحی اسلام مبتنی بر برابری که سیزده قرن پیش نه در عالم خیال و آرزو بلکه به طور عملی در زندگی واقعی میان افراد سفیدپوست، سرخ‌پوست و سیاه‌پوست برقرار شد نیاز دارد. همان اسلامی که همگان را یکسان و برتری افراد بر یکدیگر را فقط براساس میزان تقوایشان می‌دانست. بلکه نه تنها به بردگان سیاه برابری انسانی بلکه بالاترین درجه‌ای که یک مسلمان آرزوی رسیدن به آن را دارد یعنی حق رسیدن به رهبری مسلمانان را اعطا کرد. پیامبر گرامی اسلام ﷺ می‌فرماید:

«اسمعوا و أطیعوا و لو أُستُعمل علیکم عبدٌ حبشی کأن رأسه زبیبة، ما أقام فیکم کتابَ اللّٰه تعالی»

«از رهبر و فرمانده‌تان اطاعت کنید و گوش به فرمان او باشید حتی اگر بر شما برده‌ای حبشی گماشته شود که چهره‌اش همچون دانه‌ی کشمش [سیاه] باشد، به شرطی که احکام کتاب خداوند را در میان شما اجرا کند.»[1]

جهانِ غرق در استعمار و بردگی که تا درجه‌ی توحش به پیش رفته است همچنان به تعالیم اسلام نیاز دارد. زیرا اسلام استعمار را که با هدف بهره‌کشی و سوء استفاده انجام می‌گیرد حرام دانسته و با مردم سرزمین‌هایی که با هدف انتشار دعوت اسلام فتح کرد به گونه‌ای رفتار نمود که پاکی و مناعت آن قله‌ای است که چشمان کوتوله‌های اروپای متمدن هرگز توان دیدن آن را ندارد. برای مثال عمر بن خطاب پسر عمرو بن عاص حاکم مصر را به علت اینکه به ناحق جوانی مصری و قبطی را کتک زده بود، مورد ضرب و شتم قرار داد و چیزی نمانده بود خود عمرو بن عاص را نیز تنبیه کند!

جهان غرق در تباهی‌های سرمایه‌داری همچنان به نظام اسلام که سیزده قرن قبل، ربا و احتکار را حرام اعلام کرد نیاز دارد. زیرا آن دو اساس و پایه‌ی سرمایه‌داری هستند.

جهانی که کمونیسم مادی‌گرا و ملحد آن را فریفته، هنوز هم به نظام اسلام نیازمند است که بیشترین مقدار عدالت ممکن را عملی می‌کند بدون اینکه به نفی

۱ـ بخاری آن را در صحیح خود آورده است.

و انکار جنبه‌ی روحانی انسان یا محصور کردن دنیای او در میدان محدود محسوسات یا تحمیل عقیده و باورهایش بر مردم به وسیله‌ی دیکتاتوری، نیازی داشته باشد. بلکه اسلام خطاب به آنها می‌گوید:

﴿لا إِكراه في الدّين قد تبيّن الرشد من الغيّ﴾ (بقره:۲۵۶)

«در دین هیچ اجباری وجود ندارد. هدایت از گمراهی مشخص شده است.»

جهان سراسیمه از جنگ، هنوز هم نیازمند برپایی نظام اسلام است. زیرا تنها راه واقعی رسیدن به صلح درازمدت است.

بنابراین اسلام هرگز کارکرد خود را از دست نداده و دورانش به سر نیامده است. فراموش نکنیم در دوره‌ای که اروپا در خواب غفلت و تاریکی جهل به سر می‌برد اسلام زمین را پر از نور و برکت کرد و قطعاً تأثیر آن در آینده‌ی بشریت هرگز کمتر از نقش عظیم و گسترده‌اش در آن دوران نخواهد بود.

آیا اسلام بردگی را روا می‌داند؟

شاید این عنوان خطرناک‌ترین شبهه‌ای باشد که کمونیست‌ها آن را دستاویزی برای متزلزل کردن باورهای جوانان مسلمان نسبت به اسلام قرار داده‌اند و ادعا می‌کنند اگر آن گونه که مبلّغان اسلام ادعا می‌کنند این دین برای هر دوره‌ای مناسب است، بنابراین نمی‌بایست بردگی را مجاز اعلام می‌کرد. مجاز دانستن بردگی دلیل قاطعی است بر اینکه اسلام فقط برای دوره‌ی محدودی آمده بود و این دین رسالت خود را عملی کرده و به تاریخ پیوسته است!



جوانان مسلمان نیز با شنیدن این شبهات دچار برخی تردیدها می‌شوند. چگونه ممکن است اسلام بردگی را روا دانسته باشد! بی‌تردید این دین از سوی خداوند آمده است و در صداقت، درستی و خیرخواهی آن برای همه‌ی بشریت و همه‌ی نسل‌ها شکی نیست. حال چگونه بردگی را مجاز اعلام کرده است؟ دینی که براساس مساوات کامل برپا شده است و همه‌ی مردم را از یک اصل و ریشه می‌داند و براساس این برابری در اصل مشترک، با آنها تعامل و رفتار می‌کند چگونه بردگی را جزئی از نظامش قرار داده و آن را قانونی اعلام کرده است؟ آیا خداوند می‌خواهد مردم به دو دسته‌ی برده و آزاده تبدیل شوند؟ آیا خواسته و اراده‌ی او در زمین چنین است؟ آیا خداوند رضایت دارد گروهی از بندگانی را که گرامی داشته است تبدیل به کالا شده و به عنوان برده مورد خرید و فروش قرار گیرند؟ اگر خداوند

بدین امر راضی نیست پس چرا در کتاب آسمانی‌اش قرآن، همانگونه که شراب، قمار، ربا و امور دیگری را که اسلام ناپسند می‌داند، تحریم نموده است به صراحت الغای بردگی را اعلام نکرده است؟

جوان مسلمان می‌داند که اسلام دین حقیقی است. اما او همچون ابراهیم ﷺ است که خداوند از او پرسید:

﴿قال: أَوَلَم تؤمنْ﴾ (بقره: ۲۶۰)

«آیا ایمان نیاورده‌ای؟»

تا او هم مانند ابراهیم ﷺ در پاسخ بگوید:

﴿قال بَلَی و لکن لِّیطمئنَّ قلبی﴾ (بقره: ۲۶۰)

«بلی! اما می‌خواهم قلبم اطمینان یابد.»

جوانانی که استعمار، عقل و باورهایشان را تباه کرده هرگز آن اندازه درنگ نمی‌کنند تا حقیقت امر را دریابند. بلکه هوی و هوس آنها را دچار انحراف کرده و در نتیجه بدون بررسی و تحقیق اعلام می‌کنند که اسلام یک دین قدیمی و عقایدی کهنه‌پرستانه است که دورانش به سر آمده است!

به ویژه کمونیست‌ها، صاحبان ادعاهای علمی ساختگی هستند که آن را از رهبرانشان دریافت می‌کنند و از خوشحالی احساس غرور نموده و گمان می‌کنند به حقیقت ابدی و پایدار غیر قابل تردید یعنی مادی‌گرایی دیالکتیک دست یافته‌اند که زندگی انسانی را به مراحل اقتصادی مشخصی تقسیم می‌کند که هیچ گریزی از وقوع آن نیست. این مراحل عبارتند از: کمونیسم اولیه، دوره‌ی بردگی، فئودالیسم، سرمایه‌داری و کمونیسم ثانویه (که به نظر آنها پایان جهان است) و از دیدگاه آنها همه‌ی باورها، ساختارها، سازمان‌ها و اندیشه‌هایی که بشر به خود دیده است فقط نتیجه‌ی وضعیت یا تحولات اقتصادی آن دوران بوده است. در نتیجه فقط برای آن دوره و شرایط آن مناسب است. اما برای مرحله‌ی دیگر که بر اساس تغییرات اقتصادی دیگری برپا می‌شود، شایسته نیست. بر این اساس هیچ نظام و ساختاری

وجود ندارد که برای همه‌ی نسل‌ها مناسب باشد. از آنجا که اسلام زمانی ظهور کرد که جهان در پایان دوره‌ی برده‌داری و آغاز دوره‌ی فئودالیسم بود، قوانین، عقاید و ساختارهایش متناسب با این تغییرات وضع شده است. در نتیجه برده‌داری را به رسمیت شناخته و فئودالیسم را روا دانسته است![1] بنابراین اسلام نمی‌توانست از تحولات اقتصادی زمان پیدایش خود پیشی گیرد یا نظام جدیدی را به وجود بیاورد که هنوز شرایط و امکانات اقتصادی مورد نیازش تأمین نشده است. زیرا کارل مارکس این امر را محال دانسته است!

در اینجا می‌خواهیم مسأله را از نظر حقیقت تاریخی، اجتماعی و روحی‌اش و به دور از غبار شبهات مطرح شده توسط این و آن مورد بررسی قرار دهیم. اگر به حقیقت مستقل و واقعی دست یابیم، دیگر ادعاهای فریب‌خوردگان و دانشمندان پوشالی هیچ تأثیری در باورهای ما نخواهد داشت.

امروزه ما از دیدگاه شرایط امروزی به بردگی نگاه می‌کنیم و در سایه‌ی جنایت‌های هولناک و زشتی که تاریخ در دنیای برده‌داری و به ویژه در دوره‌ی امپراتوری روم به خود دیده بدان می‌نگریم. در نتیجه برده‌داری را تقبیح می‌کنیم و هرگز احساسات ما اجازه نمی‌دهد که چنین رفتاری از سوی دین یا نظامی مشروع اعلام شده باشد. سپس احساسات تقبیح و محکوم کردن بر ما غلبه پیدا می‌کند و از اینکه اسلام بردگی را مجاز دانسته تعجب می‌کنیم. در حالی که همه‌ی هدایت‌ها و قوانین آن با هدف آزاد کردن انسان از بردگی به همه‌ی انواع و اشکال آن بوده و هست و در میان تحریک احساسات و عواطف آرزو می‌کنیم که ای کاش اسلام، قلب‌ها و افکارمان را راحت و آشکارا و با صراحت تحریم بردگی را اعلام می‌کرد.

در اینجا باید اندکی درباره‌ی حقایق تاریخی درنگ و تأمل کرد. هرگز تاریخ اسلام جنایت‌هایی را که در دوره‌ی حکومت امپراتوری روم علیه بردگان انجام شد

---

۱ - شبهه‌ی رابطه میان اسلام و فئودالیسم را در فصل بعد بررسی می‌کنیم.

به خود ندیده است و تنها با بررسی مختصری پیرامون وضعیت بردگان در امپراتوری روم گام بزرگی که اسلام در جهت بهبود وضع بردگان و ارتقای جایگاه اجتماعی آنان برداشت به خوبی آشکار می‌شود؛ اگرچه ممکن است این امر به گمانِ عده‌ای تلاش در راه آزادی بردگان نبوده باشد که البته چنین ادعایی اشتباه است!

در عرف و عادت رومی‌ها بردگان کالا به شمار می‌آمدند نه انسان؛ کالایی که با وجود داشتن وظایف بسیار سنگین به طور یقین از داشتن هرگونه حقی محروم بود. باید در ابتدا دانست که این بردگان از کجا آمده بودند. در واقع آنجا نتیجه‌ی جنگ‌ها و کشورگشایی‌ها بودند. این یورش‌ها و درگیری‌ها بدون هدف و برنامه‌ی خاصی انجام می‌شد. تنها علت این امر شهوتِ به بردگی کشاندن و تحت سلطه درآوردن دیگران برای خدمت به منافع رومی‌ها بود تا آنها در رفاه و آسایش زندگی کنند و از حمام‌های آب گرم و سرد، لباسهای فاخر و گرانبها و بهترین انواع غذاها بهره گیرند و در لذت‌های شهوانی اعم از شراب، زنان، رقص، جشن‌ها و یادبودها غرق شوند. بنابراین برای رسیدن به چنین امکانات و لذت‌هایی می‌بایست ملت‌های دیگر را به بردگی خود در آوردند و خونشان را بمکند. یکی از نمونه‌های آن دوران، سرزمین مصر است که قبل از اینکه اسلام آن را از چنگال امپراتوری روم رهایی بخشد منبع درآمدی برای آن امپراتوری بود.

استعمار روم و بردگی به وجود آمده، راهی برای ارضای این شهوت حیوانی رومیان بود و چنانکه گفتیم بردگان فاقد ارزش و حقوق انسانی بودند. آنها را با زنجیرهای سنگین می‌بستند تا از فرار آنها جلوگیری کنند و در چنین وضعیتی آنها را در مزارع و کشتزارها وادار به کار می‌کردند. آنها هیچ خواسته‌ای نداشتند جز اینکه آنها را زنده بگذارند تا کار کنند؛ فقط بدان علت که آنها همچون چهارپایان و درختان حق غذا خوردن داشتند. آنها در هنگام کار بدون هیچ دلیلی جز ارضای لذت حیوانی مالکشان یا نماینده‌اش در زمینه‌ی شکنجه‌ی این بندگان، شلاق می‌خوردند. سپس در سیاه‌چال‌های تاریک، بدبو و متعفّنی می‌خوابیدند که جولانگاه حشرات و موش‌ها بود. آنها در گروه‌های ۱۰ نفری زنجیر بسته به یک

زندان افکنده می‌شدند تا اینکه تعدادشان در یک سیاه‌چال به ۵۰ نفر می‌رسید که حتی آن مقدار فاصله‌ای که میانِ چهارپایان یک اصطبل در نظر گرفته می‌شود درباره‌ی آنها مراعات نمی‌شد.

اما وقاحت و زشتیِ بزرگترِ قضیه در امری وحشتناک‌تر از این بود که از سرشت و خوی وحشی رومی‌های قدیم حکایت داشت که البته اروپاییان جدید در زمینه‌ی استعمار و بهره‌کشی ملت‌ها آن را از اجداد رومی‌شان به ارث برده‌اند و آن برگزاری مسابقات شمشیرزنی و نیزه‌پرانی میان بردگان بود که از پرطرفداراترین برنامه‌هایشان به شمار می‌آمد. بزرگانشان و گاهی در رأس آنها، امپراطور در جایی گردهم می‌آمدند تا بردگانی را مشاهده کنند که به طور واقعی با یکدیگر می‌جنگند و ضربات شمشیر و نیزه را متوجه جسم بی‌زره و بی‌سپر طرف مقابل می‌کردند تا او را بکشند و خود پیروز میدان باشند و زنده بمانند. در این مبارزات تفریح و خوشحالی رومی‌ها به بالاترین حد ممکن می‌رسید و از شدت خوشحالی فریاد می‌کشیدند و کف می‌زدند. هنگامی که یکی از بردگان، برده‌ی دیگر را به طور کامل شکست می‌داد و جسد بی‌جان او را بر روی زمین می‌انداخت رومی‌ها از شدت خوشحالی و رضایت قهقهه مستانه سرمی‌دادند.

آری! این وضعیت بردگان در امپراتوری روم بود. در اینجا نیازی نیست درباره‌ی وضعیت قانونی بردگان آن دوران و حق مطلق مالک درباره‌ی کشتن، شکنجه و بهره‌کشی از آنها بدون داشتن حق شکایت یا وجود هر گونه مرجعی که درباره‌ی شکایت بردگان نظری بدهد یا حق آنها را به رسمیت بشناسد چیزی بگوییم. زیرا با بیان مطالب فوق دیگر این امر گزاف و بیهوده است.

شیوه‌ی تعامل و رفتار با بردگان در ایران، هند و سرزمین‌های دیگر از نظر نفی مطلق حقوق انسانی و وادار کردن آنها به دشوارترین کارها بدون دادن هیچ گونه دستمزدی در مقابل آن، چندان تفاوتی با آنچه در صفحات قبل ذکر شد، نداشت. اگرچه این رفتارها از نظر درجه‌ی قساوت، بی‌رحمی و زشتی با یکدیگر کم و بیش تفاوت داشت.

سپس اسلام آمد تا به این انسان‌ها، انسانیت از دست رفته‌شان را بازگرداند و درباره‌ی بردگان خطاب به مالکانشان بگوید:

﴿بَعْضُكُم مِن بَعْضٍ﴾ (نساء:۲۵)

«همه‌ی شما پاره‌ی تن یکدیگرید.»

آمد تا بگوید:

«مَنْ قَتَلَ عبده قتلناه و مَنْ جَدَعَ عبده جدعناه و مَنْ أخصی عبده أخصيناه»

«هر کسی برده‌اش را بکشد او را می‌کشیم. هرکس برده‌اش را مثله کند او را مثله می‌کنیم. هرکس برده‌اش را عقیم کند او را عقیم می‌کنیم.»[۱]

همچنین اسلام آمده تا یکی بودن منشأ و مبدأ همه‌ی انسان‌ها را اعلام کند و بگوید:

«أنتم بنو آدم و آدمُ مِن تراب.»

«شما فرزندان آدم هستید و آدم هم از خاک است.»[۲]

پس مالک بودن فرد برایش هیچ‌گونه امتیاز و برتری نسبت به برده‌اش به شمار نمی‌آید. بلکه معیار برتری فقط تقوا است:

«ألا لا فضل لعربيٍّ على أعجمَيٍّ و لا لأعجميٍّ على عربيٍّ و لا لأسودَ على أحمر و لا لأحمر على أسود إلّا بالتقوى.»

«آگاه باشید که عرب بر غیر عرب، غیر عرب بر عرب، سیاه‌پوست بر سرخ‌پوست و سرخ‌پوست بر سفیدپوست هیچ گونه برتری ندارد. تنها معیار برتری [نزد خدا] فقط تقوا و پرهیزگاری است.»[۳]

۱ـ حدیث پیامبر ﷺ که مسلم، بخاری، ابوداود، ترمذی و نسائی آن را روایت کرده‌اند.

۲ـ حدیث پیامبر ﷺ.

۳ـ طبری در کتاب آداب النفوس آن را روایت کرده است. این عبارت جزئی از خطبه‌ی حجة الوداع رسول خدا ﷺ در مِنَی است.

اسلام برای این آمده تا به مالکان دستور دهد با بردگان به نیکی رفتار کنند:

﴿وَبِٱلْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً وَبِذِی ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْيَتَامَىٰ وَٱلْمَسَاكِينِ وَٱلْجَارِ ذِی ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْجَارِ ٱلْجُنُبِ وَٱلصَّاحِبِ بِٱلْجَنْبِ وَٱبْنِ ٱلسَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ ٱللَّهَ لاَ يُحِبُّ مَن كَانَ مُخْتَالاً فَخُوراً﴾ (نساء: ۳۶)

«به پدر و مادر، خویشان، یتیمان، درماندگان و بیچارگان، همسایگان خویشاوند، همسایگان، همراهان، مسافران در راه مانده، غلامان و کنیزانتان نیکی کنید. بی‌تردید خداوند کسی را که خودخواه و خودستا باشد دوست ندارد.»

همچنین اسلام خواسته تا این نکته را در جامعه عملی کند که رابطه‌ی میان مالک و برده بر پایه‌ی خود بزرگ‌بینی مالک و سوءاستفاده از برده یا خوار دانستن او نیست. بلکه پیوند میان آن دو خویشاوندی و برادری است. مالکان، خویشاوندان و اولیای کنیزان هستند که درباره‌ی ازدواج آنها از این اولیا کسب اجازه می‌شود:

﴿فَمِن مَا مَلَكَتْ أَيْمَانِكُم مِن فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَٱللَّهُ أَعْلَمُ بِإيمَانِكُمْ بَعْضُكُم مِن بَعْضٍ فَٱنكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِٱلْمَعْرُوفِ﴾

(نساء: ۲۵)

«فرد مؤمن می‌تواند از میان کنیزان مؤمن، [همسری اختیار کند.] خداوند از ایمان شما آگاه است. [از ازدواج با کنیزان مؤمن سرپیچی نکنید. زیرا] همگی با هم برابرید. بنابراین با اجازه‌ی صاحبانشان با آنها ازدواج نموده و مهریه‌ی ایشان را به خوبی و به شیوه‌ی پسندیده‌ای براساس عرف و عادت جامعه [به طور کامل] پرداخت کنید.»

بنابراین بردگان و مالکانشان باهم برادرند:

«اخوانکم خولکم فمن کان أخوه تحت یده فلیطعمه ممّا یطعم و لیلبسه ممّا یلبس و لا تکلّفوهم ما یغلبهم فان کلّفتموهم فأعینوهم»

«کنیزان و غلامانتان برادران و خواهران شما هستند. هرکس که (برادرش) زیر دست اوست باید غذایی راکه خود می‌خورد به او بدهد و از لباسی که خود می‌پوشد بر تن او بپوشاند و هرگز بیش از توانشان از آنها کاری نخواهید. چنانکه چنین کردید، خودتان هم به آنها یاری کنید.»[۱]

همچنین پیامبر ﷺ علاوه بر این، با هدف احترام به عواطف و احساسات بردگان فرموده است:

«لا يقل أحدكم: هذا عبدی و هذا أَمَتی و لیقل هذا فتای و فتاتی»

«هیچ کدام از شما نباید بگویید: این غلام یا کنیز من است. بلکه بگویید: این پسر یا دختر من است.»[۲]

ابوهریره بر این اساس خطاب به مردی که سوار بر مرکبش بود و غلامش را پیاده به دنبال مرکبش می‌کشاند گفت: «او را پشت سر خودت بر مرکب سوار کن. زیرا او برادرت است و روح او مانند روح توست.»

قضیه بدین‌جا ختم نمی‌شود. اما قبل از اینکه به مرحله‌ی بعد بپردازیم باید درباره‌ی گام بلندی که اسلام درباره‌ی حقوق بردگان برداشت سخن بگوییم.

پس از ظهور اسلام، دیگر بردگان کالا به شمار نمی‌آمدند. بلکه اسلام آنها را انسان‌هایی دارای روحی مانند روح سرورانشان می‌دانست. همه‌ی ملت‌های دیگر جنس بردگان را غیر از مالکانشان می‌دانستند که برای بردگی و خواری آفریده شده است. در نتیجه دل‌هایشان از کشتن، شکنجه کردن، داغ کردن بدن‌هایشان و وادار کردن آنها به کارهای زشت و اعمال طاقت‌فرسا به رحم نمی‌آمد.[۳] در نتیجه نه در

---

۱ - حدیث پیامبر اکرم ﷺ که بخاری آن را روایت کرده است.

۲ - ابوهریره آن را روایت کرده است.

۳ - هندی‌ها معتقدند که بردگان رانده شدگان از پای خدا آفریده شده‌اند. در نتیجه از نوع آفرینش آنها این گونه دریافت می‌شود که آنها افرادی خوار و حقیر هستند و جز با تحمل خواری و عذاب نمی‌توانند به جایگاه والاتری دست یابند تا شاید روحشان پس از مرگ در مخلوقات برتری حلول پیدا کند! بدین ترتیب به وضعیت بدی که در آن زندگی می‌کنند درد و رنج دیگری هم افزوده می‌شود که آنها را وادار به قبول خواری و عدم مقاومت می‌کند.

دنیای خیالات و اوهام، بلکه در عالم واقعیت، اسلام بردگان را به جایگاه برادری بزرگوارانه ارتقا داد. تاریخ گواهی می‌دهد که رفتار با بردگان در صدر اسلام به چنان درجه‌ی والایی از انسانیت رسیده بود که هرگز در هیچ دوره و مکانی سابقه نداشته است. این امری است که حتی نویسندگان متعصب اروپایی هم نمی‌توانند آن را انکار کنند. این رفتار به گونه‌ای انسانی و کریمانه بود که بردگان آزاد شده با وجود آزاد شدن و داشتن اختیار و استقلال، از ترک مالکان سابقشان خودداری می‌کردند. زیرا آنها را خویشاوندان خود می‌دانستند که پیوندی مانند رابطه‌ی نسبی میان آنها ارتباط ایجاد می‌کرد!

بردگان به انسان‌هایی دارای کرامت و عزت تبدیل شدند که قانون، حفظ حریم آن را تضمین می‌کرد و هیچ کس حق نداشت با کردار یا گفتار به آن تجاوز کند. درباره‌ی نهی از گفتار تحقیرآمیز باید گفت پیامبر ﷺ مالکان را از یادآوری بردگی به بردگان‌شان منع فرمود و به آنها دستور داد تا با عباراتی که پیوند خویشاوندی را نشان می‌دهد آنها را مورد خطاب قرار دهند و بردگی‌شان را نفی کرده و به فراموشی بسپارند. پیامبر در بیان این امور می‌فرماید:

«إن الله ملككم إياهم و لو شاء لملكهم إيّاكم»

«خداوند شما را مالکان آنها قرار داده است. اگر اراده می‌کرد می توانست آنها را به مالک و شما را به برده و غلام تبدیل کند.» [1]

بنابراین امری عارضی و زودگذر، غلامان و کنیزان را به برده تبدیل کرده است. همچنین ممکن بود که آنها سرور افرادی باشند که امروز مالک بردگان‌اند و آن مالکان به برده تبدیل شوند! بدین ترتیب اسلام با یادآوری این نکته از غرور مالکان کاسته و روح مشترک انسانی موجود میان همه‌ی آنها و دوستی و مودّتی را که باید

---

۱ ـ امام محمد غزالی این حدیث را در خلال سخن پیرامون حقوق غلامان و کنیزان در (احیاء علوم الدین) به عنوان قسمتی از یک حدیث طولانی ذکر و بیان می‌کند که این آخرین وصیت پیامبر ﷺ به مسلمانان بوده است.

در روابط میان آنها برقرار باشد بدیشان یادآوری می‌کند. درباره‌ی کردار و رفتار تحقیرآمیز و شکنجه‌ی جسمی و روحی بردگان باید گفت اسلام سزای چنین عملی را مقابله به مثل دانسته است. پیامبر اسلام ﷺ فرموده است:

«مَنْ قَتَلَ عبداً قتلناه.»

«هرکس برده‌ای را بکشد او را می‌کشیم.»

این باور و عقیده‌ی روشن و مشخصی درباره‌ی مساوات و برابری انسانیِ میان بردگان و مالکانشان و بیان آشکار تضمین‌هایی برای زندگی این گروه از افراد جامعه است که این حالت گذرا آنها را از صفت اصلی بشر بودن‌شان خارج نمی‌کند. این تضمین‌ها کامل و کافی هستند؛ به حدی که هیچ قانون دیگری درباره‌ی بردگان در طول تاریخ چه قبل از اسلام یا بعد از آن به گرد پای آن نمی‌رسد. به گونه‌ای که فقط کتک زدن بردگان را با هدفی غیر از تأدیب و تنبیه، توجیه مشروعی برای آزادی آنان اعلام کرده است. البته باید یادآور شد که تنبیه حدود مشخصی دارد که در هیچ شرایطی از حد تنبیه فرزندان یا اعضای خانواده توسط والدین یا سرپرست‌شان فراتر نمی‌رود.



سپس به مرحله‌ی دیگری می‌پردازیم که همان مرحله‌ی آزادسازی واقعی است.

گام پیشین در واقع آزادسازی روحی بردگان به وسیله‌ی بازگرداندن شخصیت انسانی از دست رفته‌شان و رفتار با آنها به عنوان انسان ارزشمندی بود که از نظر اصالت با مالکانشان تفاوتی نداشتند. بلکه امری گذرا و موقت به بردگی آنها انجامیده که مانع آزادی آنها در تعامل مستقیم با جامعه شده است. به جز این امر بردگان از همه‌ی حقوق انسانی بهره‌مندند.

اما اسلام به این امر اکتفا نکرده، زیرا یکی از اصول اساسی آن برابری میان همه‌ی انسان‌ها و به رسمیت شناختن آزادی کامل همه‌ی آنها بود. به همین دلیل به طور عملی برای آزادی بردگان دو شیوه‌ی آزادسازی داوطلبانه و بازخرید بردگان توسط خودشان را در نظر گرفته است.

آزاد کردن داوطلبانه به معنی آزادی بردگان از سوی مالکانشان بود. اسلام مسلمانان را به آزاد کردن غلامان و کنیزان بسیار تشویق می‌کرد. پیامبر ﷺ خود در این امر الگوی برتر بود. به طوری که ایشان غلامانشان را آزاد و این امر را در میان یارانش اعلام می‌کرد. ابوبکر نیز اموال فراوانی را در راه خرید غلامان از سران مشرک قریش هزینه کرد تا آنها را آزاد و بدیشان نعمت آزادی را هدیه کند. هرگاه پس از صرف هزینه‌های جاری کشور، در بیت‌المال مسلمانان اموالی باقی می‌ماند، حاکمان مسلمان به وسیله‌ی آن، بردگان را خریده و آنها را آزاد می‌کردند.

یحیی بن سعید می‌گوید: «عمر بن عبدالعزیز مرا به عنوان مأمور جمع‌آوری زکات آفریقا فرستاد. آن را گردآوری کردم. سپس نیازمندان را خواندم تا از آن اموال بدیشان بدهم. هیچ فقیری نیافتم. نیازمندی هم وجود نداشت آن را از ما دریافت کند. زیرا عمر بن عبدالعزیز [با عدالت و خردورزی‌اش] مردم را [از نظر مادی] بی‌نیاز کرده بود. در نتیجه با آن پول غلامانی خریدم و آنها را آزاد کردم.»

پیامبر ﷺ هر غلام و برده‌ای را که به ۱۰ نفر مسلمان خواندن و نوشتن یاد بدهد یا خدمت مشابهی را برای مسلمانان انجام دهد آزاد می‌کرد. قرآن کریم با صراحت، کفّاره‌ی برخی از گناهان را آزادسازی غلامان و کنیزان می‌داند. همچنین رسول خدا ﷺ مسلمانان را برای آمرزش گناهانشان، به آزاد کردن غلام و کنیز تشویق می‌کرد تا تعداد بیشتری از بردگان آزاد شوند و چنانکه می‌دانیم گناهان تمام نشدنی هستند و به فرموده‌ی پیامبر ﷺ انسان‌ها همواره اشتباه و گناه می‌کنند. در اینجا شایسته است به ویژه به یکی از این کفّاره‌ها اشاره کنیم در نظر اسلام با بردگی ارتباط ویژه‌ای دارد. اسلام، کفّاره‌ی قتل غیر عمد مسلمانی توسط مسلمان دیگر را پرداخت دیه‌ی کامل توسط قاتل به خانواده‌ی مقتول و آزاد کردن برده‌ای دانسته است:

﴿وَمَن قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ﴾ (نساء: ۹۲)

«هر مؤمنی به اشتباه مؤمن دیگری را بکشد باید یک غلام مسلمان را آزاد و دیه‌ی کامل را به خانواده مقتول پرداخت کند.»

فرد مقتول همان روح انسانی است که خانواده‌اش و جامعه، آن را به ناحق از دست داده‌اند. به همین دلیل اسلام غرامت و جبران خسارت آن را از دو جنبه قرار داده است. پرداخت خسارت به خانواده‌اش از طریق پرداخت دیه به آنها، همچنین جبران فقدان یک عضو از جامعه به وسیله‌ی آزاد کردن یک غلام مؤمن! گویی آزادکردن بردگان، زنده کردن روح انسانی است که به اشتباه از دست رفته است. بنابراین علی‌رغم همه‌ی تضمین‌هایی که برای رعایت حقوق بردگان در اسلام وجود دارد، اسلام بردگی را مرگ یا حالتی شبیه به مرگ می‌داند. به همین دلیل هر فرصتی را برای زنده کردن بردگان به وسیله‌ی آزاد کردن آنها غنیمت می‌شمارد![1]

تاریخ روایت می‌کند که در صدر اسلام تعداد فراوانی از بردگان، داوطلبانه از سوی مالکانشان آزاد شدند و این تعداد فراوان در تاریخ ملت‌های دیگرِ قبل و بعد از اسلام تا آغاز دوره‌ی معاصر بی‌نظیر است. همچنین انگیزه آزادی آنها کاملاً انسانی و برگرفته از عواطف مردم و فقط برای رضای خدا بود.

اما بازخرید بردگان توسط خودشان به معنای دادن آزادی به آنها درصورت درخواست خودشان مبنی بر آزادی و در مقابل پرداخت مبلغی بود که مالک و برده بر سر آن توافق می‌کردند. در این حالت مالک مجبور بود برده را آزاد کند و نمی‌توانست پس از دریافت مبلغ مورد توافق این امر را رد کند یا به تأخیر بیندازد. در غیر این صورت دولت (قاضی یا حاکم) با توسل به زور برای اجرای توافق‌نامه آزادی برده دخالت می‌کرد.

با ایجاد قانون بازخرید بردگان توسط خودشان، در حقیقت راه آزادسازی بردگانی فراهم شد که مایل به آزادی بودند و در انتظار آزادی از سوی مالکانشان در فرصتی که در طول زمان ممکن است فراهم شود یا نشود نمی‌ماندند.

از همان لحظه‌ای که برده درخواست آزادی در مقابل پرداخت پول را با مالکش مطرح می‌کرد مالک حق عدم قبول آن را نداشت و چنانچه آزادی آن برده خطری

۱ـ به نقل از عدالت اجتماعی در اسلام. تألیف سیدقطب.

برای امنیت جامعه‌ی اسلامی نبود، کار کردن برده برای مالکش در مقابل پرداخت دستمزد می‌بود یا چنانچه می‌خواست می‌توانست در خارج از خانه‌ی مالکش در مقابل مزد کار کند تا مبلغ مورد توافق برای آزادی‌اش را جمع‌آوری نماید.

۷ قرن پس از به وجود آمدن چنین قانونی توسط اسلام، یعنی در قرن چهاردهم میلادی چنین قانونی در اروپا وضع شد. البته میان اقدام حکومت اسلامی و اروپا یک تفاوت اساسی وجود داشت و آن اینکه اسلام حکومت را مسئول سرپرستی و کفالت غلامان آزاد شده قرار داده بود. علاوه بر این اسلام برای ترویج آزاد کردن داوطلبانه‌ی بردگان از سوی مالکانشان برای رضای خدا و اثبات بندگی و وفاداری‌شان به او تلاش فراوانی می‌کرد. یکی از موارد هزینه شدن اموال گردآوری شده به عنوان زکات، آزادی بردگان است. خداوند در آیه‌ی زکات چنین فرموده است:

﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَٱلْمَسَاكِينِ وَٱلْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَٱلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي ٱلرِّقَابِ ...﴾ (توبه ۶۰)

«زکات مخصوص مستمندان، بیچارگان، گردآورندگان آن، کسانی که [با هدف جذب آنها به سوی اسلام و بهره گرفتن از نیروی آنها در راه اسلام] بدیشان محبت می‌شود، [آزادی] بردگان و... است.»

این آیه بیان می‌کند چنانچه بردگان از طریق درآمدشان قادر به پرداخت مبلغ مورد توافق با مالکشان نباشد، از اموال زکات که بخشی از بیت‌المال مسلمانان[۱] است جهت کمک به آنان پرداخت می‌شود تا خود را از مالکانشان خریداری کرده و آزاد نمایند.

بدین ترتیب اسلام در راه آزادی بردگان گام‌های عملی بلندی را برداشته و از شرایط تاریخی حداقل ۷ قرن پیش افتاده و بلکه چیزی افزون بر قانون آزادی بردگان در اروپا در قرن چهاردهم میلادی را در خود داشته است که همان

---

۱ - بیت‌المال همان بودجه‌ی عمومی کشور در اصطلاح معاصر است.

سرپرستی بردگان توسط دولت است که جهان فقط در آغاز دوره‌ی معاصر آن را مطرح کرده است. همچنین در اسلام امور فراوان دیگری هستند که تاکنون غرب نتوانسته همانندی برای آنها داشته باشد. از جمله‌ی این امور رفتار خوب و پسندیده با بردگان و آزاد کردن داوطلبانه‌ی آنها بدون وجود فشارهای اقتصادی و سیاسی است. البته میان آزادی بردگان توسط اسلام با غرب تفاوت‌هایی وجود دارد. چنانکه در صفحات بعد خواهیم دید آزادی بردگان در غرب تحت فشارهای سیاسی و اقتصادی به وقوع پیوست که غربی‌ها را وادار به این کار کرد.

بدین ترتیب ادعاهای علمی دروغین کمونیست‌ها و تظاهرشان به علم‌گرایی مشخص می‌شود؛ زیرا آنها گمان می‌کردند اسلام یکی از مراحل تحول اقتصادی است که براساس دیالکتیک مادی‌گرا در زمان طبیعی خود به وجود آمده است. این در حالی است که اسلام حداقل در این باره ۷ قرن از زمان خود پیش افتاده است. آری! این همان کمونیسمی است که گمان می‌کند همه‌ی نظام‌ها از جمله اسلام، انعکاس تحولات اقتصادی دوران پیدایش خودشان هستند و همه‌ی عقاید و افکارشان با این تحولات هماهنگی و تناسب دارند و امکان ندارد که قبل از آن روی دهند؛ همچنان که عقل خطاناپذیر کارل مارکس که به هیچ وجه باطل بدان راه ندارد، چنین فرموده است!

آری! این همان اسلام است که نه تنها در زمینه‌ی بردگان، بلکه درباره‌ی توزیع ثروت، رابطه‌ی حاکم با مردم یا کارگر و کارفرما براساس تعالیم و ساختارهای اقتصادی موجود در شبه جزیره‌ی عربستان یا جهان آن روز عمل نکرده است. بلکه ساختارهای اجتماعی و اقتصادی‌اش را بدون وجود پیشینه و یک باره به نحو منحصر به فردی ایجاد کرده و هنوز هم در بسیاری از زمینه‌ها در تاریخ بی‌نظیر است.

در اینجا ممکن است سؤال متحیرکننده‌ای به ذهن خطور کند. اگر اسلام همه‌ی این گام‌ها را برای آزادی بردگان برداشته و بدون وجود هرگونه فشاری، خودش داوطلبانه در این زمینه در تاریخ پیشتاز بوده است، پس چرا تصمیم نهایی

و قطعی را در این باره نگرفته و با صراحت الغای بردگی را آشکارا اعلام نکرده است؟ برای پاسخ به این سؤال باید واقعیت‌های اجتماعی، روانی و سیاسی پیرامون قضیه‌ی بردگی را که منجر به قرار دادن مقدماتی برای آزادی بردگان شده تا در درازمدت به این امر منتهی شود مورد بررسی قرار دهیم.

باید گفت: اولاً آزادی حقی است گرفتنی نه دادنی و آنگونه که برخی تصور می‌کنند آزادی بردگان به وسیله‌ی یک فرمان نمی‌تواند به این امر منتهی شود! بهترین گواه تجربه آمریکا در این زمینه است. زیرا آبراهام لینکن با صدور فرمانی الغای بردگی را اعلام و همه‌ی بردگان را آزاد کرد. اما بردگانی که به وسیله‌ی قانون آزاد شدند نتوانستند آزادانه زندگی کنند. در نتیجه به سوی مالکانشان بازمی‌گشتند تا همچنان آنها را به عنوان برده بپذیرند. زیرا آنها از نظر روحی هنوز آزادی خود را بازنیافته بودند. چنانچه به این مسأله در چهارچوب واقعیت‌های روحی و روانی نگریسته شود با وجود عجیب بودنش چندان شگفت نمی‌نماید. زیرا زندگی انسان براساس عادت است و شرایطی که در آن زندگی می‌کند در شکل‌گیری احساسات، عواطف و روحیاتش نقش اساسی دارد و بدان شکل و جهت می‌دهد.[۱] ساختار روحی - روانی بردگان با افراد آزاد تفاوت دارد نه بدان علت که به گفته‌ی پیشینیان، بردگان از جنس دیگری هستند، بلکه بدان سبب که بردگی پایدار، نظام روحی او را با شرایط آن تطبیق داده است. در نتیجه روحیه‌ی اطاعت از دیگران به بالاترین سطح و جنبه‌ی مسئولیت‌پذیری و تحمل عواقب امور به پایین‌ترین سطحِ ممکن می‌رسد.

پس هنگامی که مالک به برده، دستور انجام اموری را می‌دهد او به بهترین شیوه آنها را انجام می‌دهد در نتیجه وظیفه‌ای جز اطاعت و اجرا نخواهد داشت. اما

---

۱ ـ طرفداران مادی‌گرایی می‌گویند که شرایط پیرامونی احساسات را به وجود می‌آورد. ولی ما به این امر معتقد نیستیم. زیرا در آن مغالطه‌ی آشکاری وجود دارد. انسان، هستی روحی و عاطفی خاصی دارد که پیش از وجود این شرایط بوده و این شرایط بدان شکل می‌دهد نه اینکه آن را به وجود بیاورد.

نمی‌تواند به خوبی از عهده‌ی کارهایی که مسئولیت آن با خودش است برآید؛ حتی اگر ساده‌ترین امور هم باشد؛ نه به این علت که جسمش قادر به انجام آن نیست یا فکرش از درک آن عاجز است، بلکه به این سبب که روحش نمی‌تواند عواقب آن را تحمل کند. در نتیجه خطرهای موهوم و ساختگی و مشکلاتی حل‌نشدنی را تصور و برای حفظ خود از خطر، از آنها فرار می‌کند!

شاید کسانی که به تاریخ معاصر شرق و به ویژه مصر واقف هستند تأثیر این بردگی پنهان را درک کرده باشند که استعمار آن را در روح شرقی‌ها قرار داده بود تا آنها را به بردگی منافع غرب درآورد. این امر به ویژه در طرح‌هایی که در بیشتر موارد فقط ترس و نگرانی مانع مواجهه با نتایج آن می‌شد به خوبی مشاهده می‌شود. چه بسیار طرح‌های بررسی شده‌ای که حکومت‌ها برای اجرای آنها در انتظار آمدن کارشناسان انگلیسی و آمریکایی[1] می‌ماندند و مثال‌های فراوان دیگری که در این زمینه بسیار است. آری! آنها در انتظار کارشناسان خارجی می‌نشستند تا به جای آنها مسئولیت طرح‌ها را به عهده بگیرند و اجازه یا دستور اجرای آنها را صادر کنند! از دیگر نمونه‌های این امر، سرخوردگی وحشتناکی است که در ادارات بر مسئولین حکم‌فرماست و کارهایشان را به وسیله‌ی بوروکراسی خسته‌کننده‌ای محدود کرده است. زیرا هیچ کارمندی نمی‌تواند کاری جز اجرای دستورات رئیس اداره‌اش را انجام دهد. رئیس اداره هم کاملاً تابع وزیر است. این نه بدان سبب است که آنها قادر به انجام کار نیستند، بلکه علت آن فقدان یا ضعف نیروی تحمل نتایج و تبعات اقداماتشان و غلبه‌ی نیروی فزاینده‌ی اطاعت از دیگری است. آنها اگرچه به طور رسمی آزاد هستند اما بیش از هر چیزی به بردگان شباهت دارند!

این عادت‌های روحی بردگان همان چیزی است که آنها را به بردگی کشانده است و در اصل به طور طبیعی از شرایط محیطی ناشی شده، اما کاملاً از آن

---

۱ ـ امروزه در برخی کشورها، کارشناسان روس هم به جمع مذکور افزوده شده‌اند.

مستقل است؛ مانند شاخه‌ی درختی که از آن آویزان شده و به زمین رسیده و سپس به طور مستقل دارای ریشه‌هایی شده و از درخت اصلی مستقل شده باشد. عادت‌های روحی به وسیله‌ی فرمان حکومت‌ها مبنی بر الغای بردگی از بین نمی‌رود. بلکه باید با ایجاد شرایط جدیدی که احساسات و عواطف فرد را تغییر دهد و نیروهای ضعیفِ روح برده را تقویت کند و در دورن او تغییراتی به وجود آید تا شخصیت انسانی متوازنی جای شخصیت قبیح و مسخ شده‌اش را بگیرد. این همان چیزی است که اسلام آن را انجام داده است.

اسلام در آغاز به تغییر رفتار با بردگان پرداخت و تعامل نیک را سرلوحه‌ی رفتار مسلمانان قرار داد. هیچ چیزی مانند رفتار نیک به روان نامتعادل بردگان تعادل، توازن و اعتبار نمی‌بخشد. در نتیجه بردگان احساس شخصیت انسانی، کرامت و ارزش ذاتی کرده و طعم آزادی را خواهند چشید و همچون بردگان آزادشده‌ی آمریکا از آن فرار نخواهد کرد. اسلام در تعامل و رفتار پسندیده با بردگان و بازگرداندن شخصیت و جایگاه انسانی به آنان به درجه‌ی عجیبی رسیده بود که نمونه‌هایی از آن شامل آیات قرآن و احادیث پیامبر ﷺ را در صفحات پیشین برای شما ذکرکردیم. در این‌جا چند مثال دیگر را در زمینه‌ی این اقدامات عملی برای شما بازگو می‌کنیم.

پیامبر میان برخی از غلامان و بزرگان از میان افراد آزاده پیمان برادری برقرار می‌کردند. او میان بلال حبشی با خالد بن رویحة خثعمی، غلامش زید با عمویش حمزه و خارجة بن زید با ابوبکر پیوند برادری ایجاد فرمود. این پیمان، رابطه‌ای حقیقی و به منزله رابطه‌ی نسبی بود. به گونه‌ای که تا درجه‌ی ارث بردن از یکدیگر می‌رسید!

آری! پیامبر حتی به این امر نیز اکتفا نکرد. بلکه دختر عمه‌اش زینب دختر حجش را به ازدواج غلامش زید درآورد. مسأله‌ی ازدواج به ویژه از دیدگاه زن بسیار حساس و مهم است. زیرا او فقط ازدواج با کسی را می‌پذیرد که از نظر جایگاه و شخصیت اجتماعی او را از خود برتر بداند و از قبول ازدواج با مردی که از نظر اصالت، ثروت و شخصیت اجتماعی از خودش پایین‌تر باشد خودداری و

احساس می‌کند که این امر باعث کاستن از شخصیت، جایگاه و غرور اجتماعی اوست. اما پیامبر با ایجاد این پیوند، هدف والاتری را مدنظر داشت و آن بالا بردن جایگاه اجتماعی بردگان از این شخصیت تحقیر شده -که بشریت ستمگر آنها را بدان گرفتار کرده بود- به جایگاه بزرگترین سران عرب و قریش بود.

ایشان حتی به این امر نیز بسنده نکردند. بلکه غلامش زید را به فرماندهی سپاهی منصوب کرد که افراد آن از مهاجرین، انصار و سایر بزرگان عرب بودند. زمانی که او به شهادت رسید فرماندهی را به پسرش اسامه بن زید که جوانی بیش نبود سپرد؛ در حالی که بزرگان اصحاب پیامبر مانند عمر بن خطاب و... جزو افراد آن سپاه بودند. پیامبر ﷺ با این اقدام نه تنها به بردگان، برابری انسانی با انسان‌های آزاد را اعطا کرد، بلکه به آنها حق فرماندهی و رهبری بر افراد آزاده را بخشید و در این امر تا جایی پیش رفت که فرمود:

«اسمعوا و أطیعوا و لو استعمل علیکم عبد حبشی کأن رأسه زبیبة، ما أقام فیکم کتاب الله تبارک و تعالی»[1]

بنابراین پیامبر ﷺ حق رسیدن به بالاترین مقام‌های حکومتی و حتی رهبری مسلمانان را به بردگان عطا فرمود. عمر بن خطاب زمانی که می‌خواست جانشین تعیین کند گفت: «حتی اگر سالم غلام حذیفه زنده بود، او را به خلافت منصوب می‌کردم.» در نتیجه او هم در این امر براساس پیروی از پیامبر عمل کرده است. از عمر بن خطاب جریان دیگری روایت شده است که از زیباترین نمونه‌ها درباره‌ی احترام به بردگان است. زمانی که بلال حبشی در مسأله‌ی فیء[2] به شدت با او مخالفت کرد هیچ راهی برای پاسخ دادن به او نیافت جز اینکه بگوید: «خدایا در مقابل بلال و یارانش به من کمک کن!» آری! این همان خلیفه‌ای بود که بر

۱- ترجمه‌ی این حدیث در صفحات پیشین ذکر شد.

۲- فیء عبارت از مالی است که مسلمانان از کافر حربی یا غیر محارب به عنوان جزیه، مال الصلح یا عُشر مال التجاره بدون توسل به زور دریافت می‌کنند. به نقل از فقه محمدی تألیف شیخ محمد مردوخ کردستانی، ج ۱، ص ۹۱. (مترجم)

مسلمانان حکومت می‌کرد و در صورت تمایل می‌توانست دستور بدهد تا بلال و دیگران از او اطاعت کنند.

چنانکه در ابتدای این فصل گفتیم منظور از این نمونه‌هایی که اسلام آنها را قرار داده است آزاد کردن روحی بردگان بوده است تا احساس شخصیت و سپس درخواست آزادی کنند و این همان تضمین حقیقی برای آزادی است.

درست است که اسلام مردم را به آزادی بردگان فراخوانده و با همه‌ی ابزارها آنها را برای انجام این کار ترغیب و تشویق می‌کند، اما این امر بخشی از تربیت روحی بردگان بود تا احساس کنند که می‌توانند به آزادی برسند و آنها نیز از حقوقی که افراد آزاد از آن بهره‌مندند، استفاده کنند و در نتیجه علاقه‌ی آنها به آزادی بیشتر شود و عواقب و پیامدهای آن را بپذیرند. در چنین حالتی اسلام بی‌درنگ این حق را به آنها اعطا می‌کند. زیرا در این صورت آنها شایسته‌ی دستیابی به آن هستند و می‌توانند از آن نگهداری کنند.

میان نظامی که مردم را به آزادی‌خواهی فرامی‌خواند و مقررات آن را فراهم می‌کند و به محض درخواست آزادی آن را به آنها می‌بخشد با نظام‌هایی که امور را به حال خود وامی‌گذارند تا دچار پیچیدگی شده و انقلاب‌های اقتصادی و اجتماعی به وجود آید و جان صدها و بلکه هزاران نفر را بگیرد و علاوه بر این، آزادی را به صورت اجباری و بدون درخواست فرد و حتی برخلاف میلش به او می‌دهد تفاوت وجود دارد.

از جمله‌ی برتری‌های بزرگ اسلام در زمینه‌ی بردگان این است که اسلام بر آزادی واقعی آنها از نظر روحی و اجتماعی بسیار تأکید داشته و برخلاف **لینکن** فقط به خیرخواهی بسنده نکرده است. زیرا صدور قانون او هیچ نوع بهره‌ی روحی برای بردگان در پی نداشت. این امر درک عمیق اسلام از سرشت انسانی و یافتن بهترین ابزارها برای معالجه‌ی آنها را نشان می‌دهد. علاوه بر این اسلام پس از تربیت افراد در زمینه‌ی حفظ آزادی‌شان و تحمّل عواقب آن، به آنها آزادی

می‌بخشد و همه‌ی این امور را براساس ایجاد علاقه و محبت میان همه‌ی اقشار جامعه و قبل از ایجاد تضاد و تعارض طبقاتی انجام می‌دهد؛ برخلاف جنگ و جدال خانمان براندازی که در اروپا به وجود آمد و جان هزاران نفر را گرفت و کینه‌ها بر جای نهاد، در نتیجه همه‌ی فوایدی را که ممکن بود افراد جامعه در این راه به دست آورند تباه و ضایع کرد.

اکنون درباره‌ی عامل بزرگتری سخن می‌گوییم که باعث شد اسلام اصولی را برای آزادی بردگان قرار دهد تا در طول نسل‌ها بدان عمل شود.

اسلام همه‌ی ریشه‌های گذشته‌ی بردگی را به طور کامل خشکاند به جز یک منبع که امکان از بین بردن آن وجود نداشت که همان بردگان جنگی بودند. بیایید در این باره کمی مفصّل‌تر سخن بگوییم.

در آن زمان عادت چنین بود که اسیران جنگی را به بردگی می‌گرفتند یا آنها را می‌کشتند.[1] این عادت، بسیار قدیمی و ریشه‌دار در تاریخ بود که تقریباً به‌انسان‌های اولیه بازمی‌گشت و در دوره‌های مختلف همراه با انسان‌ها وجود داشته است.

در چنین حالتی اسلام ظهور کرد و میان پیروان و دشمنانش جنگ‌هایی درگرفت. مسلمانان به اسارت درآمده نزد دشمنان اسلام به عنوان برده درمی‌آمدند و آزادی‌شان سلب و با مردانشان با خشونت و ظلمی که آن روز وجود داشت رفتار و زنان به اسارت درآمده به راحتی مورد تجاوز قرار می‌گرفتند. گاهی در بهره بردن از یک زن، مالکش با فرزندان و دوستانش شریک می‌شد تا هر کدام از آنها که بخواهند بدون هیچ نظم و قانونی یا احترام به انسانیت آن زنان اعم از باکره یا غیره از آنان بهره گیرند. کودکانی هم که به اسارت درمی‌آمدند در سایه‌ی این بردگیِ خوارکننده و ناخوشایند بزرگ می‌شدند.

---

۱ - در صفحه‌ی ۲۲۷۳ دایرةالمعارف تاریخی مشهور به تاریخ جهان "universal history of the world" چنین آمده است: «در سال ۵۹۹ موریس امپراتور روم به خاطر حفظ اقتصاد کشور از پرداخت فدیه در مقابل چند هزار اسیری که توسط اوری‌ها به اسارت درآمده بودند خودداری کرد. در نتیجه فرمانده‌ی اوری‌ها همه‌ی آنها را به قتل رساند.»

بنابراین شایسته نبود که مسلمانان افرادی را که از دشمن به اسارت می‌گرفتند آزاد کنند. زیرا سیاست آن نیست که با آزاد کردن اسیران دشمن، او را علیه خودت تحریک کنی، در حالی که خویشانت، افراد قومت یا پیروان دینت از خواری و شکنجه به دست دشمن رنج ببرند. در چنین حالتی مقابله به مثل عادلانه‌ترین و بلکه تنها قانونی است که می‌توان از آن بهره گرفت. با این وجود باید تفاوت‌های عمیقی را که میان اسلام و نظام‌های دیگر در زمینه‌ی جنگ و اسیران جنگی وجود دارد به خوبی دریافت.

هدف غیرمسلمانان از جنگ فقط غارت، کشتار و به بردگی کشیدن ملت‌ها بود. این جنگ‌ها براساس علاقه‌ی ملتی به تسلّط بر ملت‌های دیگر و کشورگشایی و افزودن بر خاک کشورش یا بهره‌کشی از منابع آن و محروم‌کردن مردم آن سرزمین از آن منابع یا بر اساس خواسته‌های نفسانیِ شخصیِ پادشاهان یا فرماندهان جنگی برپا می‌شد تا غرور شخصی یا حس انتقام‌جوییشان را ارضا کند. اسیرانی که به بردگی درمی‌آمدند به علت اختلاف عقیده با مالکانشان به بردگی در نیامده بودند یا بردگی‌شان بدان علت نبود که جایگاه اخلاقی و روحی یا فکری‌شان از آنها پایین‌تر بود. بلکه تنها علت بردگی‌شان فقط شکست خوردن در جنگ بود.

همچنین جنگ‌هایشان فاقد اصول یا قوانینی بود که از تجاوز به نوامیس یا تخریب شهرهایی که صلح را پیشنهاد می‌کردند یا کشتن زنان، کودکان و سالخوردگان جلوگیری کند. از آنجا که این جنگ‌ها بدون وجود اندیشه یا هدف اساسیِ انسانی انجام می‌شد، فقدان چنین قوانینی منطقی و طبیعی بود.

زمانی که اسلام آمد همه‌ی این امور را باطل و جنگ را جز به عنوان جهاد و تلاش در راه خدا حرام اعلام کرد؛ جهاد برای راندن تجاوزکاران از مسلمانان یا درهم شکستن نیروهای متجاوزی که با توسّل به زور و خشونت می‌خواهند مسلمانان را از دینشان برگردانند یا از میان برداشتن نیروهای گمراهی که مانع راه

دعوت و ابلاغ آن به مردم و دیدن و شنیدن حقیقت می‌شوند. خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿وَقَاتِلُوْا فِيْ سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلاَ تَعْتَدُوْا إِنَّ ٱللَّهَ لاَ يُحِبُّ ٱلْمُعْتَدِينَ﴾ (بقره: ۱۹۰)

«در راه خداوند باکسانی که با شما می‌جنگند بجنگید. ما تجاوز نکنید. زیرا خداوند تجاوزگران را دوست ندارد.»

همچنین می‌فرماید:

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ ٱنتَهَوْا فَإِنَّ ٱللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ (انفال: ۳۹)

«با آنان بجنگید تا فتنه‌ای باقی نماند [و نیرویی نداشته باشند که به وسیله‌ی آن بتوانند شما را از دینتان باز گردانند] و دین خالصانه از آن خداوند گردد [و مؤمنان جز از خدا نترسند و آزادانه بر اساس آیین خود زندگی کنند.] پس اگر [از روش نادرست خود] دست برداشتند [و اسلام را پذیرفتند شما هم از جنگیدن با آنها دست بردارید. زیرا] خداوند به اعمالشان کاملاً آگاه است.»

این دعوت مسالمت‌آمیزی است که هیچ کس را به پذیرش آن مجبور نمی‌کند:

﴿لاَ إِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِ قَد تَبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّ﴾ (بقره: ۲۵۶)

«در دین هیچ اجباری نیست. هدایت از گمراهی مشخص شده است.»

ماندن مسیحیان و یهودیان بر دین خودشان در سرزمین‌های اسلامی که تا امروز نیز این امر ادامه داشته است دلیل قاطع و غیر قابل بحثی است که ثابت می‌کند که اسلام با توسل به زور دیگران را مجبور به پذیرش آیین خود نمی‌کند.[1]

چنانچه مردم اسلام را بپذیرند و به سوی دین واقعی هدایت شوند هیچ

---

۱ - دانشمند مسیحی اروپایی، ال سیرت و همچنین توماس آرنولد در کتابش «دعوت به سوی اسلام» این امر را مورد تأیید قرار داده‌اند.

خصومت، جنگ و تجاوزی از سوی گروهی علیه گروه دیگر یا برتری و تفاوتی میان یک مسلمان با مسلمان دیگر بر روی زمین وجود نخواهد داشت و هیچ کس بر دیگری جز براساس تقوا و پرهیزگاری برتری نخواهد داشت.

چنانچه کسی از قبول اسلام خودداری کند و دین پیشین خود را در چهارچوب نظام اسلامی حفظ کند، با وجود اینکه اسلام به برتر بودن عقیده و راه و روش خود باور دارد، این حق را به فرد می‌دهد که بدون هیچ‌گونه اجبار یا اکراهی بر دین سابقش باقی بماند به شرط اینکه در مقابل حمایت جامعه‌ی اسلامی از او، جزیه بپردازد و چنانچه مسلمانان یا جامعه‌ی اسلامی قادر به حمایت از او نباشند پرداخت جزیه از سوی فرد غیرمسلمان به حکومت اسلامی هم برداشته می‌شود.[۱] چنانچه از قبول اسلام یا پرداخت جزیه خودداری کنند دشمن و شورشی به شمار می‌آیند که مانع ادامه‌ی دعوت مسالمت‌آمیز اسلام خواهند بود، بلکه می‌خواهند با نیروی مادی‌شان در مقابل نور جدیدی که آن را از دیدگان مردم پنهان می‌دارند بایستند تا مبادا در صورت برداشته شدن حجاب از برابر دیدگانشان به آن ایمان بیاورند.

در چنین حالتی جنگ درخواهد گرفت. اما هرگز هیچ جنگی بدون وجود تهدید و اعلام قبلی برای دادن آخرین فرصت جهت جلوگیری از خونریزی و انتشار صلح در مناطق مختلف زمین نخواهد بود. خداوند می‌فرماید:

۱- در این باره مثال‌های فراوانی وجود دارد که از جمله‌ی آنها دو مثال زیر است که آرنولد در کتاب «دعوت به سوی اسلام» به آنها اشاره می‌کند. او در صفحه‌ی ۵۸ کتابش چنین می‌نویسد: «در معاهده‌ای که فرمانده‌ی مسلمانان با ساکنان شهرهای مجاور حیره منعقد کرد ذکر نمود که فقط چنانچه ما از شما حمایت کردیم باید جزیه بپردازید.» همچنین نوشته است: «زمانی که ابوعبیده فرمانده‌ی مسلمانان از آمادگی سپاه هرقل برای حمله به او اطلاع یافت به حاکمان شهرهای فتح شده‌ی شام نامه نوشت و دستور داد اموالی را که به عنوان جزیه از ساکنان آنها گرفته شده بدیشان بازگردانند و به مردم نامه نوشت و در آن چنین گفت: ما اموالتان را به شما پس دادیم. زیرا اموال فراوانی برای ما گردآوری شده است و شما با ما پیمان بستید تا از شما حمایت کنیم. اکنون قادر به انجام این کار نیستیم. به همین علت آنچه را از شما دریافت کرده بودیم به شما بازگرداندیم و اگر ما بر آنها پیروز شویم همچنان به عهد و پیمانی که با همدیگر بسته بودیم پایبند هستیم.»

﴿وَإِن جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللَّهِ﴾ (انفال: ۶۱)

«اگر [کفار یا دشمنی که شما با آنها می‌جنگید] به صلح و آشتی متمایل شدند شما هم بدان رو بیاورید و بر خداوند توکل کنید.»

این جنگ براساس قوانین اسلامی است که بر پایه‌ی هوس کشورگشایی یا بهره‌کشی ملت‌های دیگر یا غرور فرماندهان جنگی و پادشاهان مستبد اتفاق نمی‌افتد. بلکه زمانی که همه‌ی ابزارها و راه‌های مسالمت‌آمیز برای هدایت بشر به بن‌بست می‌رسند جنگ اتفاق می‌افتد.

با این وجود، جنگ دارای اصول و قوانینی است که پیامبر ﷺ در وصیتشان به آن اشاره فرموده‌اند: «**اغزوه باسم الله في سبيل الله قاتلوا من كفر بالله اغزوا و لا تغدروا و لاتمثلوا و لاتقتلوا وليداً**»: «با نام خدا و در راه او بجنگید و با کسانی که نسبت به خدا کفر می‌ورزند پیکار کنید. بجنگید اما هرگز خیانت نکنید! دشمن را مثله و اعضای بدنش را قطعه قطعه نکنید و کودکان را نکشید.»[1]

بنابراین هیچ احدی را نباید کشت جز آن کافر حربی که با سلاح در مقابل مسلمین ایستاده و با آنها می‌جنگد و هیچ‌گونه تخریب یا ویرانگری، هتک حرمت یا ایجاد شر و فسادی جایز نیست:

﴿إنّ الله لا يحبُّ المفسدين﴾ (مائده:۶۴)

«خداوند مفسدان را دوست ندارد.»

مسلمانان در همه‌ی جنگ‌هایشان این اصول ارزشمند را رعایت کرده‌اند. حتی در جنگ‌های صلیبی بر دشمنانی پیروز شدند که در جنگ‌های قبل از آن حریم‌ها را پایمال کرده و به مسجدالأقصی تجاوز کرده و کسانی را که در آن حرم الهی پناه گرفته بودند به قتل رسانده و جوی خون به راه انداخته بودند. زمانی که مسلمانان بر آنان پیروز شدند از آنان انتقام نگرفتند؛ در حالی که آنها از سوی همان دین خداوند اجازه داشتند مقابله به مثل نمایند. خداوند می‌فرماید:

---

۱ - مسلم، ابوداود و ترمذی این حدیث را روایت کرده‌اند.

﴿فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ﴾ (بقره:۱۹۴)

«هرکس که به [حرمت‌ها یا حقوق] شما تجاوز کند پس شما هم به همان شیوه با او مقابله به مثل کنید.»

اما آنان نه تنها انتقام نگرفتند بلکه به الگوی والایی تبدیل شدند که غیرمسلمانان در همه‌ی کشورها در طول تاریخ تاکنون از آوردن نمونه‌ای همچون آنها عاجز و ناتوانند.

این یک تفاوت اساسی میان مسلمانان و دیگران در اهداف و روش‌های جنگ است. اگر اسلام می‌خواست می‌توانست افرادی را که به اسارت نیروهایش درمی‌آمدند و همگی از دشمنان هدایت بودند و بر عقیده‌ی باطل بت‌پرستی، شرک و خرافاتشان اصرار می‌کردند از نظر انسانی ناقص به شمار آورده و آنها را فقط به خاطر این بی‌خردی به بردگی بکشاند. هیچ انسانی پس از اینکه نور حقیقت را مشاهده کرد، بر این خرافات اصرار نخواهد کرد مگر اینکه در جانش کمبود یا در عقلش انحرافی وجود داشته باشد. بنابراین شخصیت انسانی او ناقص است و شایستگی کرامت و احترام انسانی و آزادی انسان‌های آزاده را ندارد.

با این وجود اسلام این اسیران را به خاطر ناقص بودن شخصیت به بردگی درنیاورد. بلکه فقط بدان علت که برای تجاوز و یورش به کیان اسلام آمده بودند یا با نیروی سلاح مانع رسیدن هدایت الهی به قلب‌های مردم می‌شدند و در چنین موقعیتی به اسارت درآمدند.

حتی با این وجود، عادت مسلمانان چنین نبوده است که همیشه اسیران را به بردگی درآورند. پیامبر ﷺ برخی از اسرای مشرک جنگ بدر را بدون دریافت فدیه و به صورت یک جانبه و گروهی دیگر را در مقابل دریافت فدیه آزاد کردند. همچنین ایشان از مسیحیان نجران جزیه دریافت کرده و اسرای‌شان را به آنان بازگرداندند تا بدین وسیله الگو و نمونه‌ای باشد تا بشریت در آینده به سوی آن هدایت شود.

در اینجا این نکته لازم به ذکر است که تنها آیه‌ای که در آن از اسیران جنگی سخن به میان آمده آیه‌ی زیر است که خداوند در آن می‌فرماید:

﴿فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ ٱلْحَرْبُ أَوْزَارَهَا﴾ (محمد: ۴)

«سپس بعدها یا بر آنها منّت می‌گذارید [و بدون دریافت فدیه و به صورت یک‌جانبه آنها را رها می‌کنید] و یا [در مقابل آزادی‌شان از آنان] فدیه می‌گیرید. [این وضعیت، خواه با دریافت اموال و خواه با تبادل اسرای طرفین، ادامه خواهد داشت] تا جنگ، بارهای سنگین خود را بر زمین نهد و نبرد پایان گیرد.»

بنابراین در آیه‌ی مذکور سخن از بردگی به میان نیامده است. بلکه فقط مباحثی چون فدیه و آزادی یک جانبه اسرا مطرح شده است تا به بردگی درآوردن آنان نه به صورت قانون همیشگی برای بشریت بلکه به شکل امری درآید که در صورت اقتضای شرایط، مسلمانان بدان رو خواهند آورد.

علاوه بر این با افرادی که به اسارت نیروهای مسلمانان درمی‌آمدند با آن رفتار بزرگوارانه‌ای که در صفحات پیشین از آن سخن گفتیم تعامل می‌شد و از شکنجه و تحقیر در امان بودند و چنانچه خواستار آزادی بودند و برای آن تلاش و عواقب آن را تحمل می‌کردند، آزاد می‌شدند؛ اگرچه بیشتر آنها قبل از اسارت هم آزاد نبوده‌اند. بلکه از بردگانی بودند که ایرانیان و رومی‌ها آنها را برای جنگ با مسلمانان به اسارت و بردگی درآورده بودند.

در حقیقت اسلام بردگی را تأیید نمی‌کند و خواستار آن نیست و همچنین بردگی اصلی همیشگی نیست که اسلام بخواهد آن را حفظ کند. بلکه گرایش و جهت‌گیری بارز اسلام به سوی آزادی بردگان است که همه‌ی قراین و دلایل از این امر حکایت دارد. همچنین بردگی وضعیت موقت و گذرایی است که در نهایت به آزادی آنها می‌انجامد.

گاهی میان مسلمانان و دشمنان اسلام جنگ روی می‌دهد. در نتیجه افرادی از آنان به اسارت مسلمانان درمی‌آیند و گاهی - و نه همیشه - این افراد به طور موقت و گذرا به شکل بردگان جنگی درمی‌آیند. سپس مدتی در فضای جامعه‌ی اسلامی زندگی می‌کنند و از نزدیک عدالت الهی اجرا شده بر روی زمین را مشاهده می‌کنند. روح مهربان اسلام با رفتار پسندیده و دادن ارزش‌های انسانی به ایشان، آنها را مورد عنایت قرار می‌دهد. در نتیجه روحشان از شادابی اسلام بهره می‌گیرد و دیدگانشان به نور حقیقت روشن می‌شود. در این هنگام چنانچه خواستار آزادی باشند و برای آن تلاش کنند جامعه‌ی اسلامی به وسیله‌ی آزادسازی یا بازخرید داوطلبانه، آزادی را به ایشان بازمی‌گرداند.

بدین ترتیب دوره‌ای را که به صورت بردگی سپری می‌کنند در حقیقت دوران معالجه‌ی روحی - روانی است که براساس رفتار نیک، بازگرداندن شخصیت انسانی به آنها و هدایت جان‌هایشان به سوی نور خداوند و بدون وجود اجبار انجام می‌شود. سپس در پایان، فرد آزاد می‌گردد.

همه‌ی این امور در دوران بردگی انجام می‌شود و همچنانکه از آیه‌ی مورد بحث و رفتار عملی پیامبر ﷺ در غزوه‌های مختلف فهمیده می‌شود بردگی تنها راهی نیست که اسلام درباره‌ی اسیران جنگی در پیش گرفته است.

درباره‌ی زنان به اسارت درآمده باید گفت که اسلام حتی در حالت بردگی‌شان در مقایسه با رفتاری که در کشورهای غیرمسلمان با آنان می‌شد، آنها را بیشتر گرامی می‌داشت و به حقوقشان احترام می‌گذاشت. دیگر ناموسشان برای هر کسی که می‌خواست آنها را به فحشا بکشاند به تاراج نمی‌رفت. در بیشتر موارد سرنوشت زنان به اسارت درآمده چنین بود. بلکه اسلام آنها را فقط از آنِ مالکشان می‌دانست و اجازه نمی‌داد با کسی جز او رابطه‌ی جنسی داشته باشند. همچنین برایشان حق بازخرید قرار داد. علاوه بر این کنیزی که از مالکش فرزندی به دنیا می‌آورد به همراه فرزندش آزاده به شمار می‌آمد و با کنیزان براساس رفتار نیکی که اسلام مردم را بدان سفارش کرده بود برخورد و تعامل می‌شد.

آری! این داستان بردگی در اسلام و یکی از صفحات درخشان تاریخ بشریت بود. اسلام بردگی را جزو اصول خود قرار نداده است زیرا با ابزارهای مختلف برای آزادی بردگان تلاش می‌کند و همه‌ی منابع آن به جز یک مورد را که در صفحات قبل ذکر شد به طور کلی می‌خشکاند تا دوباره تجدید نشود. آن یک مورد هم بردگانی است که در جنگ و جهاد در راه خدا علیه دشمن به اسارت گرفته می‌شوند. بنابراین دریافتیم که بردگی اسیران جنگی حکم قطعی اسلام نیست و اگرچه این امر گاهی درباره‌ی اسیران اتفاق می‌افتد، اما امری گذرا و موقت است تا در پایان به آزادی آنان بینجامد.

اما درباره‌ی آنچه در برخی از دوره‌های تاریخ اسلام همچون به بردگی کشاندن افرادی غیر از اسیران جنگ‌های دینی یا به فحشاکشاندن، ربودن یا مورد خرید و فروش قرار دادن مسلمانان روی داد که اساساً بردگی آنها تحت هیچ شرایطی جایز نیست، امری است که نسبت دادن آن به اسلام صادقانه‌تر و عادلانه‌تر از نسبت دادن حکّام امروزی مسلمانان به اسلام به علت ارتکاب گناهان وستم‌هایشان نیست!

در اینجا شایسته است به چند نکته درباره‌ی این موضوع اشاره کنیم.

اولاً: ملت‌های غیر مسلمان بدون وجود هیچ ضرورت و توجیهی جز ارضای شهوت به بردگی کشاندن دیگران، آنها را به بردگی خود درمی‌آوردند که از جمله‌ی آن به بردگی کشاندن ملتی توسط ملت دیگر یا نژادی توسط نژاد دیگر یا به ذلت و خواری کشاندن مردم به علت فقر و گرسنگی بود. همچنین گروهی نیز به علت اینکه از پدر و مادری کنیز و غلام به دنیا آمده بودند یا در نظام‌های فئودالی به علت کار کردن رعیت در زمین کشاورزی به بردگی آن زمین و آن فئودال درآمده و مورد خرید و فروش قرار می‌گرفتند. اما اسلام همه‌ی این منابع به جز مورد اسیران جنگی را ـ که شرایط آن را در صفحات قبل شرح دادیم ـ الغا کرد.

ثانیاً: با وجود تعدّد غیرضروری منابع بردگی در اروپا با الغای یک جانبه‌ی آن، این امر عملاً به الغای واقعی آن نینجامید. نویسندگان اروپایی خودشان اعتراف

می‌کنند زمانی بردگی لغو شد که به علت بدی اوضاع زندگی بردگان و فقدان تمایل یا توانایی انجام کار، بازده آنان کاهش یافته بود. به گونه‌ای که هزینه‌های یک برده اعم از هزینه‌های زندگی و نگهداری آن بیش از درآمدی بود که فرد با نگهداری آن برده بدان دست می‌یافت. بنابراین بردگی در نظر آنان یک پدیده‌ی اقتصادی بود که مالک در آن فقط به سود و زیان خود توجه می‌کرد و در آن هیچ اثری از مفاهیم انسانیِ بیانگر ارزش ذاتی او نبود تا بدان علت آزادی بردگان به آنان بازگردانده شود. علاوه بر این بردگان اقدام به شورش‌های پی در پی کردند. در نتیجه ادامه‌ی نظام بردگی به امری محال و غیرممکن تبدیل شد.

با این وجود اروپا به آنها آزادی نداد. بلکه با به وجود آمدن نظام فئودالی آنها را از برده‌ی مالک به برده‌ی زمین تبدیل کرد که همراه با آن خرید و فروش می‌شدند و در آن کار و خدمت می‌کردند و حق ترک آن زمین را نداشتند در غیر این صورت، به عنوان فراری معرفی و در غل و زنجیر بسته و داغ شده به زمین محل کارشان بازگردانده می‌شدند. این نوع بردگی همان چیزی است که تا انقلاب فرانسه در قرن هجدهم یعنی بیش از ۱۱ قرن پس از تعیین مقدمات و اصول آزادی بردگان توسط اسلام، هنوز هم پابرجا بود.

ثالثاً: نباید نام‌ها ما را فریب دهد. انقلاب فرانسه در اروپا و لینکن در آمریکا بردگی را ملغی اعلام کرد. پس از آن جهان بر لغو بردگی اتفاق پیدا کرد. اما این فقط ظاهر قضیه است. وگرنه آن بردگی الغاشده کجاست؟ پس آنچه را که امروز در جهان اتفاق می‌افتد چه می‌نامید؟ اعمال و رفتار فرانسویان در شمال آفریقا، برخورد آمریکایی‌ها با سیاه‌پوستان و انگلیسی‌ها با بومیان آفریقای جنوبی را چه می‌توان نامید؟ آیا در حقیقت بردگی چیزی جز تبعیت و پیروی گروهی از گروه دیگر و محروم شدن دسته‌ای از انسان‌ها از حقوقی است که برای برخی دیگر از آنها روا داشته شده است یا قضیه چیز دیگری است؟ چه فرقی دارد این رفتارها تحت عنوان بردگی یا آزادی، برادری و برابری انجام شود؟ اگر حقایقی که در ورای

این نام‌های زیبا و پرزرق و برق وجود دارد پلیدترین و خبیث‌ترین حقایقی باشد که تاریخ طولانی بشر به خود دیده است، دیگر این نام‌ها و عناوین چه فایده‌ای دارد؟

در حقیقت اسلام با خود و دیگران صریح و صادق بوده و آشکارا اعلام کرده که این پدیده، بردگی است و تنها علت آن چنین و راه رهایی از آن هم مشخص است.

اما تمدن ساختگی امروزی که ما در دوره‌ی آن به سر می‌بریم چنین صراحت و صداقتی ندارد و همه‌ی تلاش خود را در راه تحریف و وارونه نشان دادن حقایق و زیبا جلوه دادن شعارهای فریبنده به‌کار می‌برد و صدها هزار نفر را در تونس، الجزایر و مراکش بدون هیچ گناهی جز آزادی‌خواهی به قتل رسانده است؛ افرادی که خواستار کرامت انسانی و آزادی در کشورشان بدون دخالت بیگانگان، آزادی صحبت کردن با زبان مادری‌شان و آزادی عقیده و باور بودند. آنان فقط می‌خواستند خودشان از نتیجه‌ی زحمت، کار و کوشش خود بهره‌گیرند و آزادانه با کشورهای دیگر روابط سیاسی و اقتصادی برقرار نمایند. آری! این بی‌گناهان را به قتل رساندند و بدون غذا و آب آنها را در زندان‌های وحشتناک حبس کردند و به ناموسشان تجاوز و به زنانشان هتک حرمت می‌کردند و بدون هیچ توجیه و دلیلی آنها را می‌کشتند و برای تشخیص نوع جنین، شکم زنانشان را می‌شکافتند. آری! در قرن بیستم چنین رفتارهایی تمدن، پیشرفت، ترویج آزادی، برادری و برابری نامیده می‌شود. اما رفتار کریمانه و نمونه‌ای که اسلام از ۱۳ قرن پیش داوطلبانه و با هدف احترام به حرمت همه‌ی انسان‌ها در پیش گرفته و آشکارا اعلام کرده که بردگی وضعیتی گذرا و موقت است، عقب‌ماندگی، انحطاط و وحشی‌گری به شمار می‌آید!

آری! ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که آمریکایی‌ها بر سر در هتل‌ها و باشگاه‌هایشان با وقاحت و بی‌شرمی کامل تابلوهای «مخصوص سفیدپوستان!» یا «ورود سگ‌ها و سیاه‌پوستان ممنوع!» نصب می‌کنند و گروهی از سفیدپوستان متمدّن! به یک سیاه‌پوست حمله‌ور شده و او را نقش بر زمین کرده و با لگدهایشان او را آنقدر می‌زنند تا جان به جان آفرین تسلیم کند در حالی که افسر پلیس در آنجا ایستاده و هیچ حرکت یا دخالتی نمی‌کند و برای کمک به هم‌وطن، هم‌کیش و

هم‌زبانش گامی برنمی‌دارد. این در حالی است که آن سیاه‌پوست نیز همچون او یک انسان است. همه‌ی این جنایت و وقاحت‌ها فقط بدان علت است که آن سیاه‌پوست به یک زن سفیدپوست آمریکایی نزدیک شده است؛ زن بی‌ناموس و بی‌آبرویی که بدون هیچ اجباری خودش را در اختیار دیگران قرار می‌دهد! این بلندترین قله‌ای است که انسان قرن بیستم در زمینه تمدّن بدان دست یافته است.

اما زمانی که یک غلام زرتشتی عمر بن خطاب را تهدید به مرگ کرد و او آشکارا منظورش را فهمید آن غلام را زندانی یا تبعید نکرد یا دستورِ کشتن او را نداد؛ در حالی که آن غلام در حقیقت از نظر عقلی، انسان ناقصی بود. زیرا او با وجود اینکه با دیدگانش حقیقت را مشاهده می‌کرد به علت تعصب شدید نسبت به عقاید باطلش همچنان بر آتش‌پرستی اصرار داشت. آری! عمر چه بی‌فرهنگ و بی‌تمدن بود و چه بسیار کرامت انسانی را مورد تحقیر قرار داد که گفت: «غلامی مرا تهدید کرده است!» سپس او را آزاد گذاشت تا اینکه مرتکب جرمش شد و خلیفه‌ی مسلمانان را به قتل رساند. آری! عمر او را زندانی یا تبعید نکرد. زیرا حق نداشت و نمی‌توانست کسی را قبل از ارتکاب جرم مجازات کند.

این در حالی است که در قرن بیستم شاهد محرومیت سیاه‌پوستان آفریقا از حقوق شهروندی‌شان و کشته یا شکار شدن[1] آنها هستیم. زیرا آنها به خود آمده و احساس عزت و کرامت کرده و در نتیجه خواستار آزادی خودشان شده‌اند. این اوج قله‌ی عدالت انگلیسی و نهایت تمدن انسانی و اصول والایی است که به اروپا حق حکومت بر همگان را اعطا کرده است. اما اسلام همان وحشی‌گری است. زیرا به پیروانش شکارکردن و کشتن انسان‌ها را به عنوان تفریح به علت سیاه‌پوست بودنشان نیاموخته است. بلکه به حدی در گرداب عقب افتادگی و انحطاط سقوط کرده که معتقد است باید از یک غلام سیاه حبشی که به عنوان حاکم جامعه انتخاب شده است اطاعت و پیروی کرد!

***

۱ـ به تعبیر روزنامه‌های گستاخ انگلیس.

اما کنیز در اسلام حساب دیگری دارد.

اسلام به مالک اجازه داده است چند کنیز از اسیران جنگی[1] را برای خود نگه دارد و به تنهایی از آنها بهره ببرد و چنانچه خواست با آنها ازدواج کند. امروزه اروپا این امر را تقبیح و محکوم می‌کند و این رفتار با کنیزان را توحش و برخورد حیوانی زشت می‌داند. زیرا به نظر آنان اسلام کنیزان را به کالایی بی‌بها و اجسامی بی‌ارزش تبدیل می‌کند که همه‌ی وظیفه‌ی آنها در زندگی ارضای لذت حیوانی مردی است که ارزشش از حیوان فراتر نمی‌رود.

گناه حقیقی اسلام در این امر این است که فحشا را مجاز ندانسته است! زیرا در کشورهای دیگر زنانی که به اسارت درمی‌آمدند به علت فقدان سرپرست و حامی و عدم وجود غیرت ناموسی در مالکشانشان نسبت به آنان، به گرداب فحشا و روسپی‌گری سقوط می‌کردند. به طوری که چه بسا خود مالکانشان آنها را به این کار زشت و پلید وادار می‌کردند و در نتیجه از راه این تجارت کثیف به کسب درآمد می‌پرداختند. اما اسلام ـ که به زعم آنها آیین عقب‌مانده‌ای است ـ فحشا را نپذیرفته و بر حفظ جامعه از گناه تأکید داشته است. در نتیجه این کنیزان را فقط از آنِ مالکشان می‌داند و وظیفه‌ی تأمین خوراک و پوشاک و حفظ آنها از گناه و تأمین متقابل نیاز جنسی آنها را به عهده‌ی مالک قرار داده است.

اما اروپایی‌ها تحمل این توحش و رفتار حیوانی را ندارند. به همین دلیل فحشا را آزاد و قانونی اعلام کردند و آن را تحت حمایت قانونی قرار دادند! همچنین اقدام به انتشار آن در همه‌ی کشورهایی کردند که گام‌های استعماگران آن را تسخیر می‌کرد. حال باید پرسید: با تغییر عنوان بردگی چه تغییری در آن به وجود آمده است؟ کرامت و ارزش انسانی فاحشه‌ها ـ که قادر به ردّ هیچ درخواستی نیستند ـ

---

۱ - بدین ترتیب همه‌ی کنیزان و غلامانی که به وسیله‌ی ربودن و اغفال از سرزمین‌های اسلامی جمع آوری شده و در بازار بردگان مورد خرید و فروش واقع می‌شوند، از دایره‌ی قانون اسلام خارج‌اند و همه‌ی این امور باطل و حرام‌اند.

کجا رفته است در حالی که هیچ کس آنها را جز برای زشت‌ترین و پست‌ترین مفهومی که انسان می‌تواند بدان سقوط کند نمی‌خواهد که همان لذّت و بهره‌ی محض مادی جسمی و بدون وجود عاطفه‌ی انسانی یا هدایت روح بشریت است؟ آیا این پلیدی و ناپاکی ظاهری و باطنی را می‌توان با شرایطی که مالک و کنیز در سایه‌ی اسلام در آن به سر می‌بردند مقایسه کرد؟

اسلام درباره‌ی خود و دیگران صراحت و صداقت داشته و گفته است: این بردگی است و اینها برده‌اند و چگونگی رفتار با آنها را بیان کرده است. اما این تمدن ساختگی در خود چنین صراحتی نمی‌یابد. در نتیجه روسپی‌گری و فحشا را بردگی نمی‌داند. بلکه آن را ضرورت اجتماعی نامیده است.

چرا این امر ضرورت است؟

زیرا مرد متمدن اروپایی نمی‌خواهد مسئولیت هیچ‌کس - حتی زن و فرزندش - را به عهده بگیرد. بلکه می‌خواهد بدون تحمل پیامدها و عواقب، از زنان بهره گیرد و لذت ببرد. جسم زن را می‌خواهد تا به وسیله‌ی آن شهوت جنسی خود را فرو بنشاند. دیگر برایش اهمیتی ندارد که این زن چه کسی است و احساساتش نسبت به آن زن یا احساسات زن نسبت به خودش برایش فاقد اهمیت است. آری! آن مرد پیکری است که همچون چهارپایان جفت‌گیری می‌کند. زن نیز مانند جسمی بی‌اختیار این جفت را می‌پذیرد و خود را نه تنها در اختیار یک نفر بلکه در اختیار هر عابری قرار می‌دهد.

آری! این همان ضرورت اجتماعی است که به بردگی کشاندن زنان در غرب در دوران جدید را مجاز و روا می‌داند و چنانچه مرد اروپایی به سطح و جایگاه انسانیت ترقی کند و این‌گونه خودخواهی‌اش را چیره و حکم‌فرما نکند این امر دیگر یک ضرورت و نیاز اجتماعی نخواهد بود.

علت الغای فحشا در برخی کشورهای متمدن غربی به علت وجود کرامت انسانی آنها یا داشتن عزت اخلاقی نفسی و روحی نسبت به گناه نبوده است. بلکه علت این

امر وجود زنان منحرف فراوانی بود که جامعه را از وجود فاحشه‌های حرفه‌ای بی‌نیاز می‌کرد به طوری که دیگر نیازی به دخالت دولت احساس نمی‌شده است!

با این وجود، غرب تا اندازه‌ای بر دیگران فخر فروشی می‌کند که از وضعیت کنیزها در اسلام ـ که بیش از ۱۳۰۰ سال پیش برپا شده است ـ عیب‌جویی می‌کند. در حالی که این قانون علی‌رغم اینکه همیشگی و دائمی نبوده است، اما با این وجود از برنامه و نظامی که امروزه در قرن بیستم برپاست پاک‌تر و ارزشمندتر است؛ نظامی که تمدن، آن را طبیعی می‌داند و احدی اقدام به تقبیح و محکومیت آن نمی‌کند یا درصدد تغییر آن برنمی‌آید و چنانچه تا پایان عمر بشر و جهان برپا بماند کسی با آن مقابله نخواهد کرد. نباید چنین پنداشت که این زنان منحرف و شهوت‌پرست از روی اختیار و بدون وجود اجبار و اکراه اقدام به فحشا می‌کنند و در این امر آزادی کامل دارند. زیرا باید از نظامی که با وضعیت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، روحی و فکری‌اش مردم را به قبول بردگی یا گرفتار شدن در آن سوق می‌دهد، پند و اندرز گرفت. بی‌تردید این تمدن اروپاست که مردم را به سوی فحشا سوق می‌دهد و آن را به رسمیت می‌شناسد خواه این امر از سوی فاحشه‌های رسمی باشد یا زنان منحرف هوس‌ران!

آنچه خواندید داستان بردگی زنان، مردان، ملت‌ها و نژادها در اروپا تا قرن بیستم بود که از راه‌های متعدّد و هر روزه بدون وجود ضرورتی جز سقوط غرب از جایگاه واقعی انسان، در حال افزایش است.

در اینجا دیگر نیازی نیست از به بردگی کشیدن مردم توسط حکومت‌های کمونیستی یاد کرد که آنان حتی حق انتخاب شغل یا محل کارشان را هم ندارند یا لزومی ندارد درباره‌ی به بردگی درآوردن کارگران در نظام سرمایه‌داری غرب به وسیله‌ی کارفرمایان و سرمایه‌داران سخن گفت که هیچ گونه اختیاری جز انتخاب مالک و سروری که برایش خدمت کنند ندارند.

در پایان سخن گفتن درباره‌ی دو نظام مادی را کوتاه می‌کنیم. آنچه در صفحات گذشته درباره‌ی انواع آشکار و فریبنده‌ی بردگی ذکر شد که همگی به نام تمدن و پیشرفت اجتماعی انجام می‌شوند کافی است.

خواننده‌ی گرامی! لازم است کمی دقت کنید. آیا انسانی که از نور هدایت دور است در این ۱۴ قرن پیشرفت کرده یا همچنان در حال سقوط و سپری کردن سیر معکوس پیشرفت است تا امروزه به پرتوی از نور هدایت اسلام نیاز پیدا کند و او را از تاریکی‌هایی که او را فراگرفته است رهایی بخشد؟

آیا اسلام همان فئودالیسم است؟

اخیراً شنیده‌ام که دانشجویی موضوع پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد خود را ارتباط اسلام با فئودالیسم انتخاب و در آن اثبات کرده که اسلام یک نظام فئودالی است و پایان‌نامه‌اش هم مورد تأیید قرار گرفته است! از آن دانشجو و آن اساتید تعجب کردم. ممکن است دانشجو بی‌سواد یا نسبت به اسلام دارای سوءنیت باشد. اما آن استادان بزرگوار را چه شده است؟ چگونه ممکن است در درک و تحلیل نظام‌های اجتماعی و اقتصادی و فهم رویدادهای تاریخی به چنین مرحله‌ای سقوط کنند!؟ اما زمانی که به یاد آوردم که آن اساتید بزرگ کیستند شگفتی‌ام از بین رفت. آیا آنها همان نسلی نیستند که استعمار آنها را زیر دست خودش تربیت کرد تا نسل‌های بعدی را به تباهی بکشانند؟ آیا آنها کسانی نیستند که **دانلوب**[1] به آنها توجه و عنایت ویژه‌ای داشت و همواره بر فرستادن آنها به اروپا با هدف افزودن بر علم و آگاهی‌شان! اصرار داشت تا هرچه بیشتر از حقیقت، اصول و ارزش‌های حقیقی، دین و آداب و رسومشان فاصله گرفته و نسبت به خودشان و

---

۱ - کشیش تبشیری: مشاور لرد کرومر (حاکم انگلیسی مصر) و نماینده‌ی فرهنگی استعمار انگلیسی در آن کشور بود. هدف او تغییر نظام آموزشی مصر و حذف عنصر دین از آن بود. او بسیار تلاش کرد، نظامی به وجود بیاورد که در سایه‌ی آن انسان‌هایی تربیت شوند که با اسلام و دین کاملاً بیگانه و دارای اندیشه‌های لائیک باشند. او حتی برنامه‌های آموزشی الأزهر را که تا آن زمان به عنوان قطب علمی جهان اسلام شناخته شده بود تغییر داد. به طوری که از آن زمان به بعد آن دانشگاه جایگاه علمی سابق خود را از دست داد و گاهی افرادی از آن فارغ التحصیل شدند که هیچ تناسبی با اندیشه‌ی اسلامی و سابقه‌ی درخشان این دانشگاه نداشتند که استاد محمد قطب در ادامه‌ی کتاب به طور غیر مستقیم از یکی از آنها انتقاد می‌نماید. (مترجم)

تاریخ و باورهایشان احساس خودکم‌بینی و حقارت کنند؟!

آری! آنها همان نسل هستند. پس جای شگفتی نیست!

***

فئودالیسم چیست و اصول آن کدام‌اند؟

در اینجا تعریف فئودالیسم را از کتاب «نظام سوسیالیستی» تألیف دکتر راشد براوی برایتان نقل می‌کنیم که او هم به طور معمول آن را از منابع اروپایی برگرفته است. در آن کتاب چنین آمده است:

«نظام فئودالی عبارت از نوعی روش تولید است که ویژگی بارز آن پیروی و تبعیت همیشگی است. چنین مشهور است که در سایه‌ی این نظام، تولیدکننده‌ی مستقیم در مقابل ارباب یا مالک ملزم به انجام تعهدات اقتصادی معینی است؛ خواه آن تعهدات به صورت کار یا خدماتی باشد که برای مالک انجام می‌دهد یا به صورت پرداخت‌های نقدی یا غیرنقدی. برای بیان بیشتر این امر باید گفت: جامعه‌ی فئودالی به دو طبقه تقسیم می‌شد: طبقه‌ی اول که همان فئودال‌ها، خان‌ها یا مالکین بودند که زمین‌های زراعی را در اختیار داشتند و طبقه‌ی دوم: از کشاورزان با اختلاف در سطح و رتبه‌بندی‌شان تشکیل می‌شد. گروهی از آنها، کشاورزان، برخی کارگران بخش کشاورزی و گروهی هم بردگان بودند و روز به روز از تعداد دو گروه اخیر کاسته می‌شد. این کشاورزان یعنی تولیدکنندگان مستقیم می‌توانستند قسمتی از زمین مالک یا خان را در اختیار بگیرند و با سرمایه و ابزار خود برای به دست آوردن هزینه‌ی مخارج و مایحتاج زندگی‌شان کار کنند؛ همچنین در خانه‌هایشان به فعالیت‌های صنعتی کوچک مرتبط با کشاورزی می‌پرداختند. اما به ازای آن باید به تعهداتی در مقابل مالک عمل می‌کردند. از جمله‌ی این تعهدات، کار هفتگی (یک روز در هفته) در زمین‌های کشاورزی مالک به همراه ابزارها و چهارپایانشان، انجام برخی کارهای اضافی در فصول کشاورزی، بردن هدایا برای مالک در اعیاد و مناسبت‌های خاص، همچنین آسیاب کردن

غلاتشان فقط در آسیاب ارباب و گرفتن شیره‌ی انگور در کارگاه او بود. فئودال یا ارباب امور مربوط به حکومت و قضاوت را به عهده داشت. به عبارت دیگر او بر تنظیم امور اجتماعی و سیاسی مردم تحت سلطه‌اش نظارت و آن را اداره می‌کرد.

اما در این نظام، کشاورز از آزادی به مفهوم واقعی که در صفحات آینده درباره‌ی آن بحث خواهد شد برخوردار نبود. او در زمینی که در آن کشاورزی می‌کرد حق مالکیت کامل نداشت و نمی‌توانست به وسیله‌ی فروختن، بخشیدن یا ارث آن را به دیگری واگذار کند. همچنین برخلاف مصلحت و علیرغم میل باطنی‌اش می‌بایست در املاک خاص فئودال به صورت اجباری و رایگان کار کند. همچنین می‌بایست مالیات نامحدودی براساس خواست ارباب پرداخت کند تا بدین وسیله وفاداری‌اش را به او اثبات نماید. در صورتی که زمین از سوی مالکی به مالک دیگری فروخته می‌شد یا از او به ارث می‌رسید، کشاورز هم همراه با زمین به سلطه‌ی مالک دیگر منتقل می‌شد. به عبارت دیگر، رعیت اختیار ترک محل کار یا پیوستن به مالک دیگر را نداشت. بنابراین کشاورز در چنین نظامی حلقه‌ی اتصالی میان بردگان دنیای قدیم با کشاورزان آزاد دنیای معاصر بود.

مالک، مساحت زمینی را که در اختیار کشاورز قرار می‌داد و وظایفی را که در مقابل آن زمین عمل به آنها را از کشاورز می‌خواست خودش تعیین می‌کرد. او در این امور به تصمیمات خان‌های دیگر یا درخواست‌های کشاورز توجهی نمی‌کرد. در قرن ۱۳ میلادی جنبش مهاجرت غیرقانونی کشاورزان که به «فرار کشاورزان» معروف شده است روی داد. مالکان، تلاش فراوانی کردند تا کشاورزان را به زمین‌هایشان بازگردانند. در نتیجه میان خود قراردادهایی امضا کردند که براساس آن هر مالک باید کشاورزان فراریِ مالکان دیگر را که به منطقه‌ی تحت نفوذ و حاکمیت او پناه می‌بردند، دستگیر کند. اما این جنبش پدیده‌ای همگانی بود و هر مالکی برای ادامه‌ی کارهای کشاورزی‌اش نیاز به کارگران بخش کشاورزی را احساس کرد. بدین ترتیب تلاش برای همکاری مالکان با یکدیگر به شکست

انجامید و آنها دریافتند که باید چاره‌ی دیگری اندیشید. در نتیجه به پرداخت دستمزد به صورت نقدی به جای کار اجباری کشاورزان روی آوردند.

بسیاری از کشاورزان توانستند قیام و از نیاز حکّام و فئودال‌ها به نفع خود استفاده کرده و با پرداخت مبالغی، آزادی‌شان را بازخرید نمایند. اگرچه این پدیدها فقط تا قرن ۱۴ میلادی ادامه داشت، اما مهم این نکته است که اصول و پایه‌هایی که جامعه‌ی فئودالی براساس آن برپا شده بود، رو به فروپاشی نهاد. این امر در قرن‌های بعد شدت یافت تا اینکه نظام فئودالی به طور کامل سرنگون شد.»[۱]

آنچه خواندید اصول و پایه‌های نظام فئودالی و سیستم ارباب و رعیتی بود که آن را همراه با جزئیات، برایتان نقل کردیم تا تصویر آن در ذهن‌هایمان واضح‌تر شود و آن را با پدیده‌ها و نظام‌های دیگر اشتباه نگیریم. پس شما را به خدا قسم می‌دهم خودتان قضاوت کنید چه زمانی و در کجا در سایه‌ی اسلام چنین نظامی برپا شده است؟

ممکن است پدیده‌ای که باعث شده برخی از محققان به اشتباه بیفتند یا گروهی از مغرضان از آن سوء استفاده کنند تا به وسیله‌ی آن به شبهه افکنی پیرامون اسلام بپردازند، تقسیم شدن جامعه‌ی اسلامی در برخی از دوره‌ها به مالکان زمین‌های بزرگ کشاورزی و کشاورزان ساده بوده است. اما این امر فقط در ظاهر چنین بوده است و هیچ دلالتی بر ادعای پوچ و ساختگی بداندیشان ندارد. در اینجا بهتر است اصول اساسیِ نظام فئودالی را بررسی و آن را با وضعیت جامعه‌ی اسلامی در آن دوره مقایسه کنیم. ویژگی‌های اساسی نظام فئودالی یا ارباب رعیتی عبارت بود از:

۱. پیروی دائم و تبعیت کامل کشاورز از مالک یا زمین‌دار.

۲. تعهداتی که کشاورز باید نسبت به زمین‌دار یا مالک رعایت کند که معمولاً شامل امور زیر بود:

۱- کتاب «النظام الاشتراکی»، صص ۲۳-۳۳.

الف) انجام کار رایگان و اجباری در زمین‌های خاص مالک یک روز در هفته.

ب) انجام کار اجباری رایگان در فصل‌های مختلف کشاورزی اعم از کاشت، داشت یا برداشت در زمین مالک.

ج) دادن هدایا در اعیاد و مناسبت‌ها (در اینجا چنانکه مشاهده می‌کنید این کشاورز فقیر و تهیدست است که باید به زمین‌دار ثروتمند هدیه بدهد.)

د) آرد کردن گندم و غلات در آسیاب ارباب یا خان (در اینجا از گرفتن شیره‌ی انگور چشم‌پوشی می‌کنیم. زیرا براساس قانون اسلام، شراب حرام است.)

۳. تعیین مقدار زمین کشاورزی توسط مالک جهت دادن آن به کشاورز و مشخص کردن خدمات و مالیات‌های خواسته شده از او.

۴. انجام کارهای حکومتی و قضاوت توسط ارباب براساس سلیقه‌ی شخصی‌اش و بدون وجود هر گونه قانون خاص.

۵. مجبور شدن کشاورزان به بازخرید آزادی‌شان آن هم زمانی که این نظام رو به ضعف و فروپاشی نهاد.

پس از بیان این حقایق، اینک تاریخ اسلام در دسترس همگان قرار دارد تا در آن چنین پدیده‌هایی را بیابند.

پیروی دائم و تبعیت کامل مسأله‌ای است که اسلام جز در مسأله‌ی بردگی هرگز آن را به خود ندیده است که در فصل قبل اصول، عوامل پیدایش و راه‌های رهایی از آن را شرح دادیم. در اسلام، بردگیِ زمین وجود ندارد. بلکه بردگان فقط کسانی بودند که از طریق جنگ به اسارت درمی‌آمدند که تعدادشان نیز در مقایسه با کل جمعیت جامعه بسیار اندک بود و چنانچه مالکشان آنها را به طور یک جانبه آزاد نمی‌کرد یا خودشان اقدام به بازخرید خودشان نمی‌کردند می‌بایست در زمین مالک کار می‌کردند. اما منظور از تبعیت دائم و پیروی کامل در فئودالیسم چنین نیست. بلکه منظور این است که در کنار وجود بردگانی برای مالک، کشاورزان و کارگرانی در بخش کشاورزی وجود داشته باشند که آنها نیز همگی از او اطاعت کنند. آنها نه

بردگان مالک بلکه برده‌ی زمین هستند که نمی‌توانند آن را ترک کنند یا خود را از تعهداتشان نسبت به مالک آن زمین رها کنند.

این نوع بردگی یا تبعیت چیزی است که اصلاً در اسلام وجود نداشته است. زیرا اسلام اساساً بردگی و بندگی برای غیر خدا را به رسمیت نمی‌شناسد و تبعیت از مخلوقات خداوند جزو اصول آن نبوده و نیست. اگر چنانچه این امر در بردگی ـ به دلیل شرایط خاصّ و جانبی ـ وجود داشته باید دانست که بردگی حالتی گذرا و موقت است که اسلام از همه‌ی راهها و ابزارها برای از بین بردن آن تلاش می‌کند و بردگان را به رهایی از آن فرا می‌خواند و آنها را از سرپرستی و حمایت دولت بهره‌مند می‌کند.

علاوه بر این، اصول اقتصادی اسلام بر پیروی انسانی از انسان دیگر بنا نشده است؛ به جز در حالت بردگی که بدان اشاره کردیم که در آن زمان راه رهایی اقتصادی از آن وجود نداشت مگر زمانی که جان‌های بردگان آزادی درونی خویش را بازیابند و خودشان عواقب و پیامدهای اعماشان را به عهده گیرند تا در نتیجه آزادانه کار کنند. در چنین حالتی اسلام به آنها آزادی‌شان را بازمی‌گرداند. بلکه اساس اسلام بر آزادی کار و فعالیت، همکاری کامل و تبادل خدمات میان همگان برقرار است و دولت همواره در جامعه حضور دارد تا مسئولیت کسانی را که از راه زندگی شرافتمندانه نتوانسته‌اند مایحتاج خود را به طور کامل تأمین کنند یا به هر علتی قادر به کار کردن نیستند به عهده گیرد. از آنجا که سرپرستی دولت برای همگان موجود و فراهم است، بنابراین هیچ عاملی وجود ندارد تا فردی را که می‌تواند آزادی، کرامت و نیازهای اولیه خود را از راهی غیر از بردگی زمین‌داران تأمین کند وادار به این کار کند.

بنابراین اسلام هم از نظر روحی و هم از جنبه‌ی اقتصادی، فئودالیسم را به شیوه‌ی مرسومش منع کرده و پیش از آنکه مردم به بردگان زمین تبدیل شوند به فریادشان شتافته و آنها را از شرّ فئودالیسم رهایی بخشیده است. علاوه بر این در

تاریخ اسلام هرگز تعهدات کشاورز نسبت به زمین‌دار و ... وجود نداشته است و هرگز از زمان ظهور اسلام تاکنون اتفاق نیفتاده که کشاورز متعهد به انجام کاری یا دادن چیزی به مالک زمین بوده باشد. علت این امر نفی تبعیّت و پیروی انسانی از انسان دیگر و برقراری رابطه‌ی آزاد میان آن دو است.

در اسلام میان کشاورز و زمین‌دار فقط دو رابطه یا قرارداد وجود داشته است که عبارتند از: ایجار و مزارعه که براساس آنها کشاورز بخشی از زمین مالک را به تناسب توان مالی‌اش از او اجاره می‌کند و در کاشت، داشت و برداشت با هزینه‌ی خودش کاملاً مختار و آزاد خواهد بود یا با مالک زمین شریک شده و مالک همه‌ی هزینه‌ها را پرداخت و کشاورز نیز در زمین کار می‌کند سپس در فصل برداشت درآمد را به طور مساوی تقسیم می‌کنند.

در این دو حالت تعهدات، کار اجباری و کار یا کالای بلاعوض از سوی کشاورز در مقابل مالک وجود ندارد. بلکه یک تعهد متقابل میان طرفینِ برخوردار از آزادی و مساوی از نظر حقوق و وظایف است. پس اولاً کشاورز در انتخاب زمینی که آن را اجاره می‌کند یا زمین‌داری که با او مزارعه می‌کند و همچنین در گفتگو درباره‌ی بهای اجاره‌ی زمین آزاد است. چنانچه آن را معامله‌ی سودمندی نیابد این حق را دارد که در زمین کار نکند. مالک هم هرگز نمی‌تواند او را مجبور به این کار کند. اما چنانچه با قرارداد مزارعه موافقت کند تعهداتش به اندازه‌ی تعهدات زمین‌دار و مشروط به انجام آن خواهد بود. همچنین سود نیز میان او و زمین‌دار به طور مساوی تقسیم خواهد شد.

علاوه بر این مشاهده می‌کنیم که براساس قوانین اسلام، در مزارعه ـ برخلاف فئودالیسم ـ این مالک و زمین‌دار ثروتمند است که در اعیاد و مناسبت‌ها و به ویژه در ماه رمضان به کشاورزان هدیه و کمک غیرنقدی می‌دهد. زیرا این ماه در نظر مسلمانان جایگاه والایی دارد و در آن دید و بازدید میان دوستان و خویشاوندان بیشتر می‌شود و مهمانی‌های فراوانی جهت ایجاد مودّت و دوستی و کمک به مستمندان برپا می‌شود.

این همان حالت منطقی قضیه است که با طبیعت امور سازگار است. زیرا فرد ثروتمند باید هزینه کند و کمک‌ها و هدایایی را به فرد نیازمند بدهد، نه اینکه آنگونه که انسانیت اروپا حکم می‌کند دادن هدیه، وظیفه‌ی فرد نیازمند باشد!

همچنین در کشورهای اسلامی عادت چنین بوده است که آسیاب‌ها را افراد مستند اداره و از طریق آن امرار معاش می‌کردند و اداره‌ی آنها در دست مالکان و زمین‌داران نبوده تا استفاده از آن را به کشاورزان تحمیل کنند!

بنابراین درمی‌یابیم تعهداتی که در نظام فئودالی به شکل کار اجباری درمی‌آمد، اصولاً در نظام اسلامی وجود نداشته است. بلکه به جای آن رابطه‌ای آزادانه و مبتنی بر احترام متقابل و برابری کامل در کرامت و ارزش انسانی به وجود آمد. اما، درباره‌ی تعهداتی که فئودال در اروپا به عهده می‌گرفت از قبیل حمایت و سرپرستی کشاورزان و ... که بهای آن، کار اجباری ظالمانه و بردگی کشیدن کشاورزان و خوارکردن آنها بود باید گفت که در اسلام ثروتمندان بدون هیچ توقّعی خودشان داوطلبانه آن را انجام می‌دادند. زیرا آنها در مقابل این کار نزدیکی به خداوند و توفیق در انجام کامل بندگی او را به دست می‌آوردند. این تفاوت قطعی و آشکار میان نظامی است که براساس عقیده برپا شده است با نظامی که فاقد عقیده و باور است. در اولی خدمات اجتماعی و کمک به دیگران عبادتی به حساب می‌آید که انسان به وسیله‌ی آن به خداوند نزدیک می‌شود. اما در دومی یک کار تجاری است که در آن هر طرف تلاش می‌کند بیشترین نفع را به دست آورد و کمترین هزینه را بپردازد و در پایان غلبه و موفقیت از آن فرد نیرومند و قوی خواهد بود نه آن کس که حق با اوست.

اکنون به سومین ویژگی نظام فئودالی می‌پردازیم که تعیین مقدار زمین اختصاص یافته به کشاورز و مشخص کردن وظایف او در مقابل آن است که این دو امر با سیستم ارباب رعیتی اروپا تناسب داشت و در نظام اسلامی که براساس اصول دیگری غیر از نظام فئودالی برپا شده است از آنها خبری نیست. بنابراین

کشاورز به تناسب توان مالی و تمایل خودش مقداری زمین را اجاره می‌کند. در این قرارداد کشاورز در واقع برای خودش کار می‌کند. زیرا در پایان، همه‌ی آنچه به دست می‌آورد از آنِ او خواهد بود و زمین‌دار جز گرفتن اجاره‌بها حقی بر او نخواهد داشت. اما در قرارداد مزارعه مقدار زمینی که کشاورز در آن کار می‌کند به نیروی جسمی و تعداد کارگران تحت اختیارش -که غالباً افراد خانواده‌اش هستند- بستگی دارد. وظیفه‌ی کشاورز، کارکردن در این مقدار زمین تا زمان برداشت محصول است که موقتاً به طور مشترک از آنِ کشاورز و مالک خواهد بود. اما کشاورز نسبت به بقیه‌ی زمین‌های فرد مالک هیچ تعهدی نخواهد داشت و موظف به انجام کار در آنها نخواهد بود.

اما در واقع مهم‌ترین تفاوت فئودالیسم با نظام اسلام این است که در نظام فئودالیسم همه‌ی وظایف حکومتی، اداری و قضایی توسط خان یا ارباب انجام می‌گیرد. به عبارت دیگر فئودال بر تنظیم زندگی سیاسی و اجتماعی مردم منطقه‌ی تحت نفوذش نظارت و در امورشان دخالت می‌کرد که در اسلام چنین امری وجود ندارد. کشورهای کوچک اروپایی فاقد قانون عمومی و کلی بودند. حتی قوانین رومی که بعدها اساس قانون‌گذاری در اروپا شد به فئودال‌ها حق حاکمیت مطلق در مناطق تحت سلطه‌شان را داده بود تا برای آن قانون‌گذاری و میان مردمانش داوری و براساس علم و اطلاعشان آنها را اجرا کنند. در نتیجه آنان هم‌زمان اختیارات سه قوه مجریه، قضائیه و مقنّنه را داشتند و هر کدام از آنها به مثابه‌ی دولت در دولت بود و تا زمانی که در منطقه‌ی تحت سلطه‌اش به تعهدات مالی و نظامی‌اش نسبت به دولت مرکزی پایبند بود، دولت او را به حال خود رها می‌کرد.

اما در اسلام هرگز چنین وضعیتی به وجود نیامده است. حکومت اسلامی یک دولت مرکزی دارای قوانین عمومی بود که بر اجرای آن در همه‌ی سرزمین‌های تابعه، نظارت و قضاتی را به قضاوت منصوب می‌کرد که هر کدام دارای سلطه‌ی مستقلی بوده‌اند که قضاوتشان به وسیله‌ی تعیین حاکم تنفید می‌شد تا در

منطقه‌ی تحت سلطه‌شان شریعت را اجرا کنند و تا زمانی که فردی مرتکب اشتباه یا گناهی نشده بود قاضی حق تعرض به هیچ کس را نداشت. حتی زمانی که شکل حکومت از نظام شورا و بیعت به پادشاهی موروثی تبدیل شد، باز هم ارکان دیگر نظام حکومتی اسلام پابرجا ماند. همچنان دولت بر همه‌ی اموری که در داخل سرزمین‌های اسلامی روی می‌داد، نظارت می‌کرد و قانون عمومی در همه جا رعایت می‌شد و مردم در شرق و غرب جهان اسلام به یک شیوه اختلافاتشان را به وسیله‌ی آن حل می‌کردند. چنانچه اختلاف اندکی هم در رفتار مجریان دیده می‌شد از حدود اختلاف دانشمندان و مفسران قانون تجاوز نمی‌کرد؛ امری که تقریباً در همه‌ی قوانین روی زمین روی خواهد داد. به همین دلیل قانونی که نه تنها در میان زمین‌داران و کشاورزان ـ که هر دو جزو افراد آزاده به شمار می‌آمدند ـ بلکه در میان همه‌ی مردم حتی میان برده و مالک اجرا می‌شد[1] نه خواست مالک و زمین‌دار که قانون و شریعت خداوند بود که آن را برای همه‌ی مردم به صورت مساوی و یکسان قرار داده است. شکی نیست حوادثی روی داد که در آن قضات جهت راضی کردن زمین‌داران [ثروتمند] یا حاکمان، برخلاف خیر و وجدانشان و شریعت اسلامی قضاوت کردند. اما این نمونه را نمی‌توان قانون کلّی تلقی کرد. زیرا واقعیت تاریخی ـ که حتی اروپاییان خودشان نیز بدان اعتراف کرده‌اند ـ خلاف آن است. همچنین نباید فقط به این موارد اشتباه توجه کرد و در مقابل، قضاوت‌های زیبایی را که در تاریخ بشر بی‌نظیر بوده است، نادیده انگاشت؛ آنگاه که قاضی به نفع فرد مستمند و نیازمندی نه در مقابل زمین‌دار، والی یا وزیر بلکه علیه شخص خلیفه، حاکم و فرمانروای کل مسلمانان حکم صادر می‌کرد ... جالب اینکه در چنین حالتی نه قاضی عزل می‌شد و نه حاکم انتقام می‌گرفت!

همچنین برخلاف اروپا، در سرزمین‌های اسلامی، کشاورزان از زمین‌های کشاورزی‌شان فرار نکردند. زیرا آنها نه تنها از انتقال از مزرعه‌ای به مزرعه‌ی دیگر

---

۱ ـ تنها حالت استثنایی در آن مالکیت انسانی از آن انسان دیگر بود.

بلکه از سرزمینی به سرزمین دیگر در داخل جهان اسلام ـ از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام ـ آزاد بودند و هیچ چیز جز تمایلشان به ماندن در سرزمین خاصی مانع انتقال و جابجایی آنان نمی‌شد. اما مثلاً کشاورزان مصر بیشتر مایل به ماندن در منطقه‌ی خاصی و کارکردن در آن بودند؛ برخلاف کشاورزان سایر کشورها که احساس رابطه‌ی کمتری نسبت به زمین‌هایشان و توانایی بیشتری در مهاجرت داشتند و آنها در این راه با هیچ‌کدام از موانع و تعهداتی که بر سر راه کشاورزان اروپایی وجود داشت برخورد نمی‌کردند. علاوه بر این از آنجا که کشاورزان خودشان آزاد بودند، اصولاً مسأله‌ی بازخرید آزادی کشاورزان از مالکانشان در جامعه‌ی اسلامی وجود نداشت. بنابراین به بازخرید خودشان و آزادی از قید خدمت به ارباب نیازی نداشتند. علاوه بر همه‌ی آنچه ذکر شد جهان اسلام شامل تعداد فراوانی املاک کوچک بود که مالکان آنها خودشان مستقل بودند و در کنار اشتغال در زمینه‌ی تجارت زمینی و دریایی و کارهای صنعتی متداول در آن زمان، به وسیله‌ی آن زمین‌ها امرار معاش می‌کردند که این امر شبهه‌ی وجود نظام ظالمانه‌ی فئودالیسم را در جامعه‌ی اسلامی رد می‌کرد؛ برخلاف اروپا که در قرون وسطی فئودالیسم بر آن خیمه زده بود و به همراه خود تاریکی فکری و جهالت معنوی را ترویج می‌کرد تا اینکه ارتباط با جهان اسلام در جنگ‌های صلیبی و اندلس آنها را از این جهالت ظالمانه رهاند و در دوران رنسانس از خواب غفلت بیدار وکم‌کم از تاریکی‌ها به سوی نور خارج کرد.

***

بدین ترتیب درمی‌یابیم تا زمانی که اسلام بر جامعه‌ی اسلامی حکومت می‌کرد، هرگز فئودالیسم به وجود نیامد. زیرا اصول معنوی، اقتصادی، اعتقادی و قانونی اسلام هرگز اجازه‌ی برپایی چنین نظامی را نخواهد داد و در برابر عواملی که منتهی به ایجاد آن می‌شود سکوت نخواهد کرد. حتی پدیده‌ی ارباب رعیتی که پیرامون خاندان‌های حاکم همچون بنی‌امیه و بنی‌عباس وجود داشت، کاملاً

محدود بود. به‌گونه‌ای که نه تنها نمی‌توان آن را ویژگی غالب بر جامعه دانست بلکه اصولاً با حقیقت فئودالیسم تضاد داشت.

در حقیقت، فئودالیسم در سرزمین‌های اسلامی در اواخر حکومت امپراتوری عثمانی و زمانی به وجود آمد که چشمه‌ی جوشان عقیده در دل‌های مردم خشکید و افرادی به حکومت رسیدند که از اسلام فقط نام آن را می‌دانستند. از جمله‌ی آنها فرماندهان عثمانی، امثال محمدعلی پاشا و فرزندانش در مصر و خاندان‌های حاکم بر سایر کشورهای اسلامی بودند. هنگامی که روح مادی‌گرای الحادی اروپا تحت تأثیر اشغالگری و استعمار، بر سرزمین‌های اسلامی حاکم شد و روحیه‌ی نیکوکاری و تعاون در جامعه از بین رفت و جای خود را به بهره‌کشی وحشیانه‌ی ثروتمندان از فقرا و به خواری و بردگی کشاندن نیازمندان در دادگاه‌های تفتیش عقاید حاکمان، فرماندهان و فئودال‌ها داد، وضعیت بسیار بدتر و ناگوارتر شد. هنوز هم فئودالیسم با همه‌ی اصول اروپایی‌اش در هر جایی که روح اصلاح‌گری بدان نرسیده باشد، وجود دارد. بنابراین فئودالیسم هیچ ارتباطی با اسلام ندارد و اسلام نیز مسئول اعمال و رفتار فئودال‌ها نیست. زیرا هر مکتبی فقط زمانی مسئول است که حکومت کند و چنانکه همگان می‌دانند آنچه امروزه حکومت می‌کند، قوانین اروپایی است که گروهی از تربیت‌شدگان مکتب استعمار همچون بردگان آن را دستاویز خود قرار داده‌اند.



از مطالبی که گذشت می‌توانیم مجموعه‌ی حقایقی را به طور خلاصه برداشت کنیم که در خلال بیان برخورد مکتب‌ها و افکاری که امروزه در جهان معاصر شدت یافته است برای ما سودمند خواهد بود. برخی از این حقایق چنین هستند:

اولاً: نظام پادشاهی به خودی خود به تنهایی موجب به وجود آمدن حتمی و غیرارادی نظام فئودالیسم نمی‌شود. بلکه آنچه در به وجود آمدن آن دخالت دارد روش تملک و طبیعت رابطه‌ی میان مالک و کشاورز است. به همین دلیل در جهان

اسلام نظام پادشاهی به وجود آمد اما با خود فئودالیسم را به همراه نیاورد. زیرا نظام اسلامی با اصول نظری و عملی‌اش در میان مردم روابطی را به وجود می‌آورد که مانع ایجاد فئودالیسم می‌شود.

ثانیاً: علت به وجود آمدن فئودالیسم در اروپا این نبود که فئودالیسم یک مرحله‌ی طبیعی و جبری اقتصادی است که بشریت خواه ناخواه حتماً باید آن را سپری کند. بلکه بدین علت به این نظام دچار شد که فاقد نظام یا عقیده‌ای بود که احساسات و روابط مردم را سامان ببخشد و چنانچه مانند اسلام دارای چنین نظامی بود، روابط اقتصادی و اجتماعی بی‌برنامه نمی‌ماند و تحولات اقتصادی نیز به اهرم فشاری بر افکار و احساسات تبدیل نمی‌شد و از جهت‌گیری به سوی آزادی و ترقی جلوگیری نمی‌کرد.

ثالثاً: تحولات و مراحل اقتصادی ترسیم شده توسط نظریه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک مبنی بر تقسیم تاریخ عمومی بشر به پنج مرحله «کمونیسم اولیه، بردگی، فئودالیسم، سرمایه‌داری و بازگشت به کمونیسم» در حقیقت فقط درباره‌ی تاریخ اروپا صدق می‌کند و جز تاریخ آن سرزمین تاریخ کشور یا منطقه‌ی دیگری را نمی‌توان بر این اساس بررسی کرد و هیچ اجباری وجود ندارد که بقیه‌ی جهان نیز همین مراحل را سپری کنند. همچنانکه مشاهده کردیم در سیر تاریخ جهان اسلام مرحله‌ی فئودالیسم به وجود نیامد. بنابراین هیچ تضمینی نیز وجود ندارد که در پایان حتماً به کمونیسم منتهی شود!

اسلام با سرمایه‌داری چه ارتباطی دارد؟

بی‌گمان سرمایه‌داری[1] در جهان اسلام به وجود نیامد. زیرا همگان می‌دانند سرمایه‌داری پس از اختراع ابزار صنعتی و در جهان غرب به وجود آمده است. این گونه نیست که این امر می‌بایست ضرورتاً و قطعاً در غرب تحقق می‌یافت. زیرا چنانچه دولت اسلامی در اندلس همچنان پابرجا می‌ماند و تعصب دینی و دادگاه‌های تفتیش عقاید منجر به سقوط آن نمی‌شد، امکان داشت این امر توسط

---

۱ - سرمایه‌داری: نظامی اقتصادی است که با اقتصاد صنعتی ابتدا در اروپای غربی و آمریکا به وجود آمد و سپس به کشورهای دیگر نیز راه یافته و در آنجا رشد کرده است. در این نظام از نظر ابزار تولید، وسایل مکانیکی (ماشین) - به جای نیروی کار انسان و حیوان در شیوه‌های ساده‌تر تولید - نقش درجه‌ی اول دارد و بخش عمده‌ای از نظام زندگی اجتماعی پیرامون ضروریات تولید صنعتی سامان می‌یابد و از نظر حقوقی بخش عمده‌ی فعالیت اقتصادی - به ویژه مالکیت و سرمایه‌گذاری برای تولید کالا - در دست افراد و مؤسسه‌های خصوصی (غیر دولتی) است که از راه رقابت اقتصادی در جهت سود رهبری می‌شوند.
چنانکه از کاربرد کلمه برمی‌آید، سرمایه‌داری اغلب به معنای نظامی است که در آن مالکان سرمایه‌های بزرگ وجود دارند و واحدهای بزرگ تولیدی و سرمایه‌ای (مانند بانک‌ها) به آنان تعلق دارد. بنابراین جامعه‌ای را که در آن عمده‌ی صنایع در دست تولیدکنندگان کوچک باشد - که مارکس آنان را خرده‌بورژوازی (سرمایه‌داری کوچک) می‌نامد و از بورژوازی جدا می‌کند - به دشواری می‌توان سرمایه‌داری نامید.
سرمایه‌داری به عنوان یک ایدئولوژی پشتیبان نابرابری‌های درآمد و ثروت است و این نابرابری را ناشی از مقدار کمکی می‌داند که افراد با صرف انرژی و منابع خود (کار، زمین و سرمایه) به جریان تولید می‌کنند و به همان نسبت از آن بهره‌مند می‌شوند. سرمایه‌داری، هوادار لیبرالیسم اقتصادی است و بازار اقتصادی آزاد را - که در آن همه‌ی تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان بتوانند آزادانه و با امکان انتخاب با هم روبرو شوند - شرط لازم نمایان شدن توانمندی‌های تولیدی و پیشرفت اقتصادی می‌داند. (مترجم)

اعراب مسلمان در اندلس اتفاق بیفتد. آری! دادگاه‌های تفتیش عقایدی که در واقع نمایانگر زشت‌ترین ظلم و ستم‌های تاریخ بشر به علت داشتن عقیده‌ی خاصی بوده است که در حقیقت هدف اصلی آن مسلمانان بوده‌اند.

آری! سیر طبیعی حرکت علمی در اندلس به سوی اختراع ابزار صنعتی بود. اما شرایط و اوضاع سیاسی به وجود آمده که منجر به اخراج مسلمانان از آن سرزمین شد پیشرفت علمی را چند قرن به تأخیر انداخت تا اینکه اروپا از خواب غفلت بیدار شد و علوم مسلمانان و دانش‌های یونان قدیم را - که نزد مسلمانان بود - به ارث برد و براساس آن در میدان پیشرفت و اختراع گام نهاد. بلکه در حقیقت زمانی سرمایه‌داری به جهان اسلام انتقال یافت که در مقابل اروپا کاملاً مغلوب شده و در واقع در چنگال استعمارگران گرفتار و به مصیبت‌هایی مانند فقر، جهالت، بیماری و عقب‌افتادگی دچار شده بود. در نتیجه متناسب با پیشرفت انسان، جامعه‌ی اسلامی هم براساس سرمایه‌داری به حرکت ادامه داد. بنابراین برخی از مردم گمان کردند که اسلام سرمایه‌داری را با همه‌ی معایب و محاسن می‌پذیرد و در ساختارها و قوانینش امری برخلاف آن یا متضاد با آن وجود ندارد. زیرا اسلام مالکیت فردی را به رسمیت می‌شناسد و این امر به علت پیشرفت اقتصادی جهان به سیطره‌ی سرمایه‌داری بر همه‌ی جهان منتهی می‌شود. از آنجایی که اسلام اصل قضیه را به رسمیت می‌شناسد پس طبیعی است که نتایج آن را هم بپذیرد.

در پاسخ کسانی که چنین ادعاهایی را مطرح می‌کنند کافی است یک نکته‌ی بدیهی را ذکر کنیم که همه‌ی اقتصاددانان از آن به خوبی اطلاع دارند و آن این نکته است که امکان ندارد سرمایه‌داری جز با ربا و احتکار برپا شود و به حالت گسترده و پیشرفته‌ی امروزی‌اش درآید. این در حالی است که اسلام ۱۰۰۰ سال پیش از پیدایش مکتب سرمایه‌داری آن دو عامل (ربا و احتکار) را حرام دانسته است!

اما در پاسخ دادن به شبهات این افراد نباید عجله کرد. فرض کنیم که - همانگونه که امکان داشت - اختراع ابزار صنعتی در جهان اسلام روی می‌داد. حال

می‌خواهیم بدانیم اسلام در مقابل پیشرفت و تغییرات اقتصادی ناشی از آن، چه تصمیمی می‌گرفت و در سایه‌ی ساختارها و قوانینش روابط کار و تولید را چگونه ساماندهی می‌کرد؟

همه‌ی اقتصاددانان - حتی مخالفان سرمایه‌داری و در رأس همه‌ی آنها کارل مارکس - بر این باورند که سرمایه‌داری در آغاز پیدایش گام بسیار مفیدی در راه پیشرفت بشریت بود و در زمینه‌های مختلف زندگی، خدمات بسیار چشمگیری را به انسان عرضه کرد و بر میزان تولید افزود، راه‌های ارتباطی را بهبود بخشید و از منابع طبیعی به طور گسترده‌ای به بهترین شیوه استفاده کرد. به گونه‌ای که این امر قبل از آن سابقه نداشت. همچنین سطح زندگی طبقه‌ی کارگر را از آنچه در دوران اقتصادِ مبتنی بر کشاورزی وجود داشت بهبود بخشید.

اما این برگ زرین دیری نپایید. زیرا چنانکه گفته می‌شود تغییر و تکامل سرمایه‌داری به انباشته شدن سرمایه‌ها در دست سرمایه‌داران و کاستن از میزان سرمایه‌های طبقه‌ی کارگر انجامید. در نتیجه سرمایه‌دار، کارگران را - که از نظر کمونیست‌ها فقط آنها تولیدکننده‌ی واقعی بودند - به تولید کالای بیشتری وادار می‌کرد و در مقابل به آنان دستمزد اندکی می‌داد که برای عموم کارگران زحمت‌کش کفاف یک زندگی آبرومندانه را نمی‌کرد. اما در مقابل برای کارفرمایان، ارزش افزوده‌ی فراوانی را به صورت سود سرشار به دست آمده از دسترنج کارگران ایجاد می‌نمود تا به وسیله‌ی آن به عیش و نوش و خوشگذرانی بی‌حد و مرز بپردازند.

علاوه بر این مسأله‌ی دیگری نیز وجود داشت. دستمزد اندک کارگران باعث می‌شد تا همه یا اکثر کالاهای تولیدی، در کشورهای سرمایه‌داری مصرف نشود. زیرا چنانچه دستمزد کارگران به حدی بالا می‌رفت که همه یا بیشتر کالاهای تولیدی مصرف می‌شد، این امر باعث می‌شد تا فعالیت تولیدی برای سرمایه‌دار سودی در برنداشته باشد یا سود آن به پایین‌ترین حد ممکن کاهش یابد که نظام سرمایه‌داری هرگز اجازه نمی‌دهد چنین امری اتفاق بیفتد. زیرا تولید پیش از هر

چیزی برای به دست آوردن سود انجام می‌گیرد. در نتیجه هر ساله کالاها انباشته می‌شود و کشورهای سرمایه‌داری برای فروش کالاهایشان به تکاپوی یافتن بازارهای تازه‌ای می‌افتند. نتیجه‌ی این امر به وجود آمدن استعمار خواهد بود و جدال استعمارگران بر سر بازارهای جدید و منابع مواد خام به جنگ‌های ویرانگری منتهی می‌شود.

با این وجود، ناگزیر در سایه‌ی نظام سرمایه‌داری، در نتیجه‌ی رکود حاصل از کاهش دستمزدها و کاهش مصرف جهانی در مقایسه با تولید فزاینده، بحران‌های دوره‌ای به وجود خواهد آمد.

برخی از طرفداران مادی‌گرایی و معتقدان به جبری بودن اقتصاد بر این باورند که همه‌ی این امور از سوءنیت سرمایه‌داران یا میل ذاتی‌شان به بهره‌کشی به وجود نیامده است، بلکه این امر از ذات سرمایه ناشی شده است. صرف‌نظر از این تصور عجیب و ساده‌لوحانه که انسان را با همه‌ی وجود انسانی، اعم از افکار و احساساتش، موجودی بی‌اراده می‌پندارد که در مقابل نیروی اقتصاد از خود هیچ توان و نیرویی ندارد، ما به بررسی فرضیه‌ی اولمان بازمی‌گردیم که همان شکل‌گیری سرمایه‌داری در سایه‌ی نظام اسلامی است.

درباره‌ی مراحلی که اقتصاددانان از جمله کارل مارکس معتقدند، خیر و منفعت برای عموم بشریت بوده یا حداقل سود آن بیش از زیان آن بوده است، باید گفت: بی‌تردید اسلام مخالف آن نبوده و مانعی در مقابل آنها نیست. زیرا اسلام خیرخواه بشریت است، بلکه حتی وظیفه‌ی همیشگی‌اش را ترویج خیر و برکت در سراسر هستی می‌داند.

با این وجود اسلام نمی‌توانست بشریت را بدون وضع قوانینی برای تنظیم روابط آن، ممانعت از سوء استفاده و بهره‌کشی از یکدیگر - خواه به علت وجود مقاصد پلید در سرمایه‌دار یا ناشی از ذات و سرشت سرمایه و بدون دخالت سرمایه‌دار - رها کند. فقه اسلامی در این باره قانونی وضع کرده و بدین وسیله در

این امر گوی سبقت را از همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری ربوده است که براساس آن کارگر را در سود به دست آمده از تولید کالا، شریک سرمایه‌دار می‌داند. حتی برخی از فقهای مذهب مالکی معتقدند که به هر کدام از آن دو ۵۰ درصد سود تعلق می‌گیرد؛ مشروط بر اینکه سرمایه‌گذار همه‌ی هزینه‌ها را بپردازد و کارگر نیز به تنهایی خودش کار تولید را به عهده بگیرد. بنابراین آنها تلاش سرمایه‌دار در تولید و ایجاد سود را با تلاش کارگر و در نتیجه بهره‌ی آنها از سود به دست آمده را نیز کاملاً مساوی می‌دانند.

اولین امری که در اینجا جلب توجه می‌نماید تأکید فراوان اسلام بر عدالت و پیشتاز بودن در اندیشه و عمل براساس عدالت است که اسلام داوطلبانه اقدام به این امر کرده است نه اینکه تحت فشار ضرورت‌ها، شرایط اقتصادی[1] و تضاد طبقاتی قرار داشته باشد؛ همان تضادی که برخی از طرفداران مکاتب اقتصادی معتقدند تنها عامل فعال در شکل‌گیری روابط اقتصادی است!

در آغاز فقط صنایع دستی و ساده وجود داشت که تعداد اندکی کارگر در کارگاه‌های ساده بدان مشغول بودند. این قانون ـ که بدان اشاره کردیم ـ ایجاد رابطه‌ی میان کار و سرمایه را بر اساس عدالت تضمین می‌کرد که اروپا در تاریخ طولانی‌اش حتی آن را در خواب و رؤیا هم به خود ندیده است.

اگرچه این قانون حتی به تنهایی نیز بسیار ارزشمند بود، اما فقه اسلامی به این امر اکتفا کرد. زیرا پس از آن دوران، جهان اسلام از هر سو دچار مصیبت‌ها و مشکلات شد. گاهی از یورش و غارت مغولان، زمانی از حکام ظالم و ستمگر، گاهی از مصیبت از دست دادن اندلس و زمانی از اختلافات و درگیری‌های داخلی - که نیرو و توان مسلمانان را از پیشرفت بازمی‌داشت - رنج می‌برد و آن را به عقب‌ماندگی علمی، روحی و عاطفی دچار کرد که تا چندی پیش همچنان بدان مبتلا بود.

---

۱ ـ البته این امر در آن زمان هنوز وجود نداشت و فقها خود را تحت فشار آن احساس نمی‌کردند.

در همان زمان که فقه اسلامی دچار رکود شده بود، جهان پس از اختراع ابزارهای مکانیکی [و صنعتی] به سرعت در حال پیشرفت بود و هر روز حوادث و روابط جدیدی میان انسان‌ها را به خود می‌دید که جهان اسلام در آن دخالتی نداشت. در نتیجه احکام فقهی متناسب با تغییرات آن را وضع نکرد.

اما فقه با شریعت تفاوت دارد. شریعت، منبع ثابتی است که اصول کلی و گاهی امور جزئی دین را دربردارد. ولی فقه، بخش اجرایی دین است که در حال پیشرفت و تکامل است و قوانین متناسب با هر دوره‌ای را از شریعت استخراج می‌کند. بنابراین فقه، عنصری تجدیدپذیر و پویاست که به زمان و نسل خاصی محدود نمی‌شود.

ما در بررسی شکل‌گیری سرمایه‌داری، به اندازه‌ی استنباط احکام فقهی از شریعت دچار مشقت و سختی نمی‌شویم. زیرا اصول صریح و واضح تأویل‌ناپذیری را در اختیار ما قرار می‌دهد.

مورخان علم اقتصاد معتقدند که سرمایه‌داری در جریان پیشرفت و تکامل از حالت ساده و سودمند ابتدایی‌اش به صورت زشت و وحشتناک امروزی کم‌کم براساس وام‌های داخلی عمل می‌کرد. در نتیجه نظام بانکی به وجود آمد تا عملیات سرمایه‌گذاری‌های بزرگ را تنظیم کند و اموال و اعتبارات مورد نیاز فعالیت‌هایش را در اختیار آن بگذارد و در مقابل، مقادیری سود و بهره از آن دریافت دارد.

در اینجا ما به پرداختن به جزئیات اقتصادی پیچیده نیازی نداریم. این حقیقت آشکاری است. کسانی که اطلاعات بیشتری می‌خواهند می‌توانند به کتاب‌های علم اقتصاد مراجعه کنند. در اینجا اشاره به این نکته برای ما اهمیت دارد که این بدهی‌ها و بسیاری از فعالیت‌های بانکی براساس ربا انجام می‌شد. این در حالی است که ربا در اسلام به صورت صریح و آشکار، حرام اعلام شده است.

همچنین اقتصاددانان معتقدند، رقابت شدید در نظام سرمایه‌داری، در پایان منجر به نابودی شرکت‌های کوچک و ادغام آنها در یکدیگر جهت تأسیس شرکت‌های اقتصادی بزرگ می‌شود. این امر در پایان قطعاً به احتکار می‌انجامد و براساس احادیث قاطع و صریح پیامبر ﷺ احتکار نیز حرام است.[1]

۱- درباره‌ی تحریم احتکار احادیث فراوانی وجود دارد که مختصرترین و عام‌ترین آنها را برمی‌گزینیم که ←

بنابراین حتی چنانچه در سرزمین‌های اسلامی نظام سرمایه‌داری به وجود می‌آمد، امکان نداشت به شکل وحشتناک امروزی ـ که مبتنی بر سوء استفاده، استعمار و جنگ است ـ درآید. پس سرنوشت آن چه می‌بود؟! آیا فقط در حد صنایع کوچکی که فقه اسلامی بدان دست یافته بود، باقی می‌ماند یا راه دیگری را در زمینه‌ی خیر و صلاح بشریت در پیش می‌گرفت و شرّ وحشتناک کنونی به وجود نمی‌آمد؟

باید دانست توقف پیشرفت صنعتی امری است که هرگز مدنظر اسلام نبوده است. ناگزیر باید اختراع به راه خود ادامه دهد و در پایان به طور قطعی بر ابزارهای تولید کلی و عمومی تأثیر بگذارد.

چنانکه در صفحات پیشین خواندیم اسلام به تعلق یافتن نصف سود کار تولیدی به کارگر و نصف دیگر به سرمایه‌گذار اشاره کرده است. بنابراین براساس قوانین اقتصادی موردنظر اسلام به ویژه قانون مذکور، این امکان وجود داشت که روابط تولید به شیوه‌ی دیگری غیر از آنچه در قرن ۱۹ و ۲۰ در اروپا به وجود آمد، شکل بگیرد.

بدین ترتیب اسلام هم‌زمان از دو امر جلوگیری می‌کرد: پناه بردن به ربا و احتکار که شریعت آن‌ها را حرام دانسته است و همچنین ظلم شدیدی که نسبت به کارگران روا داشته می‌شود و آنها را قربانی امیال سرمایه‌داران قرار داده تا از آنها به بدترین شکل سوءاستفاده نموده و خون آنها را بمکند و سپس آنها را در سیاه‌چال فقر کشنده، خواری و حقارت نگه دارند. این امری است که اسلام هرگز نمی‌تواند آن را بپذیرد.

هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که اسلام نمی‌توانست قبل از سپری کردن جدال طبقاتی و فشار اقتصادی که منجر به تعدیل قوانین‌اش شود به یک‌باره به چنین

پیامبر می‌فرماید: «مَنْ احتکر فهو خاطیء»: «هرکس احتکار کند، مرتکب گناه شده است.» مسلم، ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند.

مرحله‌ای برسد. زیرا با دلایل قاطع برای ما ثابت شد که اسلام داوطلبانه و بدون وجود هرگونه فشاری از پیشرفت و تکامل اندیشه‌ی انسانی در زمینه‌ی بردگی، فئودالیسم و سرمایه‌داری ساده پیش افتاده است. بلکه اندیشه و اصول ذاتی آن درباره‌ی حقیقت و عدالت پایدار، عامل چنین امری بوده است که فردریک انگلس و کمونیست‌های دیگر آن دو عنصر را به باد استهزا و تمسخر می‌گرفتند. همچنین در تاریخ آمده است که روسیه به یک‌باره از مرحله‌ی فئودالیسم به کمونیسم انتقال یافت و مرحله سرمایه‌داری را سپری نکرد. این کشور که عقاید کارل مارکس را پذیرفت بزرگترین تکذیب‌کننده‌ی عملی برای نظریه‌ی مارکس در زمینه‌ی مشخص کردن مراحل تکاملی است که بشریت باید آنها را پشت سر بگذارد.

همچنین باید دانست که استعمار، جنگ، بهره‌کشی از ملت‌ها و سایر مضرّات نظام سرمایه‌داری به طور مطلق و به صورت کاملاً طبیعی از دایره‌ی مسئولیت‌های اسلام خارج‌اند. زیرا استعمار یا آغاز جنگ جهت بهره‌کشی از مردم، هرگز جزو اصول آن نبوده و آن را روا ندانسته است. بلکه تنها جنگی که اسلام آن را روا می‌دارد، جنگ برای دفاع از خود در مقابل دشمنان یا انتشار دعوت در هنگامی است که نیروی مسلحی در راه دعوت مسالمت‌آمیز قد علم می‌کنند. بنابراین ادعاهای کمونیست‌ها و طرفدارانشان مبتنی بر اینکه استعمار مرحله‌ای اجباری در زندگی انسان است که اصول و مبادی اخلاقی نمی‌توانند در مقابل آن مقاومت کنند، در اسلام جایگاهی ندارد. زیرا این یک مسأله‌ی اقتصادی است که از انباشته شدن کالاها در کشورهای صنعتی و نیاز به بازارهای خارجی برای فروش آنها ناشی می‌شود. نیازی به این همه بحث و جدال وجود ندارد. زیرا آنها خودشان ادعا می‌کنند که روسیه در حل این مسأله به شیوه‌ی دیگری عمل می‌کند که همان افزودن بر سهم کارگران از سود تولید یا کاهش ساعت کار آنان است، به‌گونه‌ای که کالای مازادی در انبارها باقی نماند تا برای فروش آن کشورهای دیگر استعمار شوند. آنچه کمونیست‌ها ادعای دست یافتن به آن را مطرح می‌کنند فقط به آنها

منحصر نمی‌شود. تاریخ گواهی می‌دهد که استعمار یک میل و گرایش قدیمی در بشر است که سرمایه‌داری آن را به وجود نیاورده است. بلکه در دوران معاصر، سرمایه‌داری با استفاده از ابزارهای جدید تخریب، بر شدت آن افزوده است. اما اصولاً استعماری که در دوره‌ی امپراتوری روم قدیم وجود داشت از نظر بهره‌کشی قوی از ضعیف و غالب از مغلوب با استعمار در دوره‌ی معاصر چندان تفاوتی ندارد و تاریخ گواهی می‌دهد که پاک‌ترین و مبرّاترین نظام در این باره همان اسلام است. زیرا جنگ‌های مسلمانان ـ به جز موارد اندکی که در مقایسه با تاریخ طولانی حکومت اسلامی چندان قابل توجه و اهمیت نیست ـ به دور از هرگونه بهره‌کشی و به خواری کشاندن ضعیف توسط قوی بوده است و چنانچه در سایه‌ی اسلام صنایع بزرگ به وجود می‌آمدند، اولین نظامی می‌بود که در آن برای حل مازاد تولید کالاها به راه‌هایی غیر از استعمار و جنگ‌ها پناه برده می‌شد. علاوه بر اینکه مسأله‌ی مازاد تولید خود نتیجه‌ی طبیعی نظام سرمایه‌داری است و چنانچه اصول آن تغییر یابد چنین مسأله‌ای به وجود نخواهد آمد.[1]

از سوی دیگر در اسلام، رهبر جامعه‌ی اسلامی در مقابل انباشته شدن دارایی‌ها و سرمایه‌ها در اختیار گروه اندکی از مردم و محروم باقی ماندن بقیه‌ی افراد جامعه ساکت نخواهد نشست. زیرا این امر برخلاف اصول صریح اسلام است که بر توزیع اموال در میان افراد جامعه تأکید فراوان دارد. خداوند در قسمتی از آیه‌ی ۷ سوره‌ی حشر فرموده است:

﴿کیلا یکون دولةً بین الأغنیاء منکم﴾ (حشر:۷)

«تا این اموال فقط در میان ثروتمندانتان مبادله نشود و در گردش نباشد [در حالی که اکثریت افراد جامعه یعنی نیازمندان از دسترسی بدان و استفاده از آن محروم باقی بمانند.]»

---

۱ - برای اطلاع از جزئیات بیشتر این موضوع کتاب «ربا» اثر استاد ابوالأعلی مودودی مراجعه نمایید.

حاکم اسلامی موظف به اجرای شریعت است و باید این وظیفه را از هر طریقی که گمان می‌کند او را به هدف می‌رساند و منجر به ظلم یا زیان رساندن به دیگران نمی‌شود، انجام دهد. همچنین حاکم در این زمینه اختیارات گسترده‌ای دارد که جز اطاعت از خداوند هیچ محدودیتی ندارد. علاوه بر این، قوانین و نظام اسلام از به وجود آمدن این عدم توازن در توزیع ثروت جلوگیری می‌کند. در اینجا باید به نظام ارث و توزیع دارایی‌های متوفی در هر نسل، نظام زکات و کاستن ۲/۵ درصد از مجموع اصل سرمایه و سود آن در هر سال و نظام تأمین اجتماعی اسلام اشاره کرد که گاهی در هنگام ضرورت در صورت نیازِ بیت‌المال، حکومت از اصل سرمایه‌ی افراد ثروتمند استفاده می‌کند. علاوه بر این در اسلام مال‌اندوزی و ذخیره‌کردن آن و ربا ـ که عامل اصلی مال‌اندوزی است ـ حرام اعلام شده است. بر همه‌ی موارد فوق، چگونگی روابط میان افراد جامعه‌ی اسلامی با یکدیگر براساس تأمین متقابل نیازهای افراد جامعه را باید افزود.

همچنین براساس حدیث زیر از رسول اکرم ﷺ حکومت اسلامی موظف است نیازهای اساسی کارکنان خود را تأمین کند:

«من ولی لنا عملاً و لیس له منزل فلیتّخذ منزلاً أولیست له زوجةً فلیتزوَّج أولیس له خادم فلیتخذ خادماً أو لیس له دابة فلیتخذ دابةً»

«هرکس که زیر دست ماست و برای ما کار می‌کند چنانچه خانه‌ای نداشته باشد باید برای خود خانه‌ای بگزیند. چنانچه همسری نداشته باشد باید ازدواج کند. اگر خدمتکاری نداشته باشد باید برای خود خدمتکاری برگزیند. در صورتی که فاقد چهارپایی باشد باید برای خود مرکبی تهیه کند.»[1]

---

۱ ـ امام احمد بن حنبل و ابوداود این حدیث را روایت کرده‌اند.

عقل چنین حکم می‌کند که این ضمانت‌ها فقط برای کارکنان دولت نباشد. بلکه آنچه ذکر شد نیازهای اساسی هر انسانی هستند که در میان همه‌ی افراد، مشترک است و باید در مقابل کاری که مستقیماً برای دولت یا افراد جامعه انجام می‌دهد به شیوه‌ای بدان دست یابد. چنانچه دولت برای تأمین این نیازها برای کارکنانش متعهد شده باشد، علاوه بر آن موظف به تأمین آن برای سایر افراد جامعه خواهد بود. در تأیید این امر باید گفت که بیت‌المال نیازهای اساسی افرادی را که به هر علتی ـ همچون بیماری، پیری، کودکی و... ـ قادر به کار کردن نیستند تأمین می‌کند و به افرادی که درآمد شخصی‌شان کفاف تأمین نیازهایشان را نمی‌کند مساعدت و کمک می‌نماید.

همه‌ی این امور آشکارا بر مسئولیت دولت در تأمین نیازهای اساسی ذکر شده در حدیث پیامبر ﷺ به هر طریقی برای کارکنان صنایع دلالت دارد. نوع وسیله و ابزار اهمیت چندانی ندارد. بلکه هر دوره‌ای شیوه‌ی مخصوص خود را می‌طلبد. بلکه مهم آن اصل و اندیشه‌ای است که توزیع سود و زیان در میان افراد جامعه را به عهده می‌گیرد. زمانی که اسلام متعهد به تأمین این خواسته‌های کارگران می‌شود در حقیقت آنها را از سوء استفاده حفظ کرده و زندگی آزاد و شرافتمندانه را برایشان تضمین می‌کند. به هر حال اسلام نمی‌توانست اجازه‌ی برپایی نظام سرمایه‌داری به شیوه‌ی زشتی که امروزه آن را در غرب متمدن می‌بینیم بدهد و قوانین اولیه و صریح موجود در منابع اصلی شریعت و قوانین ثانویه برای شرایط جدید در چهارچوب اصول کلی دین، همگی به دفع زیان‌های سرمایه‌داری می‌انجامد و مانع ارتکاب جرایم نظام سرمایه‌داری همچون بر باد دادن زحمت‌ها و جان‌های کارگران زحمت‌کش، استعمار، جنگ و به بردگی کشاندن ملت‌ها می‌شود.

اما اسلام بنا به عادت همیشگی‌اش فقط به وضع قوانین اقتصادی و ... بسنده نکرده است. بلکه علاوه بر آن مردم را به یک دعوت اخلاقی و روحی فرامی‌خواند که کمونیست‌ها آن را به باد تمسخر و استهزا می‌گیرند. زیرا آن را در اروپا معلّق و

بی‌پایه و اساس می‌بینند. اما این امر در اسلام چنین نیست. این نظام عجیب دو دعوت و فراخوان جداگانه یکی برای تنظیم نظام اقتصادی و دیگری برای روح انسانی برپا نمی‌کند. بلکه به شیوه‌ای منحصر به فرد میان تهذیب و پیشرفت روح انسان و تنظیم جامعه هماهنگی و تعادل به وجود می‌آورد و میان آن دو آشتی و تعادل برقرار می‌کند. همچنین فرد را سرگردان و حیران، به حال خود وانمی‌گذارد تا خودش به ایجاد هماهنگی میان دنیای واقعی و دنیای ایده‌آل بپردازد تا در نتیجه از هدایت و دست یافتن به راه صواب و تعادل باز بماند. بلکه قوانین خود را براساس اصول اخلاقی بنا نهاده و دعوت اخلاقی خود را با قانون همگام ساخته است. در نتیجه آن دو در یک نظام با هم و در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند و هرکدام از آن دو مکمل دیگری خواهد بود و بدان منتهی خواهد شد و میان آنها هیچ‌گونه تداخل، برخورد و فاصله‌ای وجود نخواهد داشت.

دعوت اخلاقی اسلام، رفاه‌زدگی را حرام اعلام کرده و با آن مبارزه می‌کند. آیا از انباشته شدن سود کلان در دست گروه اندکی از مردم چیزی جز رفاه‌زدگی، عیاشی و خوشگذرانی بی‌حد و مرز به وجود می‌آید؟ همچنین نظام اخلاقی اسلام، ظلم به کارگران و نپرداختن مزد کامل به آنان را حرام می‌داند. آیا انباشته شدن سود فراوان در اختیار طبقه‌ی سرمایه‌دار جامعه نتیجه‌ای جز ظلم به کارگران خواهد داشت؟ همچنین مردم را به انفاق و بخشش اموال در راه خدا فرامی‌خواند؛ حتی اگر این امر به بخشش همه‌ی اموال فرد در راه خدا منجر شود. آیا فقری که اغلب مردم از آن رنج می‌برند از چیزی جز خودخواهی ثروتمندان در هزینه کردن اموالشان برای مصارف و هزینه‌های شخصی و عدم بخشش آن در راه خدا ناشی می‌شود؟[1]

۱- منظور آن نیست که صاحبان کارخانه‌ها و کارگاه‌ها به کارگران خود «صدقه بدهند.»... بلکه حتی قناعت آنها به دریافت سود کمتر و ساختن مدارس و بیمارستان‌ها و... انفاق و بخشش در راه خداست. نگا: فصل «نظام صدقه و زکات در اسلام» از همین کتاب.

دعوت روحی اسلام، انسان را با خداوند ارتباط می‌دهد و باعث می‌شود با هدف رسیدن به رضایت و ثواب پروردگار در آخرت از همه‌ی نعمت‌ها و لذت‌های دنیا چشم‌پوشی کند. آیا انسانی که با خداوند ارتباط دارد یا در قلبش ایمان به جهان آخرت و نعمت و عذاب آن وجود دارد، بر سر به دست آوردن و گردآوری مال و ثروت به جدال و ستیز می‌پردازد و راه ظلم به هم‌نوعان و بهره‌کشی از دیگران را می‌پیماید؟!

رسالت اخلاقی و روحی اسلام این است که زمینه را برای اجرای آن دسته از قوانین اقتصادی که مانع ایجاد نظام سرمایه‌داری می‌شوند فراهم کند تا اطاعت از آنها نه از بیم گرفتارشدن در دام قانون بلکه از رغبت و میل درونی ناشی شود.

اما برخی نظام‌های سرمایه‌داری که امروزه در جهان اسلام به بدترین روش و زشت‌ترین شیوه برپا شده است، هیچ ارتباطی با اسلام ندارند و اسلام مسئول و عامل به وجود آمدن آنها نیست. زیرا بیشتر حاکمان و مردمی که خود را مسلمان می‌دانند در زندگی‌شان کم یا بیش احکام اسلام را عملی نمی‌کنند!

دیدگاه اسلام نسبت به مالکیت فردی

آیا مالکیت فردی یک گرایش فطری است؟

کمونیست‌ها و طرفدارانشان فطری بودن مالکیت فردی را انکار و بر نظر خویش اصرار می‌کنند و معتقدند که در جامعه‌ی اولیه‌ی بشر که کمونیسم اولیه بر آن حاکم بود، مالکیت فردی وجود نداشت. بلکه همه چیز به عنوان دارایی عمومی محسوب می‌شد و در میان عموم مردم روح محبت، همکاری و برادری وجود داشت. اما متأسفانه این دوره‌ی رؤیایی و آرمانی چندان نپایید و از زمانی که کشاورزی به وجود آمد، بر سر ابزار تولید و زمین‌های کشاورزی کشمکش و اختلاف به وجود آمد و جنگ‌ها آغاز شد. سرانجام سرنوشت بشر به وضعیت کنونی و علاقه‌مندی به مالکیت فردی و جدال بر سر آن منتهی شد. انسان امروزی برای رهایی از این شرّ فزاینده راهی جز بازگشت به وضعیت اولیه‌اش ندارد؛ به گونه‌ای که هیچ کس دارای مالکیت فردی نباشد، بلکه به جای آن مالکیت عمومی به وجود آید. در نتیجه روح محبت و دوستی به انسان امروزی بازخواهد گشت.

***

در اینجا بهتر است مدتی اندیشه‌های کمونیست‌ها را کنار بگذاریم. دانشمندان جامعه‌شناس و روانشناس درباره‌ی تعیین امور فطری و اکتسابی در رفتار، احساسات و افکار انسان با یکدیگر اختلاف بسیار شدیدی دارند. همچنین آنها به طور طبیعی درباره‌ی مسأله‌ی مالکیت فردی اختلاف دارند که آیا یک گرایش

فطری است که انسان صرف‌نظر از عوامل پیرامونی به طور ذاتی آن را داراست یا از تأثیر شرایط پیرامونی و محیطی به وجود می‌آید. به عبارت دیگر آنچه باعث می‌شود کودک به اسباب‌بازی‌ها و وسایلش دلبستگی نشان دهد، کافی نبودن آن وسایل برای او و سایر کودکان و تلاش آنان برای به دست آوردن آن اسباب‌بازی‌هاست. بنابراین زمانی که ۱۰ کودک و یک اسباب‌بازی داشته باشیم. ناگزیر بر سر تصاحب آن جدال و دعوا خواهند کرد. اما زمانی که برای همین ۱۰ کودک ۱۰ اسباب‌بازی وجود داشته باشد، هرکدام از آنها به اسباب‌بازی خود بسنده کرده و دعوا و کشمکش به وجود نخواهد آمد. در پاسخ به هر دو گروه باید چند نکته را یادآوری کنیم:

اولاً: هیچ دانشمندی نتوانسته است با قاطعیت و صراحت اعلام کند که مالکیت فردی یک میل فطری نیست. بلکه حداکثر ادعای آنان در این زمینه این است که هیچ دلیل قاطعی مبنی بر فطری بودن آن وجود ندارد. باید دانست که میان این گفته و نفی قطعی آن تفاوت وجود دارد. چنانچه آنان یک دلیل قطعی بر نفی آن داشتند در نفی صریح مالکیت فردی تردید به خود راه نمی‌دادند. زیرا آنها به علت داشتن احساسات و گرایشات کمونیستی‌شان از آن بیزارند.

ثانیاً: مثال اسباب‌بازی‌ها و کودکان که آنان مطرح می‌کنند، در زمینه‌ی خواسته و مقصود آنها فاقد دلالت و رسایی است. زیرا چنانچه ۱۰ کودک و ۱۰ اسباب‌بازی وجود داشته باشد و میان آنها دعوا به وجود نیاید این امر بدان معنی نیست که در آنها میل فطری به مالکیت فردی وجود ندارد. بلکه فقط این نکته را اثبات می‌کند که این گرایش در حالت تساوی و تعادل میان افراد ممکن است به وسیله‌ی ایجاد برابری مطلق میان افراد ارضا شود. علاوه بر این در چنین حالت‌هایی مشاهده می‌شود، در صورت فقدان عامل بازدارنده بسیاری از کودکان تلاش می‌کنند با گرفتن اسباب‌بازی دیگران، چیزی بیش از آنچه در اختیار دارند به دست آورند!

ثالثاً: در دوره‌ی رؤیایی و فرشته‌گونه‌ای که کمونیست‌ها ادعا می‌کنند در

جامعه‌ی اولیه‌ی انسان حاکم بوده - و دلیل قاطعی بر وجود چنین وضعیتی نیست - ابزار تولید وجود نداشته است. پس چگونه ممکن بود بر سر چیزی که وجود نداشت جدال و نزاع به وجود آید؟

انسان‌های اولیه مستقیماً از گیاهان و درختان تغذیه می‌کردند. رفتن به شکار نیز از بیم گرفتار شدن افراد تنها در دام حیوانات درنده به مشارکت نیاز داشت. با این وجود نمی‌توانیم ادعا کنیم که در چنین جامعه‌ای افراد شجاعی وجود نداشتند که برای اثبات شجاعت و برتری‌شان بر دیگران به تنهایی به شکار می‌رفتند. این مسأله بسیار مهم است که در صفحات بعد دوباره بدان خواهیم پرداخت. همچنین امکان نگه‌داری و انبارکردن حیوانات شکار شده وجود نداشت. زیرا در اثر نفوذ هوا و میکروب‌ها فاسد می‌شد. به همین دلیل در اولین فرصت همه‌ی آنها بر سر آن جمع شده و آن را به مصرف می‌رساندند. پس عدم جدال و تنازع در این باره به تنهایی بر فقدان گرایش به مالکیت فردی در آن دوره دلالت ندارد. بلکه در حقیقت نبود اختلاف به علت فقدان عامل به وجود آورنده‌ی آن بوده است. زیرا از زمانی که کشاورزی به وجود آمد، جدال و اختلاف نیز در میان بشر ظاهر گردید به عبارت دیگر، آن میل و گرایش درونی که قبلاً عاملی برای تحرک و فعالیت نداشت به جنب و جوش افتاد.

رابعاً: تاکنون کسی وجود اختلاف و مبارزه مردان بر سر تصاحب زنان زیباروی در آن دوره‌ی رؤیایی را انکار نکرده است. بنابراین علیرغم وجود کمونیسم جنسی مورد ادعای کمونیست‌ها در آن دوره، هیچ کس ادعا نکرده که این امر به طور کامل و مطلق در جامعه‌ی بشری آن دوران حاکم بوده است. علاوه بر این حتی با فرض وجود چنین حالتی، هرگز این امر مانع جدال مردان بر سر تصاحب زن خاصی که در نظرشان زیباتر از بقیه‌ی زنان بوده، نشده است. این یکی از نکات مهمی است که ما می‌خواهیم درباره‌ی آن بیشتر تحقیق کنیم و معتقدیم که در زمینه‌ی موضوع مورد بحث دارای اهمیت بیشتری است. بنابراین زمانی که همه‌ی اشیا با

هم برابر و مساوی باشند جدال و ستیز به وجود نخواهد آمد. اما هنگامی که ارزش‌ها و اشیا در نظر مردم از نظر رتبه و مقام دارای جایگاه بالاتر یا پایین‌تری باشد، حتی در جامعه‌ی رؤیایی ملکوتی اولیه‌ی مورد ادعای کمونیست‌ها نیز ـ که همه‌ی آرمان‌هایشان در آینده‌ی دور را براساس آن پایه‌ریزی کرده‌اند ـ جدال و ستیز به وجود خواهد آمد.

خامساً: هیچ کس وجود میل و گرایش به برتری و شخصیت‌طلبی را در جامعه‌ی اولیه‌ی بشر انکار نکرده است؛ خواه این برتری به وسیله‌ی شجاعت، بردباری یا هر صفت پسندیده دیگری باشد. زیرا هنوز هم در میان برخی قبایل که در همان شیوه‌ی ابتدایی زندگی به سر می‌برند و کمونیست‌ها جامعه‌ی کمونیستی اولیه‌ی انسان را با آن مقایسه می‌کنند، مرسوم است که داماد خود را از میان افراد قوی و شجاع انتخاب می‌کنند. به‌گونه‌ای که آن فرد باید تحمل ۱۰۰ ضربه شلاق را داشته باشد بدون اینکه سست شود یا از شدت درد ناله کند. پس چرا جوانان این امتحان را تحمل می‌کنند و دوست دارند برتری و تمایز خود نسبت به دیگران را به اثبات برسانند؟ اگر در آغاز همه چیز براساس مساوات مطلق برپا بود پس چه چیز باعث می‌شد تا انسانی ادعا کند و بگوید من با دیگران برابر نیستم بلکه از آنها برترم؟ این مسأله‌ی مهم دیگری است که در جستجوی یافتن توضیحی برای آن هستیم و معتقدیم اهمیت فراوانی دارد. حتی اگر فرض کنیم مالکیت فردی، به خودی خود یک میل فطری نیست، اما باید قبول کرد که این میل با یک گرایش فطری دیگر یعنی میل به تمایز و برتری ارتباط تنگاتنگی دارد. به طوری که از همان دوران اولیه‌ی حیات بشر تاکنون از یکدیگر جدا نشده‌اند.



در اینجا مدتی این مباحث نظری را کنار می‌گذاریم تا درباره‌ی مالکیت شخصی در اسلام سخن بگوییم:

کمونیست‌ها می‌گویند: مالکیت فردی در طول تاریخ با ظلم همراه بوده است و

اگر بشر می‌خواهد روی آرامش به خود ببیند هیچ راهی جز الغای آن ندارد. کمونیست‌ها تأثیر گرایشات فردی در پیشرفت بشریت و این حقیقت را که انسان نه در دوره‌ی کمونیسم اولیه که پس از نزاع بر سر مالکیت شروع به پیشرفت کرد، نادیده می‌گیرند و جدال و ستیز به طور مطلق شر و بدی به شمار نمی‌آید وجود آن در حد معقول و متعارف[1] ضرورتی روانی، اجتماعی و اقتصادی است. صرف‌نظر از این ادعاهای کمونیست‌ها، اسلام هرگز این ادعا را نمی‌پذیرد که مالکیت شخصی به خودی خود عامل ظلمی است که نسبت به بشر روا داشته می‌شود.

بلکه ظلمی که در اروپا و سایر مناطق خارج از جهان اسلام همراه با مالکیت فردی به وجود آمد، از آن ناشی شد که طبقه‌ی ثروتمند، هم‌زمان [حکومت،] قانون‌گذاری و قضاوت می‌کرد. بنابراین طبیعی بود که به نفع خود قضاوت نماید و قوانینی وضع کند که در جهت حفظ منافع آن و نادیده گرفتن منافع دیگران باشد. اما در اسلام طبقه‌ی حاکم وجود ندارد. همچنین طبقه‌ی مشخصی از افراد جامعه قوانین را وضع نمی‌کنند بلکه قانون‌گذار فقط خداوند است و مردم از دیدگاه اسلام با هم برابرند و فقط از نظر تقوا و پرهیزگاری یکدیگر تفاوت دارند. اما در مقابل قانونی که به طور یکسان درباره‌ی همگان اجرا می‌شود باهم برابرند.[2] در اسلام حاکم یا ولی امر، فردی است که آزادانه از سوی مردم انتخاب می‌شود. پس برای حکومت کردن، از نظر طبقه‌ی اجتماعی فاقد هرگونه برتری بر دیگران است. علاوه بر این، او پس از به حکومت رسیدن جز اجرای قانونی که او آن را وضع نکرده بلکه

---

۱ - اسلام معتقد است که رقابت به خودی خود بد نیست. بلکه زمانی که در راه شر و بدی انجام شود نامطلوب خواهد بود. اما خداوند درباره‌ی رقابت بر سر کارهای نیک می‌فرماید: «و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون» : «رقابت‌کنندگان، در انجام چنین کارهایی باید با هم مسابقه بدهند.» همچنین می‌فرماید: «ولو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الأرض» : «اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله‌ی برخی دیگر دفع نکند و عقب نراند، فساد زمین را فراخواهد گرفت.»

۲ - اینکه خداوند در قرآن فرموده است: «والله فضّل بعضکم علی بعض فی الرزق»: «خداوند در روزی دادن برخی را بر گروهی دیگر برتری داده است.» مسأله‌ی دیگری است که در فصل آینده بدان خواهیم پرداخت. بلکه منظور ما در اینجا وضعیت مردم در برابر قانون است که اسلام در این زمینه تأکید فراوانی بر مساوات و برابری مطلق دارد.

از سوی خداوند وضع شده است هیچ اختیاری ندارد. همچنین نفوذ و سلطه‌ی او بر مردم از اجرای قوانین شریعت برخاسته است نه چیز دیگر. ابوبکر، اولین جانشین پیامبر ﷺ [پس از بیعت مردم با وی] گفت: «تا زمانی که درباره‌ی شما از فرمان خدا اطاعت کردم شما هم از من اطاعت کنید. اما چنانچه نسبت به خدا نافرمانی کردم، شما دیگر وظیفه‌ی اطاعت از من را به عهده ندارید.» پس او خودش فاقد هر گونه مزیت و برتری قانونی بر دیگران بود تا به وسیله‌ی آن به خود یا دیگری حق ویژه‌ای در زمینه قانون‌گذاری بدهد. بنابراین او حق برتری دادن طبقه‌ای از مردم بر طبقات دیگر را نداشت همچنین نمی‌توانست مورد نفوذ سرمایه‌داران و ثروتمندان قرار گیرد تا برای حفظ منافع آنها و به زیان سایر مردم قانون وضع نماید. در اینجا ما درباره‌ی دوره‌ای سخن می‌گوییم که در آن اسلام به طور واقعی عملی می‌شد و فساد به وجود آمده در دوره‌های بعد -که خلافت به پادشاهی تبدیل شد[1] - موضوع بحث ما نیست. زیرا چنین حکومت‌هایی ربطی به اسلام ندارند و اسلام نیز مسئول اعمال آنها نیست. همچنین کوتاه بودن دوره‌ای که اسلام با همه‌ی عدالت و ایده‌آل‌هایش به طور کامل عملی می‌شد، بدان معنی نیست که این دین، نظامی خیالی و در دنیای واقعی غیر قابل اجراست. بلکه امری که یک بار رخ داده، امکان دارد بار دیگر نیز اتفاق بیفتد. این در حالی است که مردم نیز خواستار تکرار آن دوره هستند که این امر امروزه بیش از پیش به واقعیت نزدیک است.[2]

---

۱ - مؤلف در اینجا اصطلاح «ملک عضوض» را در متن اصلی کتاب به کار برده که به معنای (پادشاهی همراه با ظلم و ستم) است به گونه‌ای که گویی مردم از شدت این ستم‌ها گزیده می‌شوند. البته اهل سنت دوران خلافت ابوبکر، عمر، عثمان، علی و حسن بن علی را دوران خلافت راشده و آنها را خلفای راشدین می‌نامند. همچنین دوره‌ی حکم‌رانی معاویه بن ابوسفیان را به علت اینکه هنوز بدعت‌ها و انحرافات در جامعه‌ی اسلامی چندان علنی و فراگیر نشده بود، جزو «ملک عضوض» به شمار نمی‌آورند. بلکه به اعتقاد آنها از ابتدای حکومت یزید بن معاویه به بعد دوره‌ی «ملک عضوض» یا پادشاهی همراه با ظلم و ستم است. البته گاهی در دوره‌هایی از تاریخ، حاکمان عدالت گستری بر سر کار آمده‌اند که برای اجرای شریعت خداوند و گسترش عدالت در جامعه تلاش کرده‌اند که از آنها می‌توان به عمر بن عبدالعزیز و صلاح‌الدین ایوبی اشاره کرد. (مترجم)

۲ - نگاه: فصل «آیا اسلام یک نظام ایده آلیستی است؟» از همین کتاب.

بنابراین در نظام اسلامی، سرمایه‌داران برای خودشان قانون وضع نمی‌کنند. بلکه مانند بقیه‌ی مردم تابع و فرمانبردار قانون عامی هستند که در زمینه‌ی حقوق و کرامت انسانی میان همه‌ی آنها مساوی است. اما هنگامی که در زمینه‌ی تفسیر یکی از موارد قانون الهی اختلاف به وجود آید ـ همانند اختلاف درباره‌ی هر قانونی که بر روی زمین وجود دارد ـ فقیهان در آن صاحب نظرند.[1] تاریخ گواهی می‌دهد که فقهای بزرگ اسلام هرگز به سود طبقه‌ی مرفه و ثروتمند و به زیان زحمت‌کشان و نیازمندان فتوا نداده‌اند. بلکه همواره به ادای حقوق این زحمت‌کشان و تأمین نیازها و خواسته‌های اصلی‌شان نزدیک‌تر بوده‌اند. مثالی که در فصل قبل درباره‌ی شراکت ۵۰ درصدی کارگر با کارفرما در سود به دست آمده ذکر شد، به صراحت این امر را تأیید می‌کند.

اسلام درباره‌ی سرشت طبیعی انسان آن‌گونه بدبین نیست که با قاطعیت اعلام کند که مالکیت فردی همواره با ظلم و استبداد همراه است. اسلام در تربیت روان انسان به درجه‌ی والایی رسیده است که برخی از مردم با وجود ثروتمندی‌شان «در درون خود، نسبت به چیزهایی که به نیازمندان داده شده است، احساس نیاز یا رغبت نمی‌کنند و حتی اگر خودشان بسیار نیازمند باشند باز هم آنها را بر خود ترجیح می‌دهند.»[2] یعنی دیگران را در همه‌ی دارایی‌شان بدون توقع دریافت چیزی در مقابل آن یا انتظار رسیدن به چیزی جز رضایت پروردگار با خود شریک می‌دانستند.

این نمونه‌های والا و ارزشمند را با وجود اندک بودن‌شان نباید نادیده گرفت. زیرا آنها پرتو نوری هستند که نشان از آینده دارند و رسیدن انسانیت بدان را در آینده نوید می‌دهد. با وجود این اگرچه اسلام در رویاها غرق نمی‌شود و منافع

---

۱ ـ این امر زمانی است که در این زمینه نصّ صریح مورد اتفاقی وجود نداشته باشد.

۲ ـ ترجمه‌ی این قسمت از آیه ۹ سوره‌ی حشر است: «لا يجدون في أنفسهم حاجة مما أوتوا و يؤثرون على أنفسهم و لو كان بهم خصاصة».

عمومی را با حسن نیت -که گاهی هست و گاهی نیست- معاوضه نمی‌کند بلکه با وجود عنایت فراوان به تربیت، تهذیب و پاکی نفس انسان، با دیده‌ی واقع‌بینی به امور جهان می‌نگرد و با تصویب قوانین سنجیده و استوار برای توزیع عادلانه‌ی ثروت، سعادت و خوشبختی مادی و معنوی بشر را تضمین می‌کند. همچنانکه خلیفه‌ی سوم در این باره گفته است: «خداوند به وسیله‌ی قدرت و سلطه‌ی حکومت از به وجود آمدن یا وقوع اموری که با قرآن نمی‌توان مردم را از آن بازداشت، جلوگیری می‌کند.»

پس دریافتیم که در تاریخ اسلام، عملاً مالکیت فردی بدون همراهی ظلم و ستم وجود داشت.

در دو فصل گذشته دو مثال از تاریخ اسلام را ذکر کردیم که اولی درباره‌ی مالکیت زمین‌های زراعی بود و مشاهده کردیم که این امر در جهان اسلام - برخلاف اروپا - به ایجاد نظام فئودالی نینجامید. علت آن، وجود قوانین اقتصادی و اجتماعی اسلام بود که از به وجود آمدن زمینه‌های نظام ارباب رعیتی جلوگیری و برای کارگران و زحمت‌کشان، زندگی شرافتمندانه و آبرومندانه‌ای را تضمین و آنها را از سوءاستفاده و بهره‌کشی سرمایه‌داران حفظ می‌کرد.

دومین مثال درباره‌ی نظام مالکیت سرمایه‌داری بود. دریافتیم که با فرض به وجود آمدن نظام سرمایه‌داری در سرزمین‌های اسلامی، این دین فقط آن مقدار از آن را می‌پذیرفت که خیر و سود آن برای بشریت بیش از زیانش بود و با دو ابزار قانون و تهذیب روحی مانع ایجاد طغیان، سرکشی و سوءاستفاده از بندگان خدا می‌شد. در نتیجه مالکیت فردی به نتایج و پیامدهای ناگواری که جهان سرمایه‌داری غرب بدان گرفتار شد نمی‌انجامید. علاوه بر این، اسلام مالکیت فردی را به طور مطلق مجاز اعلام نکرده، بلکه با صراحت بیان نموده که درآمدهای عمومی، دارایی مشترک همه‌ی افراد جامعه است. در نتیجه هر جا که عدالت اقتضا می‌کرد، مالکیت فردی را تحریم و در مواردی که نظام اجتماعی از ظلم و به ذلّت

کشاندن بندگان خدا توسط انسان‌های سرکش در امان بماند، آن را مباح اعلام کرده است.

در اینجا مثال دیگری را از کشورهای غیرمسلمان - اروپایی - برای شما مطرح می‌کنیم. انگلیسی‌ها، آمریکایی‌ها و فرانسوی‌ها که بیش از مردم سایر کشورها به برتری نژادی‌شان بر دیگران تأکید دارند، ادعا می‌کنند که پیشرفته‌ترین ملت و از نظر تعادل نظام طبقاتی و نوع دوستی سرآمد و الگوی مردم جهان هستند. با این وجود آنها مالکیت فردی را الغا نکرده‌اند. بلکه بزرگترین کاری که در این زمینه انجام داده‌اند این است که توزیع عادلانه‌ی ثروت در میان افراد جامعه را تضمین کرده‌اند؛ به گونه‌ای که فاصله و شکاف طبقاتی موجود در جامعه را به هم نزدیک کند و در حد امکان میان میزان کار و دستمزد تعادل به وجود آورد. آنها در این زمینه بیش از همه‌ی کشورها، گوشه‌ای از اندیشه‌ی [اقتصادی و اجتماعی] اسلام را عملی کرده‌اند.

پس نمی‌توان نظام اقتصادی را از فلسفه‌ی فکری و اجتماعی ورای آن، جدا دانست. به طوری که با بررسی سه نظام بزرگ و مطرحی که امروزه مبلّغانشان مردم را به سوی آنها فرا می‌خوانند یعنی سرمایه‌داری، کمونیسم و اسلام، درمی‌یابیم که ساختار اقتصادی و نوع نگرش به مالکیت در هر کدام از آنها ارتباط تنگاتنگی با اندیشه‌ی اجتماعی‌شان دارد. چنانکه قبلاً هم گفته شد سرمایه‌داری بر این اساس بنا شده است که فرد موجود مقدسی است که جامعه نمی‌تواند آزادی او را محدود یا سلب کند. بنابراین مالکیت فردی بی‌حد و مرزی را به رسمیت می‌شناسد.[1] کمونیسم نیز که براساس اصل قرار دادن جامعه و نادیده گرفتن وجود فرد بدون حضور در جامعه بنا شده است، مالکیت را به نمایندگی از مردم در اختیار دولت

---

۱ - البته در چند سال اخیر و از بیم گسترش کمونیسم، در کشورهای سرمایه‌داری مقداری از دایره‌ی مالکیت فردی کاسته شده است. تا چند سال پیش معادن ـ که منبع درآمد عمومی هستند ـ در انگلیس تحت مالکیت افراد قرار داشتند. البته هنوز هم در آمریکا چنین وضعیتی دارند.

قرار داده و مردم را از داشتن آن محروم می‌کند. اما از آنجا که اسلام اندیشه‌ی دیگری دارد، اقتصاد آن نیز با دو مکتب فوق، متفاوت است.

دیدگاه اسلام درباره‌ی فرد و جامعه بدین ترتیب است که فرد را هم‌زمان دارای دو جنبه می‌داند: از یک نظر به عنوان فرد مستقلی و از سوی دیگر به عنوان عضو در یک گروه بدان می‌نگرد و گاهی به این یا آن ویژگی پاسخ می‌دهد. اما در نهایت هم‌زمان بر هر دو جنبه‌ی آن نظارت دارد و به نیازهایشان پاسخ می‌دهد.

اندیشه‌ی اجتماعی اسلام نیز برخاسته از چنین اندیشه‌ای است. در نتیجه فرد و جامعه را جدا از یکدیگر به شمار نمی‌آورد و آنها را در جایگاه دو دشمن - که روبروی یکدیگر ایستاده‌اند و درصدد نابودی یکدیگر هستند - قرار نمی‌دهد. از آنجا که هر شخص هم‌زمان هم فرد مستقلی و هم عضوی در گروه است، در نتیجه قانونی که متناسب با فطرت انسان است میان تمایلات فردی و اجتماعی انسان و منافع شخص و افراد دیگری که جامعه را تشکیل می‌دهند، تعادل و توازن به وجود می‌آورد؛ بدون اینکه هیچ‌کدام از این دو گرایش را از بین ببرد یا به نفع جامعه فرد را نابود کند یا برای حفظ منافع فرد یا افرادی، جامعه را از هم گسیخته سازد.

بنابراین مبانی اقتصادی‌اش نمایانگر این اندیشه‌ی متوازن و متعادل است که در حد فاصل میان کمونیسم و سرمایه‌داری قرار دارد و جنبه‌های مثبت موجود در هر دو نظام را بدون گرفتار شدن در انحرافاتشان عملی می‌سازد. به همین دلیل مالکیت فردی را به طور کلی رسمیت می‌شناسد اما برای آن حدودی تعیین می‌کند تا مانع به وجود آمدن زیان‌های آن شود. همچنین به جامعه یا ولی امر به عنوان نماینده‌ی آن اجازه می‌دهد هرگاه احساس کند تنظیم یا تعدیل این مالکیت به نفع همگان است بتواند این کار را انجام دهد.

به همین دلیل از آنجا که اسلام ابزارهای لازم برای کنترل مالکیت فردی را - در صورت زیان‌بار بودن آن - در اختیار دارد، آن را محدود نموده است و حفظ حق مالکیت فرد همراه با به رسمیت شناخت حق جامعه در تنظیم یا تعیین میزان آن،

در تعامل با روح انسان بهتر از آن است که براساس این تصور باطل که مالکیت فردی یک میل و گرایش فطری و نیاز بشری نیست آن را طور کامل و نهایی لغو کنیم. این واقعیت که در چند سال اخیر شوروی مجبور به پذیرفتن صورت‌هایی از مالکیت فردی در چهارچوب مشخصی شد، دلیل قوی و واضحی است بر اینکه پاسخ گفتن به فطرت انسان هم‌زمان هم به سود فرد است و هم به نفع جامعه.

بنابراین لازم است دوباره از خودمان بپرسیم: چرا مالکیت فردی را الغا کنیم؟ چرا از اسلام می‌خواهیم آن را لغو کند؟ کمونیست‌ها ادعا می‌کنند که الغای آن تنها راه ایجاد برابری و مساوات در میان انسان‌ها و از بین بردن گرایش به سلطه و برتری‌جویی است. روسیه مالکیت فردی بر ابزار تولید را لغو کرد. اما آیا به هدفی که از این کار دنبال می‌کرد، دست یافت؟

آیا روسیه در دوران استالین مجبور نشد انجام اضافه‌کاری پس از میزان کار موظفی کارکنان را برای کسانی که توان و نیروی انجام آن را داشتند در مقابل دریافت دستمزد بیشتر مجاز اعلام کند تا در نتیجه میان دستمزد کارگران تفاوت و تمایز به وجود آید؟

علاوه بر این آیا در شوروی دستمزد همه‌ی مردم با یکدیگر برابر است؟ آیا دستمزد کارگر و مهندس یکسان است؟ آیا پرستار و پزشک به یک اندازه حقوق می‌گیرند؟ طرفداران کمونیسم خودشان اعلام می‌کنند که بالاترین دستمزد در شوروی به مهندسان تعلق دارد و درآمد هنرمندان از بقیه‌ی مردم بیشتر است. بدین ترتیب نه تنها به وجود تفاوت در میان افراد یک طبقه مانند کارگران اذعان دارند بلکه اعتراف می‌کنند که دستمزد گروه‌های نژادی شوروی نیز با یکدیگر متفاوت است.

آیا شوروی توانسته است گرایش انسان به برتری و تمایز از دیگران را در وجود انسان‌ها از بین ببرد؟ اگر چنین است پس رؤسای اتحادیه‌ها، کارخانه‌ها، ادارات و نمایندگی‌های عالی دولت چگونه انتخاب می‌شوند؟ در حزب کمونیست حاکم بر

روسیه عضو فعال از غیرفعال چگونه تشخیص داده می‌شود؟ پس آیا صرف‌نظر از حفظ یا الغای مالکیت فردی در ساختار وجودی انسان این گرایش به برتری، تسلط و تمایز از دیگران وجود ندارد؟

حال که لغو مالکیت خصوصی، بشریت را از آنچه کمونیسم آن را شر فزاینده‌ی غیرقابل قبول می‌نامد، رها نکرده است چه عاملی ما را به برخورد و تعارض با فطرت انسانی و محدود کردن آن در راه رسیدن به هدفی که تحقق آن به هیچ شیوه‌ای ممکن نیست، وادار می‌کند؟ آیا در پاسخ ادعا می‌کنند که در شوروی تفاوت میان طبقات، اشخاص و گروه‌ها با یکدیگر، اندک است و به درجه‌ای نمی‌رسد که گروهی در رفاه‌زدگی مفرط و ولخرجی و برخی هم در محرومیت و فقر مطلق به سر ببرند؟

در پاسخ به آنها می‌گوییم: آری! اسلام نیز چنین است. از ۱۳۰۰ سال پیش تاکنون یکی از اصول خود را نزدیک کردن فاصله‌ی طبقاتی میان افراد جامعه به یکدیگر و تحریم رفاه‌زدگی و خوشگذرانی بی‌حد و مرز و از بین بردن محرومیت قرار داده است. اما تحقق این امور را فقط به قوانین و تصویب شده واگذار نمی‌کند بلکه علاوه بر آن، بر باور و عقیده‌ی مردم به خداوند و خیرخواهی آن‌ها نیز تأکید دارد.

آیا در اسلام، نظام طبقاتی وجود دارد؟

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَٱللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فِي ٱلرِّزْقِ﴾ (نحل: ۷۱)

«و خداوند در روزی دادن گروهی از شما را بر گروه دیگر برتری داده است.»

همچنین می‌فرماید:

﴿وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ﴾ (زخرف: ۳۲)

«و [در روزی دادن] برخی از آنها را بر گروهی دیگر برتری دادیم.»

ای مسلمانان! مگر اینها بخش‌هایی از قرآن نیست؟ پس با این وجود چگونه ادعا می‌کنید که اسلام نظام طبقاتی را به رسمیت نمی‌شناسد؟

***

در ابتدا لازم است با نظام طبقاتی آشنا شویم تا بدانیم که آیا اسلام آن را به رسمیت می‌شناسد یا خیر. چنانچه برای نمونه تاریخ اروپا در قرون وسطی را مورد بررسی قرار دهیم، طبقاتی مانند اشراف، عالمان دین و بقیه‌ی مردم را مشاهده می‌کنیم که با مشخصات خاصی به طور واضح و آشکار از یکدیگر جدا شده‌اند به گونه‌ای که انسان با دیدن ظاهر افراد می‌توانست به طبقه‌شان پی ببرد.

عالمان دین لباس خاصی بر تن داشتند که آنها را از دیگران متمایز می‌کرد. آنها در آن دوره دارای قدرت و نفوذ فراوانی بودند. پاپ در مقابل پادشاهان و

حکام، حکومت جداگانه‌ای داشت و این‌گونه القا می‌کرد که او به پادشاهان حکومت بر مردم را عطا کرده است. حکام و سلاطین هم می‌خواستند خود را از شر سلطه‌ی او رها کنند و خودشان مستقل شوند. همچنین اموال فراوانی داشت که افراد متدین آن را به آنها وقف کرده بودند یا از راه تحمل خراج و مالیات بر مردم آن را به دست آورده بود. بلکه گاهی کلیسا برای خود، سپاه و ارتش تمام عیاری داشت.

اشراف طبقه‌ای بودند که جایگاه طبقاتی خود را از پدران خود به ارث برده بودند و آن را به فرزندانشان منتقل می‌کردند. به طوری که کودکی که در یک خانواده‌ی اشرافی به دنیا می‌آمد از همان بدو تولد یک نجیب‌زاده و اشرافی به شمار می‌آمد و صرف‌نظر از اعمالش که در طول زندگی یا فاصله کم یا بیش او با این شرافت و نجیب‌زادگی ساختگی، تا پایان عمر یک اشراف‌زاده می‌ماند.

درباره‌ی ویژگی‌های اشراف‌زادگان و برتری‌شان بر عموم مردم باید گفت آنها در دوره‌ی فئودالیسم قدرت و نفوذ مطلقی بر مردم منطقه‌ی تحت سلطه‌شان داشتند. آنها هم‌زمان قدرت قانون‌گذاری، قضاوت و اجرا داشتند و خواسته‌ها و امیالشان قانونی بود که بر مردم اجرا می‌شد. نمایندگان پارلمان‌هایی که برای کشورها قانون‌گذاری می‌کردند از میان آنها انتخاب می‌شد. در نتیجه طبیعتاً هدف از قوانین تصویب شده در آن پارلمان‌ها و مجالس، حمایت از فئودال‌ها، حفظ امتیازات آنها و دادن حالت قداست به آنها بود. در مقابل، مردم به حال خود رها شده و فاقد هر گونه حقوق و امتیازی بودند. بلکه همه‌ی وظایف بر دوش آنها بود و هر نسل، خواری، فقر و بردگی‌اش را از نسل قبل به ارث می‌برد.

سپس تحولات اقتصادی مهمی در اروپا به وجود آمد و طبقه‌ی جدیدی را به وجود آورد که بر سر امتیازات و جایگاه اجتماعی با اشراف رقابت می‌کرد که همان طبقه‌ی سرمایه‌داران بود. به رهبری این طبقه و همراهی عامه‌ی مردم، انقلاب فرانسه ـ که در ظاهر نظام طبقاتی را ملغی اعلام کرد ـ به وقوع پیوست و به طور نظری پایه‌های آزادی، برادری و برابری را اعلام نمود.

در دوره‌ی معاصر، طبقه‌ی سرمایه‌دار جای طبقه اشرافِ دوره فئودالیسم را گرفت. اما این امر در پشت پرده، به صورت پنهانی و همراه با برخی تغییرات که تحول اقتصادی آن را ایجاب کرد، صورت گرفت. اما این قضیه چندان تغییری نکرد. طبقه‌ی سرمایه‌دار به گروهی تبدیل شد که سرمایه، حکومت و قدرت را در اختیار داشت که به وسیله‌ی آن به طور دلخواه بر مردم حکمرانی می‌کرد. علی‌رغم وجود پدیده‌های آزادی‌منشانه که در انتخابات دمکراتیک تجلی می‌یافت سرمایه‌داری، راه نفوذ به پارلمان‌ها و حکومت‌ها را به خوبی می‌شناخت و به وسیله‌ی ابزارهای پیچیده‌اش همه‌ی خواسته‌هایش را تحت عناوین مختلف عملی می‌کرد.

بلکه هنوز هم در انگلیس ـ که آن را مهد دمکراسی می‌نامیدند ـ مجلسی وجود دارد که آن را مجلس لردها می‌نامند. حتی هنوز هم در آن قانون فئودالیسم وجود دارد که براساس آن همه‌ی فرزندان جز پسر بزرگ از ارث محروم می‌شوند تا از پراکنده شدن و تقسیم سرمایه‌ها جلوگیری و ثروت خانواده‌های خاص را حفظ نماید تا مانند طبقه‌ی فئودال‌های قرون وسطی، نظام و سلطه‌ی خود را حفظ کنند.

آری! این نظام طبقاتی است که در یک حقیقت اساسی خلاصه می‌شود و آن اینکه طبقه‌ای که ثروت و سرمایه را در اختیار دارد قدرت و سلطه هم از آنِ اوست. در نتیجه این طبقه -که ابزارهای قانون‌گذاری مستقیم و غیرمستقیم را در اختیار دارد - بی‌شک به نفع خود قانون‌گذاری خواهد کرد تا مردم همچنان تحت سلطه‌ی او باقی بمانند و در راستای ارضای شهوت‌های طبقه‌ی حاکم آنها را از بسیاری از حقوقشان محروم باقی می‌گذارد.

با درک این واقعیت‌ها، به خوبی درمی‌یابیم که در اسلام نظام طبقاتی وجود ندارد. اولاً در اسلام برخلاف آنچه در اروپا میان طبقه‌ی اشراف معمول بود، امتیازات از نسلی به نسل دیگر به ارث نمی‌رسد. بنابراین طبیعی است که اسلام، حکومتِ موروثیِ برپا شده براساس امری غیر از بیعت آزادانه و به وجود آمدن طبقه‌ای از فرماندهان و اشراف را به رسمیت نمی‌شناسد. وجود چنین حکومت یا

طبقه‌ای در میان مسلمانان با میگساری، قماربازی و رباخواریِ برخی از افراد جامعه‌ی اسلامی تفاوتی ندارد. با این وجود کسی نمی‌تواند ادعا کند که اسلام، شراب، قمار و ربا را حلال دانسته است.

همچنین در اسلام قوانینی وجود ندارد که براساس آن ثروت در دست طبقه‌ی خاصی بماند و آن را در میان خودشان از یکدیگر به ارث ببرند تا از دستشان خارج نشود. اسلام این امر را تقبیح و محکوم کرده و خداوند با صراحت در قرآن کریم فرموده است:

﴿كَيلاَيَكُونَ دُولَةً بَينَ الأَغنِيَاءَ مِنكُم﴾ (حشر:۷)

«تا اموال [فقط] در میان ثروتمندانتان، دست به دست نشود.»

همچنین از سوی دیگر قوانینی دائمی را برای تقسیم ثروت و توزیع مجدّد آن با نسبت‌های جدید [متناسب با تعداد وارثان] در میان افراد جامعه وضع کرده است که همان قانون ارث است. این قانون، ثروت را در میان افراد فراوانی تقسیم می‌کند. با درگذشت هر نسل، ثروت آنها در میان نزدیکانشان توزیع می‌شود. موارد استثنایی و کمیابی که در آن یک فرزند که فاقد برادر یا خویشاوندی باشد، بسیار اندک‌اند و نمی‌توان آن را به عنوان قانون به شمار آورد تا به علت وجود آن بتوان همه‌ی نظام اسلام را مورد انتقاد قرار داد. با این وجود، اسلام ثروت را در هر نسل به حال خود رها نکرده است. بلکه در ارث، سهمی را برای نیازمندان غیرخویشاوند قرار داده است که تا حدودی به مالیات بر ارث در دوره‌ی معاصر شباهت دارد. خداوند درباره‌ی تقسیم ارث فرد متوفّی می‌فرماید:

﴿وَإِذَا حَضَرَ ٱلقِسْمَةَ أُوْلُوا ٱلقُرْبَىٰ وَٱليَتَامَىٰ وَٱلمَسَاكِينُ فَٱرْزُقُوهُم مِنْهُ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَعْرُوفاً﴾ (نساء:۸)

«هرگاه خویشاوندان [نیازمند فرد متوفی]، یتیمان و مستمندان [غیر خویشاوند] بر تقسیم [ارث] حضور پیدا کردند مقداری از اموال را به آنان بدهید و به گونه‌ای زیبا و شایسته با ایشان سخن بگویید [و از آنان دلجویی کنید].»

بدین ترتیب اسلام از انباشته شدن ثروت‌ها جلوگیری می‌کند و صاحبان ثروت را افراد قرار داده نه طبقه‌ی خاصی که با حکم قانون توزیع ثروت در پایان هر نسل، بی‌درنگ ثروت در میانشان تقسیم می‌شود. تاریخ گواهی می‌دهد که در جامعه‌ی اسلامی ثروت همواره در حال انتقال و جابجایی از افرادی به افراد دیگر بوده است و چه بسا ثروتمندِ امروزی فردا نیازمند شود یا فقیر امروز به طریقی ثروتمند شود. بنابراین اعمال شخصی فرد یا شرایط خاص زندگی‌اش نمی‌تواند مانع ثروتمند یا فقیر شدن فرد شود.

آنچه در اینجا برای ما اهمیت ویژه‌ای دارد نکته‌ای است که در فصل قبل نیز برای خوانندگان به خوبی روشن گردید که حق قانون‌گذاری در اسلام در اختیار هیچ کس نیست و احدی نمی‌تواند بنا به خواسته‌ی خود در جامعه، قانون وضع نماید. زیرا این شریعت خداوندی است که بدون هیچ مانع یا ستمی به مردم بر آنها اجرا می‌شود. به همین دلیل وجود نظام طبقاتی و طبقات اجتماعی، اقتصادی یا سیاسی خاصی در جامعه‌ی اسلامی به طور مطلق منتفی می‌شود. زیرا وجود طبقات با داشتن حق قانون‌گذاری ارتباط ناگسستنی و تنگاتنگی دارد. چنانچه این حق از افراد یا گروه‌ها سلب شود و هیچ کس قادر به وضع قانون برای حفظ منافعش در مقابل دیگران نباشد، دیگر از نظام طبقاتی چه چیزی باقی می‌ماند؟

حال که چنین است پس دو آیه‌ای که در ابتدای فصل ذکر کردیم به چه معناست؟

مفهوم آن دو آیه چیزی جز بیان واقعیت وضع موجود در همه‌ی جوامع روی زمین، اعم از اسلامی و غیراسلامی نیست که مردم از نظر وضعیت مادی و میزان روزی با یکدیگر تفاوت دارند. بیایید به عنوان نمونه جامعه‌ی کمونیستی شوروی را بررسی کنیم. آیا همه‌ی مردم دستمزد یکسانی می‌گیرند یا گروهی از آنها در روزی بر گروهی دیگر برتری داده شده‌اند؟ آیا در آن کشور همه‌ی آنها رئیس هستند یا زیردست؟ آیا همه‌ی نیروهای نظامی، سربازند یا افسر؟ یا اینکه برخی از آنها بر برخی دیگر برتری و تمایز دارند؟ آری! وجود تفاوت میان سطح زندگی مردم با

یکدیگر در یک جامعه امری گریزناپذیر است. دو آیه‌ی ذکر شده در اول فصل نیز از علت برتری گروهی بر دیگری در روزی سخنی نگفته و در آنها نیامده است که علت وجود این برتری و تفاوت، سرمایه‌داری، کمونیسم یا اسلام است. همچنین در آنها حرفی از عادلانه یا ظالمانه بودن آثار این برتری به میان نیامده است. بلکه همه‌ی آنچه در این دو آیه ذکر شده بیان وجود واقعیتی است که در هر جامعه‌ای وجود دارد. طبیعی است همه‌ی آنچه بر روی زمین وجود دارد، تحت اراده و فرمان الهی است. در غیر این صورت آیا همانگونه که بنی‌اسرائیل از روی نادانی و ساده‌لوحی بر این باور بودند که نفوذ و اراده‌ی خداوند فقط به مصر و فلسطین محدود می‌شود و آنچه در خارج از این دو سرزمین روی دهد از نفوذ و اراده‌ی خداوند خارج است، کمونیست‌ها هم معتقدند که خداوند فقط بر جهان اسلام نفوذ دارد؟!



براساس تصریح قرآن تنها موردی از نظام طبقاتی که در اسلام وجود داشته همان بردگان بودند که در فصل‌های قبل به تفصیل درباره‌ی آن سخن گفتیم و بیان کردیم که بردگی نظام و برنامه‌ای بود که به علت شرایط و موقعیت خاصی به وجود آمد. اما اسلام نه تنها هیچ تأکیدی بر حفظ آن نداشت بلکه اساساً چنین پدیده‌ای یکی از پایه‌های جامعه‌ی اسلامی نبوده است و به صورت عارضی به وجود آمده است. علاوه بر این، اسلام به روش‌های مختلف برای آزاد کردن بردگان تلاش کرده است. با این وجود بد نیست از خودمان بپرسیم که اسلام با بردگان چگونه رفتار می‌کرده است؟

در اینجا لازم نیست مطالبی را که در فصل «آیا اسلام بردگی را وا می‌داند؟» بیان کردیم دوباره تکرار کنیم. بلکه فقط به ذکر حادثه‌ی مشهوری که عمر بن خطاب براساس آن نظام طبقاتی اسلام را به دنیا نشان داد بسنده می‌کنیم.

یکی از اشراف و پادشاهان به تازگی اسلام آورده و به حج رفته بود و هنوز آثار کبر و غرور در او هویدا بود و در هنگام طواف با همان تکبّر و فخرفروشی دوران

جاهلیت از میان مردم می‌گذشت و چنانکه قرآن فرموده است اسلام آوردن ظاهری، قلبش را از لوث غرور پاک نکرده بود. همچنانکه خداوند در قرآن درباره‌ی این افراد می‌فرماید:

﴿قُل لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَٰكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ ٱلْأَيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ (حجرات: ۱۴)

«بگو: شما ایمان نیاورده‌اید. بلکه بگویید: تسلیم [ظاهریِ رسالت تو] شده‌ایم. زیرا هنوز ایمان به دلهایتان راه نیافته است.»

در هنگام طواف ناخودآگاه پای برده‌ای بر روی گوشه‌ای از لباس بلند آن اشراف‌زاده -که نشانگر غرور و تکبّر او بود- افتاد. فرد اشرافی در پاسخ به گستاخی آن برده سیلی محکمی به گوش او نواخت! در نتیجه آن برده برای شکایت از رفتار آن اشراف‌زاده به نزد خلیفه‌ی دوم رفت. آیا گمان می‌کنید عمر در پاسخ به او گفت: «اشکالی ندارد! این مرد از اشراف است و تو یک برده هستی. او از یک طبقه است و تو از طبقه دیگر! او حقوقی دارد که تو نداری!» آیا برای حل این مسأله، قانونی وضع کرد که به وسیله‌ی آن طبقه‌ی اشراف را از لگدمال شدن گوشه‌ی لباسهایشان به وسیله‌ی بردگان حفظ یا بردگان را در مقابل این کار وادار به تحمل سیلی کند؟

هرگز! این حادثه در تاریخ بسیار مشهور است. عمر بر قصاص فرد متکبر اشرافی توسط آن برده و تحمل ضربه‌ی سیلی از دست او تأکید کرد تا بدین وسیله او را به قانون خداوند بازگرداند که حتی در صورتی که میزان روزی یا جایگاه اجتماعی انسان‌ها به هر علتی با یکدیگر تفاوت داشته باشد، آنها را با هم برابر و مساوی می‌داند.

چون آن مرد نجیب‌زاده از جریان مطلع شد تکبر ورزید و غرور و خودپسندی او را به گناه و طغیان کشاند و بسیار تلاش کرد تا خود را از حکم شریعت -که او را با هر انسان دیگری برابر و مساوی می‌داند- خلاص کند. زمانی که از این کار ناامید شد، از دست عمر فرار کرد و در نهایت مرتد شد و از اسلام برگشت!

آری! این اسلام است که در آن هیچ طبقه و مزایای قانون‌گذاری برای طبقات وجود ندارد.

اما مسأله‌ی ثروت و اختلاف سطح زندگی مردم مسأله‌ی دیگری است. در صورتی که ثروت برای مالکانش حق ویژه‌ای در زمینه‌ی قانون‌گذاری یا قضاوت ایجاد نکند و شریعت به طور واقعی - و نه در عالم خیال و ایده‌آل - به طور یکسان درباره‌ی همه‌ی مردم اجرا شود، نباید آن را با مسأله‌ی نظام طبقاتی و طبقات اجتماعی اشتباه بگیریم.

مشاهده کردیم که مالکیت زمین‌های کشاورزی یا سرمایه‌دار بودن در اسلام برای مالکان زمین و سرمایه‌داران حقوقی را به وجود نیاورده است تا به وسیله‌ی آن دیگران را به بردگی کشانده یا از آنها سوءاستفاده کنند و خلیفه یا حاکم اسلامی نفوذ و حکمت خود را از تأیید طبقه‌ی سرمایه‌دار یا مالکان به دست نمی‌آورد. بلکه حکومت او از انتخابش به وسیله‌ی مردم و اجرای قوانین الهی توسط او ناشی می‌شد.

علاوه بر این، بر روی همه‌ی کره زمین، جامعه‌ای وجود ندارد که در آن ثروت همه‌ی افراد با یکدیگر برابر و مساوی باشد. حتی در جامعه‌ی کمونیستی نیز که ادعا می‌کنند نظام طبقاتی را لغو کرده و فقط یک طبقه را در جامعه باقی گذاشته است تا ثروت و حکومت را در اختیار داشته باشد و سایر طبقات را ملغی اعلام کند، چنین چیزی وجود ندارد.

نظام صدقه و زکات در اسلام

کمونیست‌ها و فریب‌خوردگان استعمار که روح و فکرشان را از دست داده‌اند و حتی دیگر قادر به درک گفته‌های خودشان هم نیستند همواره این سؤالات را مطرح می‌کنند: آیا آن عدالت اجتماعی که شما تحقق آن را به ما وعده می‌دهید بر این اساس است که مردم در فقر و نیازمندی به سر ببرند و در انتظار دریافت صدقه و کمک از سوی ثروتمندان نیکوکار باشند؟ آیا این وضعیت را عدالت اجتماعی می‌نامید؟ آیا این تحقیر کرامت انسان‌ها را می‌پذیرید؟

بزرگترین و خطرناک‌ترین اشتباه آنان این است که گمان می‌کنند زکات صدقه‌ای است که ثروتمدان با منّت گذاشتن بر فقرا به آنان می‌دهند. انسان عاقلی که واقعیت امور را می‌بیند نه آن‌گونه که بزرگان می‌خواهند همچون یک عروسک خیمه‌شب‌بازی او را به حرکت درآورند، هرگز امکان ندارد به مسأله این گونه بنگرد. کسی که اندک بهره‌ای از خرد و منطق داشته باشد به نیکی درمی‌یابد که احسان و نیکوکاری امری داوطلبانه است که هیچ حاکم یا قانونی آن را بر فرد تحمیل نمی‌کند. زکات وظیفه‌ای است که شریعت آن را تعیین می‌کند و حکومت اسلامی بر سر نپرداختن آن با خودداری کنندگان از پرداخت آن می‌جنگد و چنانچه این افراد بر امتناع از پرداخت اصرار کنند آنان را به قتل می‌رساند. زیرا در این صورت مرتد و از دین برگشته به شمار می‌آیند. حال خودتان قضاوت کنید که آیا زکات فقط امر دلخواه و داوطلبانه‌ای است که فرد فقط به خاطر خواست و اراده قلبی‌اش آن را به نیازمندان می‌پردازد؟

زکات از جنبه‌ی مادی و اقتصادی، اولین مالیات نظام‌مند در تاریخ اقتصاد جهان است. پیش از آن مالیات‌ها متناسب با خواست و اراده یا نیاز حاکمان به اموال برای تحقق خواسته‌ها و اهداف شخصی‌شان وضع می‌شد و سنگینی بار آن بیش از ثروتمندان بر دوش نیازمندان بود. بلکه حتی می‌توان ادعا کرد که فقط فقرا و نیازمندان مالیات می‌پرداختند.

با ظهور اسلام، گردآوری مالیات ـ که در اسلام زکات نامیده می‌شود ـ سامان گرفت و اسلام برای آن میزان مشخصی تعیین کرد که در حالت عادی از آن تجاوز نمی‌نمود. همچنین باید ثروتمندان و افراد دارای وضعیت متوسط اقتصادی مالیات می‌پرداختند و فقرا را از پرداخت آن معاف اعلام کرد. این اولین حقیقتی است که باید درباره‌ی زکات در ذهن ما نقش ببندد؛ حقیقتی کاملاً بدیهی که در واقع نیازی به بحث و استدلال ندارد.

حقیقت دوم این است مسئولیت تقسیم و توزیع زکات در میان نیازمندان حکومت اسلامی است نه خود ثروتمندان. بلکه دولت آن را جمع‌آوری و سپس توزیع می‌کند. بیت‌المال یا همان وزارت اقتصاد و دارایی درآمدهای عمومی را جمع‌آوری کرده و سپس آن را برای هزینه‌های دولت مصرف می‌کند. بنابراین سرپرستی نیازمندان و تأمین نیازهای اساسی آنان ـ که به علت ناتوانی کامل در کسب درآمد یا ناکافی بودن درآمدشان برای یک زندگی آبرومندانه، نیازمند به شمار می‌آیند ـ نیکی و منّتی بر آنان نیست و این امر به کاستن از شأن نیازمندان نمی‌انجامد. آیا کارگران و کارمندانی که دولت به آنها حقوق می‌دهد، احساس گدایی نموده و چنین تصور می‌کنند که از اموال ثروتمندان ارتزاق می‌کنند؟ آیا اگر دولت بنا به وظیفه‌ی خود از درآمدهایش به کودکان و سالخوردگان حقوق بدهد این امر کرامت و عزت آنها را خدشه‌دار می‌کند؟ اصل سرپرستی دولت و تأمین نیازهای اساسی برای عموم افراد جامعه یکی از جدیدترین اصولی است که بشر پس از تجارب فراوان و سپری کردن سالیان مدیدی در ظلمتِ ستم و نابرابری

اجتماعی بدان دست یافته است. از جمله‌ی افتخارات اسلام این است که در دوره‌ای این قانون را وضع کرد که اروپا در تاریکی جهل و ظلم اجتماعی شدیدی به سر می‌برد. آیا این امر یک افتخار بزرگ نیست؟ یا هر نظامی در صورتی زیبا و جذاب است که از غرب یا شرق سر برآورد، اما چنانچه اسلام مردم را بدان فراخواند، عقب‌افتادگی و انحطاط به شمار می‌آید؟

حقیقت سوم این است که اگر در صدر اسلام زندگی مردم اقتضا می‌کرد فقرا و مستمندان زکات را به صورت نقدی یا غیرنقدی مستقیماً دریافت کنند باید دانست که در اسلام قانونی وجود ندارد که ثابت کند این تنها راه پرداخت زکات است. همچنین مانعی ندارد پرداخت آن به مستحقان به صورت ساخت مدارس رایگان برای آموزش فرزندانشان، بیمارستان‌هایی برای معالجه‌ی بیماران، تأسیس جمعیت‌های تعاونی برای تأمین نیازهای اساسی‌شان، کارخانه‌ها و مؤسساتی برای اشتغال و کسب درآمد دائمی از آنها و روش‌های جدید دیگری برای تأمین اجتماعی آنها باشد. پس زکات نقدی فقط به افرادی داده می‌شود که به علت بیماری، پیری یا کودکی ناتوان به شمار می‌آیند. اما افراد نیازمند دیگر آن را به صورت اشتغال ایجاد شده برایشان و موارد دیگر دریافت می‌کنند که مصداق «و فی سبیل الله» از موارد مصرف زکات است.

حقیقت چهارم اینکه وجود فقرا و نیازمندان در جامعه‌ی اسلامی یکی از اصول و پایه‌های آن نیست که چنین تصور شود در آن جامعه باید حتماً فقرا و نیازمندانی باشند تا مردم به آنها زکات و صدقه بپردازند و در صورت فقدان آنها مردم قادر به پرداخت آن نباشند. بلکه در دوران عمر بن عبدالعزیز جامعه از نظر اقتصادی به چنان وضعیت ایده‌آلی رسیده بود که عاملان جمع‌آوری زکات، جهت توزیع آن، فقرا و مستمندانی نمی‌یافتند تا آن اموال را به آنان بپردازند. یحیی بن سعید در این باره می‌گوید: «عمر بن عبدالعزیز مرا به سرپرستی جمع‌آوری و توزیع زکات آفریقا منصوب کرد. من همه‌ی آن اموال را جمع‌آوری کردم و فقرا را فراخواندم تا

بیایند سهم خود را دریافت کنند. اما فرد نیازمندی نیافتم و هیچ‌کس آن اموال را از ما نگرفت. در حقیقت عمر بن عبدالعزیز [با سیاست و درایت اقتصادی مثال زدنی‌اش] مردم را بی‌نیاز کرده بود.»

بنابراین فقر و نیازمندی امری گذرا است که ممکن است در هر جامعه‌ای به وجود آید. پس باید به وسیله‌ی قانون با آن مقابله کرد. پس از ظهور اسلام جوامع جدیدی با وضعیت اقتصادی مختلفی به جامعه‌ی اسلامی پیوستند. پس باید این قانون وجود داشته باشد تا کم‌کم این جوامع را به وضعیت ایده‌آلی که در دوره‌ی عمر بن عبدالعزیز به وجود آمد، برساند.



آری! این وضعیت زکات در جامعه‌ی اسلامی بود. اما اسلام علاوه بر آن «صدقات و بخشش‌های دیگری» را نیز تعیین کرد که ثروتمندان داوطلبانه با هدف نیکی به نیازمندان آن را پرداخت می‌کنند. اسلام مردم را به چنین بخشش‌هایی فراخوانده و برای آن روش‌های گوناگونی قرار داده است. از نیکی و انفاق به پدر و مادر و خویشاوندان گرفته تا بخشش به عموم نیازمندان و نیکی به دیگران به وسیله‌ی انجام کار نیک یا سخنی زیبا و به‌جا. هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند هنگامی که انسان به نزدیکانش نیکی می‌کند در واقع آنها تحقیر و احساساتشان را تحقیر می‌کند. بلکه این امر به ایجاد دوستی، همدردی، محبت و نزدیکی قلب‌ها می‌انجامد. زمانی که شما به برادرتان هدیه‌ای می‌دهید یا نزدیکان خود را به صرف غذایی دعوت می‌کنید، به آنها احترام می‌گذارید و از آنها پذیرایی می‌کنید، با این کار هرگز موجب ایجاد کدورت و کینه در دلشان یا احساس حقارت و خواری در آنها نخواهید شد.

اما دادن کمک‌های غیرنقدی به نیازمندان، دقیقاً مانند زکات در صدر اسلام است که زندگی در آن دوران، آن را به عنوان راه آبرومندانه‌ای برای کمک به نیازمندان و مصیبت‌زدگان ایجاب می‌کرد. اما این کار فقط به یک راه و شیوه‌ی

غیرقابل تغییر محدود نمی‌شد. بلکه کمک به دیگران راه‌های مختلفی دارد که می‌تواند به صورت کمک به جمعیت‌ها و هیأت‌های خیریه درآید یا فرد با اموالش به حکومت اسلامی در اجرای برنامه‌هایش کمک کند.

چنین کمک‌هایی همچنین از جنبه‌ی دیگری نیز شبیه زکات است. تا زمانی که در جامعه افراد نیازمندی وجود داشته باشد باید به هر شیوه‌ای به آنها کمک کرد تا آنها هم از زندگی بهره و لذت ببرند. اما فرض بر این نیست که همیشه در جامعه‌ی اسلامی افراد مستمند و فقیر وجود داشته باشند. بلکه زمانی که جامعه به حالت ایده‌آل می‌رسد ـ چنانکه قبلاً هم این امر تحقق پذیرفته است ـ دیگر افراد به زکات، کمک و بخشش‌های داوطلبانه هم نیازی نخواهند داشت. بلکه اموال گردآوری شده از این راه‌ها در زمینه‌های مشخصی که هر جامعه‌ای بدان نیاز دارد، هزینه می‌شود. از جمله‌ی آنها سرپرستی و تأمین نیاز افرادی است که به هر علتی قادر به کار و فعالیت نیستند.

حقیقت بسیار مهمی که باید دوباره یادآور شویم این است که اسلام هرگز زندگی پیروانش را براساس صدقه و بخشش افراد ثروتمند قرار نداده است. در صفحات پیشین درباره‌ی سرپرستی و کفالت دولت بر نیازمندان و نفی منّت و احسان بودن انجام این وظیفه برای آنان به تفصیل سخن گفتیم. همچنین باید این نکته را یادآوری کنیم که در نظام اسلامی، دولت موظف است برای هر فرد توانایی، ایجاد اشتغال کند. مردی نزد رسول خدا ﷺ رفت و از ایشان خواست چیزی به او بدهد تا به وسیله‌ی آن هزینه‌ی زندگی‌اش را تأمین کند. پیامبر به او تبر و طنابی داد تا در صحرا هیزم جمع‌آوری کند و آن را به فروش برساند و به وسیله‌ی آن زندگی خود را اداره کند. همچنین به او دستور داد به پیش آن حضرت بازگردد و نتیجه را برای ایشان بازگو کند. کسانی که به امور فقط از دید وضعیت قرن بیستم می‌نگرند گمان می‌کنند که این جریان فقط یک مسأله‌ی شخصی بوده و فاقد هرگونه دلالتی است و همه‌ی ابزار لازم در آن دوران یک تبر، مقداری ریسمان و

یک مرد بود. این در حالی است که امروزه کارخانه‌های عظیم و میلیون‌ها کارگر بیکار و دولت‌های منظم و سازمان یافته دارای شاخه‌ها و زمینه‌های تخصصی فراوانی به وجود آمده است! اما باید دانست که چنین نگرشی بسیار ساده‌لوحانه است. زیرا کسی توقع ندارد که پیامبر در آن دوران درباره‌ی کارخانه‌ها و ... سخن بگوید و ۱۰۰۰ سال پیش از پیدایش آنها در این باره قانون‌گذاری کند و چنانچه این کار را می‌کرد در آن زمان کسی آن را نمی‌فهمید. بلکه آن‌چه ضروری می‌نمود وضع اصول کلی قانون بود تا هر نسلی را برای استنباط قوانین و احکام جزئی در چارچوب این اصول و متناسب با هر دوره‌ای آزاد بگذارد. در مثالی که ذکر شد نکات صریح و بارزی وجود دارد. از جمله‌ی آن اشاره‌ی پیامبر ﷺ به این نکته است که یکی از وظایف ولی امر و حاکم مسلمانان، ایجاد اشتغال می‌باشد. پیامبر خودش با ایجاد اشتغال برای آن مرد و درخواست بازگشت او به سویش و اطلاع دادن درباره‌ی وضعیتش، بر وجود این مسئولیت بر عهده‌ی رهبر جامعه‌ی اسلامی تأکید کردند. این مسئولیت همان چیزی است که جدیدترین نظریه‌های سیاسی و اجتماعی بدان دست یافته است. اما هنگامی که دولت به علتی خارج از اراده‌اش قادر به ایجاد اشتغال برای مردم نباشد بیت‌المال باید نیازهای افراد مستمند را تأمین کند تا اینکه نیازهایشان را با حفظ عزت و احترام آنها در نظر خودشان، دولت و مردم تأمین کنند.

زن در اسلام

امروزه در شرق غوغای بزرگی به نام حقوق زن و درخواست ایجاد برابری کامل میان زن و مرد برپا شده است!

در میان این غوغا که شبیه تب [مسری و واگیردار] است، برخی از زنان و مردان درباره‌ی اسلام شروع به هذیان گفتن کرده‌اند. گروهی از آنان با هدف گرفتار کردن دیگران ادعا می‌کنند که اسلام در همه‌ی امور زنان و مردان را برابر می‌داند. گروهی نیز به علت بی‌اطلاعی یا غفلت از حقیقت اسلام، می‌گویند: اسلام دشمن زن است و او را در جایگاهی شبیه جایگاه حیوان و فقط به عنوان ابزاری برای لذت مرد و تولید نسل قرار داده است. بنابراین از دیدگاه اسلام زن تابع مرد است؛ به‌گونه‌ای که مرد در همه‌ی امور بر زن چیرگی، تسلط و برتری دارد.

متأسفانه هیچ‌کدام از این دو گروه به جایگاه حقیقی زن در اسلام پی نبرده‌اند یا از آن اطلاع دارند، اما با هدف فتنه‌انگیزی و ترویج فساد در جامعه، حقیقت را با باطل می‌آمیزند تا زمینه را برای سوءاستفاده کسانی فراهم کنند که می‌خواهند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند.

قبل از بیان وضعیت و جایگاه حقیقی زن در اسلام شایسته است نگاهی گذرا به موضوع زن در اروپا بیندازیم. زیرا این امر منشأ فتنه‌ای است که شرق با تقلید و پیروی کورکورانه از اروپاییان بدان دچار شده است.

***

زن در اروپا و سراسر جهان به عنوان موجودی بی‌ارزش به حال خود رها شده بود و کسی، او را انسان به شمار نمی‌آورد. دانشمندان و فلاسفه درباره‌ی آن بحث و

جدل می‌کردند که آیا زن روح دارد یا خیر؟ و چنانچه داشته باشد آیا آن روح، انسانی است یا حیوانی؟! با فرض داشتن روح انسانی، آیا وضعیت اجتماعی و انسانی‌اش در مقایسه با مرد، همان وضعیت بردگان است یا جایگاهی بالاتر از آنها دارد؟

حتی در دوره‌های کوتاهی که زن در یونان یا امپراطوری روم دارای جایگاه اجتماعی والایی بود، باید دانست وضعیت همه‌ی زنان این گونه نبود. بلکه این امر فقط به تعداد محدودی از زنان که جایگاه خانوادگی والایی داشتند یا زنان پایتخت ختم می‌شد که زینت محافل و یکی از ابزارهای خوشگذرانی و رفاه ثروتمندانی بودند که بر آراستن آنها برای فخرفروشی بر دیگران تأکید داشتند. اما هرگز به عنوان انسان‌های شایسته‌ی تقدیر و احترام با هدف بزرگداشت جایگاه انسانی‌شان و صرف‌نظر از شهوت‌های مورد علاقه‌ی مرد به آنها نمی‌نگریستند.

در دوره‌های بردگی و فئودالیسم در اروپا این وضعیت همچنان ادامه داشت و زن در جهالت و نادانی به سر می‌برد. گاهی جهت رفاه و خوشگذرانی مردان در ناز و نعمت به سر می‌برد و گاهی نیز مانند حیواناتی که می‌خورند، می‌نوشند، بار می‌برند، زاد و ولد می‌کنند و شب و روز کار می‌کنند، به حال خود رها می‌شد.

سرشت و طبیعت انسان اروپایی در طول تاریخ این گونه خودخواه، خشک و بی‌روح و از سخاوت و بخشندگی دور بوده و از قدم نهادن به جایگاه والای جوانمردی ـ که برایش هزینه و سختی به بار آورد و برایش نفع مادی کوتاه‌مدت در برنداشته باشد ـ خودداری کرده است. اما وضعیت اقتصادی دوره‌های بردگی و فئودالیسم و بلوک‌بندی به وجود آمده در آن دو دوره در محیط کار کشاورزی به طور طبیعی ایجاب می‌کرد که مرد تأمین هزینه‌های زندگی زن را به عهده بگیرد. علاوه بر این زن در خانه، در زمینه‌ی صنایع دستی ساده‌ی متناسب با اقتصاد کشاورزی فعالیت و هزینه‌ی زندگی خود را تأمین می‌نمود!

اما انقلاب صنعتی همه‌ی اوضاع و ساختارهای روستا و شهر را دگرگون کرد و با استخدام زنان و کودکان در کارخانه‌ها و انتقال کارگران از محیط روستا ـ که

براساس همکاری و تعاون برپا شده بود ـ به شهرها ـ که در آن مردم یکدیگر را نمی‌شناختند ـ نظام خانواده را به طور کلی نابود کرد؛ شهرهایی که هیچ‌کس مسئولیت و سرپرستی فرد دیگری را به عهده نمی‌گیرد. بلکه هرکس به فکر کار و لذت خویش است و جایی است که به آسانی می‌توان از راه نامشروع به ارضای شهوت جنسی پرداخت. در نتیجه تمایل به ازدواج و زیر بار مسئولیت خانواده رفتن بسیار کاهش می‌یابد یا حداقل چندین سال به تأخیر می‌افتد.[1]

در اینجا هدف ما این نیست که تاریخ اروپا را مورد بحث قرار دهیم بلکه فقط عواملی را که در زندگی زن در اروپا تأثیرگذار بودند بررسی خواهیم کرد.

گفتیم که انقلاب صنعتی باعث استخدام زنان و کودکان شد. در نتیجه روابط خانوادگی و نظام آن را نابود کرد. اما در این میان، زن در زمینه‌ی فعالیت، کرامت انسانی و نیازهای روحی و روانی‌اش بیشترین هزینه را پرداخت. مرد از یک سو از به عهده گرفتن بار مسئولیت و هزینه‌های زندگی‌اش امتناع می‌ورزید و از سوی دیگر حتی اگر آن زن، همسر یا فرزندانی داشت باز هم برای تأمین هزینه‌های زندگی‌اش او را وادار به کار می‌کرد. از سوی دیگر کارفرماها به بدترین شیوه از آنها سوءاستفاده و آنان را وادار به انجام چندین ساعت کار می‌کردند. اما در مقابل به آنان دستمزدی کمتر از دستمزد مردانی می‌پرداختند که همان میزان کار را در همان کارخانه انجام می‌دادند.

۱ـ طرفداران اندیشه‌ی مادی و تفسیر اقتصادی تاریخ معتقدند که شرایط اقتصادی تنها عاملی است که در وضعیت و ساختار اجتماعی و روابط میان انسان‌ها تأثیرگذار است. کسی نمی‌تواند تأثیر عامل اقتصادی در زندگی انسان را انکار کند. اما با قاطعیت می‌گوییم که اقتصاد تنها عامل تأثیرگذار در روابط اجتماعی انسان‌ها نیست و نمی‌تواند به طور مطلق افکار، احساسات و رفتار انسان را جهت دهد. بلکه در زندگی اروپایی بدان علت تا این حد تأثیرگذار بوده که زندگی آنها خالی از باورها و ارزش‌های والا بود تا احساسات آنها را به جایگاه بالاتری سوق دهد و روان را پاک و روابط اقتصادی را بر اساس اصول انسانی برپا کند. اگر مانند جهان اسلام در اروپا نیز این اعتقاد و باور وجود داشت حداقل می‌توانست از شدت جبر اقتصادی بکاهد و مردم را [تا حدودی] از قید و بند آن رها کند.

نیازی نیست که بپرسیم چرا وضعیت زن در اروپا چنین بود. زیرا همگان می‌دانند که مردم اروپا خشک، بی‌روح و ملال‌آورند و به کرامت و ارزش ذاتی انسان اعتقادی ندارند و چنانچه بتوانند کار بدی کنند که از عواقبش در امان باشند هرگز به سوی اعمال نیک گام نمی‌نهند.

آری! این عادت آنها در طول تاریخ گذشته و معاصر بوده است و در آینده نیز چنین خواهد بود، مگر آنکه خداوند به آنها هدایت و عزت عطا فرماید.

جای تعجب نیست که آنها از زنان و کودکان ـ که هر دو از نظر پایگاه اجتماعی ضعیف بودند ـ این‌گونه سوءاستفاده می‌کنند. زیرا تنها نیرویی که می‌تواند انسان را از این وحشی‌گری و بی‌بند و باری نجات دهد همان ضمیر روشن و وجدان پاک است. اما باید از خود پرسید، چه زمانی اروپا وجدان پاک و ضمیر روشنی داشته است؟!

با این وجود، در میان آنها انسان‌هایی با وجدانی بیدار به وجود آمدند که تحمل چنین ظلمی را نداشتند. در نتیجه به دفاع از کودکان مظلوم برآمدند. آری! آنها فقط از حقوق کودکان سخن می‌گفتند. مصلحان اجتماعی کار کودکان و وادارکردن آنها به انجام فعالیت‌هایی که ساختار بدنی ضعیف و ناتوانشان قادر به انجام آن نبود و کم بودن دستمزد آنان در مقایسه با تلاش فراوان و دشوارشان را محکوم کردند. سرانجام بیانیه‌ها و اعتراض‌ها به نتیجه رسید و کم‌کم سن کار و میزان دستمزدها افزایش و تعداد ساعت‌های کار کاهش یافت.

اما زنان هیچ مدافع و یاوری نداشتند. کمک به زنان جهت دست یافتن به حقوقشان به مقداری عاطفه نیاز داشت که اروپا فاقد آن بود! به همین سبب زنان همچنان در رنج و عذاب کارکردن ـ که وجودشان را کم‌کم از بین می‌برد، اما برای تأمین نیازهای زندگی‌شان مجبور به انجام آن بودند ـ باقی ماندند و هنوز هم علی‌رغم تساوی کار و فعالیت‌شان با مردان، در مقایسه با آنها دستمزد کمتری دریافت می‌کردند.

جنگ جهانی اول روی‌داد شد و حدود ۱۰ میلیون اروپایی و آمریکایی کشته شدند و زنان با تلخی بحران روبرو و میلیون‌ها نفر از آنها بی‌سرپرست شدند. زیرا

شوهرانشان یا در جنگ کشته و یا معلول شدند یا به علت فشار روانی ناشی از جنگ یا بمب‌های شیمیایی به بیماری‌های روحی روانی مبتلا شدند و یا پس از چندین سال تحمل جنگ و اسارت می‌خواستند از لذت‌های مادی لذت ببرند و به تمدّد اعصاب بپردازند و دیگر نمی‌خواستند ازدواج کنند و بار مسئولیت مادی و اجتماعی خانواده را به عهده بگیرند.

از سوی دیگر نیروی کار مردان برای اداره‌ی کارخانه‌ها جهت بازسازی خرابی‌های ناشی از جنگ کافی نبود. به همین دلیل زنان باید کار می‌کردند. در غیر این صورت خودشان و افراد تحت سرپرستی‌شان اعم از سالخوردگان و کودکان دچار فقر و گرسنگی می‌شدند. همچنین مجبور بودند که ارزش‌های اخلاقی را نادیده بگیرند. زیرا اخلاق مانع دست یافتن آنها به روزی می‌شد. کارفرما و کارمندانش فقط نیروی کار نمی‌خواستند. آنها در جستجوی فرصتی برای سوءاستفاده از زنان بودند. فرض کنید پرنده‌ای از شدت گرسنگی از آسمان بر مقداری دانه فرود می‌آید تا آنها را بخورد. چه چیزی مانع شکار او توسط شکارچی می‌شود؟ شاید وجدان یا اخلاق از چنین کاری جلوگیری کند! حال اگر ـ به علت وجود ضرورت ـ زنانی وجود داشته باشند که برای به دست آوردن شغل، خود را در اختیار دیگران قرار دهند، قطعاً در چنین حالتی فرصت اشتغال برای سایر زنان که می‌خواهند عفت خود را حفظ کنند، از دست خواهد رفت.

قضیه فقط گرسنگی و نیاز به غذا نبود. بلکه نیاز جنسی نیز یک نیاز طبیعی انسانی است که باید اشباع شود. حتی اگر همه‌ی مردانی که پس از جنگ زنده مانده بودند، ازدواج می‌کردند، به علت کاسته شدن از تعدادشان در جنگ در مقایسه با زنان، دیگر زنان نمی‌توانستند نیاز طبیعی‌شان را تأمین کنند. باورها و دین اروپاییان مانند اسلام برای چنین حالتی راه‌حلی مانند تعدّد زوجات قرار نداده بود. به همین دلیل زنان ناچار بودند، خواسته یا ناخواسته برای به دست آوردن غذا و ارضای شهوت دچار سقوط و انحراف شوند و بدین وسیله شهوت و

میل خود نسبت به لباسهای فاخر و گرانبها، لوازم آرایشی و سایر نیازهایشان را ارضا کنند.

زنان به سوی سرنوشت محتوم‌شان به پیش رفتند، خود را در اختیار مردان قرار دادند، در کارخانه‌ها و شرکت‌های تجاری به کار و فعالیت مشغول شدند و نیازهایشان را به شیوه‌های مختلف تأمین کردند. اما قضیه و مسأله‌ی زن شدت بیشتری یافت. کارفرماها از نیاز زنان به کار کردن سوءاستفاده کردند و همچنان به رفتار ظالمانه با آنان ـ با وجود تضاد آن با عقل و وجدان انسانی ـ ادامه دادند. به همین دلیل هنوز هم زنان در میزان کار مساوی با مردان حقوقی کمتر از آنان دریافت می‌کردند.

به همین دلیل چاره‌ای جز قیام و شورش نداشتند؛ شورش سرکشی که ظلم سالیان دراز گذشته و نسل‌های فراوان را درهم شکنند. دیگر چه چیزی برای زن باقی مانده بود؟ او همه‌ی وجود، غرور و زن بودنش را از دست داده و از نیاز طبیعی‌اش به خانواده و فرزندانی ـ که وجود خودش را در میان آنها احساس کند و زندگی‌شان را به زندگی‌اش پیوند دهد تا احساس خوشبختی و شخصیت کند ـ محروم شده بود. آیا نمی‌بایست در مقابل این امر، حداقل حق طبیعی و بدیهی‌اش یعنی برابری دستمزد با مردان را به دست آورد؟

مرد سرکش اروپایی به آسانی از غرورش دست برنداشت، بلکه واضح‌تر بگوییم به سادگی از خودخواهی و تکبّری که بدان عادت گرفته بود، عقب ننشست. به همین دلیل به ناچار جدال و ستیز شدت یافت و از همه‌ی ابزارها در این راه استفاده شد.

زنان شروع به اعتصاب و تظاهرات کردند و در مجامع و محافل عمومی علیه ظلم مردان به ایراد سخنرانی پرداختند. همچنین در دفاع از حقوق خود اقدام به نگارش مقالاتی در روزنامه‌ها کردند. آنگاه دریافتند که برای خشکاندن سرچشمه‌ی ظلم و بیداد باید در قانون‌گذاری مشارکت کنند. پس ابتدا خواستار داشتن حق

رأی دادن شدند و سپس حق داشتن نماینده در پارلمان را مطرح کردند و پس از مبارزات طولانی بدان دست یافتند و از آنجا که زنان مانند مردان کار و فعالیت می‌کردند، به همان شیوه‌ی مردان به تحصیل و آموزش پرداختند. نتیجه‌ی منطقی این امر این بود که از آنجا که هر دو یک مسیر را پیموده و یک نوع آموزش را طی کرده‌اند مانند مردان به استخدام دولت درآیند.

آری این جریان «مبارزه زنان جهت دست‌یابی به حقوقشان» در اروپا بود؛ جریانی سلسله‌وار که هر مرحله‌ی آن، بدون توجه به خواست و اراده مردان و زنان ضرورتاً به مرحله‌ی دیگری منتهی می‌شد. زیرا در این جامعه‌ی منحط و سقوط کرده که زمام امورش را از دست داده بود، دیگر زنان اختیار امور خود را نداشتند.[1]

با این وجود ممکن است تعجب کنید که هنوز هم در انگلستان ـ مهد دمکراسی در جهان ـ علی‌رغم اینکه در مجلس عوام، نمایندگان زن محترمی وجود دارند، دستمزد زنان کارمند دولت از مردان هم‌طرازشان کمتر است!



در اینجا بهتر است دوباره به بررسی وضعیت زن در اسلام بپردازیم تا بدانیم آیا وضعیت تاریخی، جغرافیایی، اقتصادی، اعتقادی و قانونی ما چنین وضع دشواری را برای زن به وجود آورده است که مانند شرایط زنان غربی آن را به مسأله‌ای تبدیل کند تا برای رسیدن به حقوقشان مبارزه کنند یا فقط شهوت تقلید و پیروی محض و بردگی و بندگی پنهان برای غرب است که مانع دیدن حقیقت امور با

۱ـ در اینجا طرفداران مادی‌گرایی باز هم می‌گویند: اقتصاد تنها عامل تأثیرگذار بر زندگی انسان و همان چیزی است که مسیر مسأله‌ی زن در اروپا را شکل داد. بار دیگر تأکید می‌کنیم که ما نمی‌خواهیم از میزان اهمیت عامل اقتصادی در زندگی انسان بکاهیم. اما می‌گوییم اگر در اروپا نظام و عقیده‌ای مانند اسلام وجود داشت وضعیت بدین جا ختم نمی‌شد؛ نظامی که وظیفه‌ی سرپرستی و دادن نفقه‌ی زن را در همه‌ی حالت‌ها برعهده‌ی مرد می‌گذاشت، در مقابل کار زن، حق طبیعی‌اش را که دریافت دستمزد برابر با مردان است، پرداخت می‌کرد و تعدّد زوجات در هنگام ضرورت را به رسمیت می‌شناخت و در نتیجه بحران جنسی پس از جنگ‌ها را به شیوه‌ی پاک و عاقلانه‌ای حل می‌کرد تا زن خود را آشکارا یا پنهانی در اختیار مردان قرار ندهد.

چشمان خودمان شده است و سر و صدای ساختگی این سرسپردگان غرب در کنفرانس‌های زنان فضا را از فریادهای خالی از حقیقت پر کرده است.

یکی از امور بدیهی در اسلام که نیاز به بازگویی ندارد این است که از دیدگاه اسلام، زن یک انسانِ دارای روح انسانی از نوع همان روحی است که مرد آن را داراست. خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿يَاأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُوا رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِن نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالاً كَثِيرَاً وَنِسَاءً﴾ (نساء: ۱)

«ای مردم! از [خشم] پروردگارتان بپرهیزید؛ پروردگاری که شما را از یک انسان آفرید و [سپس] همسرش را از نوع او آفرید و از آن دو نفر، مردان و زنان فراوانی را [بر روی زمین] پراکنده کرد.»

بنابراین زن و مرد از نظر اصل، پیدایش و سرنوشت با یکدیگر کاملاً یکسان‌اند و وجود انسانی آن دو کاملاً با یکدیگر برابر است که در همه‌ی حقوق مرتبط با هستی انسان، با هم برابرند. پس احترام به جان، ناموس، مال و کرامت شخص، ممنوعیت غیبت یا بدگویی حضوری، تجسس یا تجاوز به حریم فرد، همگی حقوق مشترکی هستند که در آن زن و مرد با یکدیگر تفاوتی ندارند. همچنین اوامر و قوانین شریعت برای همگان است. خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِن نِسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالأَلْقَابِ﴾ (حجرات: ۱۱)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نباید گروهی از مردانتان گروه دیگر را مسخره کنند. شاید آنها بهتر از اینان باشند و نباید زنانی [از شما] زنان دیگرتان را مورد تمسخر و استهزا قرار دهند. زیرا چه بسا آنان از اینان بهتر باشند و از یکدیگر عیب‌جویی نکنید و یکدیگر را با نام‌ها و القاب زشت نخوانید.»

همچنین می‌فرماید:

﴿وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَب بَعْضُكُم بَعْضاً﴾ (حجرات ۱۲)

«و جاسوسی نکنید و گروهی از شما در غیاب گروه دیگر بدگویی نکنند.»

همچنین می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا﴾ (نور: ۲۷)

«ای مؤمنان وارد خانه‌ی دیگران نشوید مگر اینکه قبلاً اجازه‌ی ورود بگیرید و بر ساکنان آن خانه سلام کنید.»

پیامبر اسلام ﷺ فرموده است:

«کلّ المسلم علی المسلم حرام؛ دمه و عرضه و ماله»

«همه چیز فرد مسلمان بر فرد مسلمان دیگر حرام است. از جمله: جان، ناموس و اموالش.»[۱]

بنابراین در جهان آخرت پاداش زن و مرد با یکدیگر مساوی است. خداوند می‌فرماید:

﴿فَٱسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّىْ لاَ أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُم مِن ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ بَعْضُكُم مِن بَعْضٍ﴾ (آل عمران: ۱۹۵)

«آنگاه پروردگارشان دعای آنها را پذیرفت [و به آنها پاسخ داد] که من عمل هیچ کدام از شما راکه کاری انجام داده باشد، خواه زن باشد یا مرد، ضایع نخواهم کرد. همه‌ی شما با یکدیگر هم‌نوع هستید.»

همچنین داشتن شخصیت انسانی در دنیا، از جمله: حق داشتن ملک و انواع تصرف در آن مانند رهن، اجاره، وقف، خرید، فروش، استفاده و ... برای هر دو جنس فراهم شده است. در قرآن کریم در این باره آمده است:

۱ـ مسلم و بخاری آن را روایت کرده‌اند.

﴿لِلْرِجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَکَ ٱلْوَالِدَانِ وَٱلْأَقْرَبُونَ وَلِلْنِسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا تَرَکَ ٱلْوَالِدَانِ وَٱلْأَقْرَبُونَ﴾ (نساء: ۷)

«برای مردان و زنان از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان از خود به جای می‌گذارند سهمی است.»

خداوند همچنین می‌فرماید:

﴿لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا ٱكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا ٱكْتَسَبْنَ﴾ (نساء: ۳۲)

«مردان از آنچه به دست می‌آورند نصیب و بهره‌ای دارند و زنان نیز از آنچه به دست می‌آورند، بهره و نصیبی دارند.»

در اینجا باید کمی درباره‌ی دو نکته پیرامون حق مالکیت، تصرف و انتفاع تأمل کرد. قوانین اروپای متمدن تا چندی پیش زن را از همه‌ی این حقوق محروم می‌کرد و تنها راه او را برای دست یافتن به آنها از طریق مردان می‌دانست خواه این مرد، شوهر، پدر یا حاکم باشد. یعنی زن اروپایی بیش از ۱۲ قرن پس از اسلام همچنان از حقوقی که اسلام برای زنان به رسمیت شناخته بود، محروم بود. همچنین زنان اروپا این حقوق را به آسانی به دست نیاوردند. بلکه در این راه اخلاق، ناموس و کرامت انسانی‌شان را فدا و رنج و محنت فراوانی را تحمل کردند و در این راه خون‌هایی دادند تا چیزی را به دست بیاورند که اسلام بنا به عادت همیشگی‌اش آن را داوطلبانه و با رغبت تمام به انسان‌ها اعطا کرده است. آری! اسلام تحت فشار ضرورت اقتصادی یا اعتراف به جدال موجود میان انسان‌ها، این حق را به زن نداده است. بلکه دادن این حق، براساس اصول همیشگی حق و عدل در اسلام و اجرای عملی آنها در دنیای واقعیت و نه دنیای آرمان و خیال بوده است.

مسأله‌ی دیگر اینکه عموم مادی‌گرایان و به ویژه کمونیست‌ها گمان می‌کنند که ارزش و جایگاه انسان به فعالیت و وضعیت اقتصادی اوست و با صراحت می‌گویند: از آنجا که زن حق مالکیت یا حق تصرف در دارایی‌هایش را نداشت بنابراین موجودی به شمار نمی‌آمد. بلکه زمانی انسان به شمار آمد که به استقلال اقتصادی

دست یافت و به صورت مستقل از مرد مالک دارایی‌هایی شد و توانست با استفاده از آنها زندگی و در آنها دخل و تصرف کند. صرف‌نظر از انکار محدودکردن انسان در این چهارچوب محدود و تنگ‌نظرانه و پایین آوردن جایگاه او و به درجه‌ای که فقط به عنوان یک پدیده‌ی اقتصادی بدان نگریسته شود، ما به طور کلی و از نظر مبدأ در این نکته که استقلال اقتصادی بر شکل‌گیری احساسات و رشد احساس شخصیت تأثیر فراوان دارد، با آنها موافقیم.

در اینجا اسلام حق دارد به خاطر دادن شخصیت و جایگاه اقتصادی مستقل به زنان به خود افتخار کند. زیرا در پرتو اسلام زن خودش مستقیماً و بدون نیاز به واسطه و وکیل، حق مالکیت، دخل و تصرف در دارایی‌هایش و بهره‌گرفتن از آن و تعامل مستقیم و بدون واسطه با جامعه را داشت.

اسلام فقط به تحقق شخصیت زن در مسأله‌ی حق مالکیت بسنده نکرد. بلکه آن را در مهم‌ترین و حساس‌ترین مسأله در زندگی زن یعنی ازدواج به رسمیت شناخت. بنابراین بدون اجازه زن نمی‌توان او را به عقد کسی درآورد در غیر این صورت عقد صحیح نخواهد بود. پیامبر ﷺ فرموده است:

«لا تُزَوَّجُ الثيِّبُ حتی تستأمر و لا تزوج البكر حتّی تستأذن و إذنها صماتها»

«زن بیوه بدون مشورت با او یا درخواست او مبنی بر دستور به خواندن عقد، به ازدواج کسی در نمی‌آید و زن باکره را نیز قبل ازگرفتن اجازه از او نمی‌توان به عقد کسی درآورد و اجازه‌ی او سکوتش است.»[۱]

چنانچه زن اعلام کند که موافق جاری کردن عقد نبوده است، عقد باطل است.

در میان فرهنگ‌های دیگر زن برای فرار از ازدواجی که بدان مایل نبود نیاز به پیمودن راه پرپیچ و خم و دشواری داشت. زیرا از نظر قانون و عرف آن ملل حق نداشت از قبول ازدواج سرباز بزند. اما اسلام با صراحت به او این حق را داده تا هر

۱- بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند.

زمان که خواست از آن استفاده کند.[۱] بلکه حتی به او این حق را داده که از مردان خواستگاری کند که این آخرین دستاوردی است که اروپا در قرن بیستم بدان دست یافته و آن را پیروزی بر ارزش‌های کهن آن دیار می‌داند!

در اسلام ارج نهادن به شخصیت انسان ـ آن هم در دوره‌ای که جهل و تاریکی سراسر جهان را فرا گرفته بود ـ به درجه‌ای رسیده است که آموزش را یک نیاز اساسی برای همه‌ی بشر و نه گروه یا افراد خاصی می‌دانست. به همین دلیل آموزش را حق همگان و آن را واجب و یکی از ارکان ایمان به خداوند می‌داند. بنابراین اسلام حق دارد به خود ببالد. زیرا اولین نظام در تاریخ است که به زن به عنوان یک انسان نگریسته که شخصیت انسانی‌اش فقط با تعلیم و درس خواندن کامل می‌شود، جایگاه و شخصیتش کاملاً با مرد یکی است، همچنین آموزش را به طور یکسان وظیفه‌ی زن و مرد می‌داند و زن را فرامی‌خواند تا همچنانکه جسم و روحش از حیوان والاتر و ارزشمندتر است از نظر عقلی نیز جایگاه و مرتبه‌ی خود را بالا ببرد. این در حالی است که اروپا تا چندی پیش این حق مسلّم زنان را انکار می‌کرد و تنها تحت فشار شرایط پیرامونی آن را به رسمیت شناخت.



آری! احترام به حقوق زنان در اسلام چنین مرتبه و جایگاهی دارد و بدیهی است هیچ انسانی - حتی کسی که اسلام و اعتقاداتش را انکار کند - نمی‌تواند ادعا کند که در همه‌ی امور ذکر شده، اندیشه‌ی اسلام براساس جنس دوم بودن زن یا تبعیت او از مرد در آفرینش استوار است یا جایگاه و نقش او در زندگی اندک و

۱ـ ممکن است در آغاز گمان کنیم که در شرایط اقتصادی و اجتماعی کنونی و عادات و آداب و رسومی که در آن به سر می‌بریم این حق، رویایی بیش نیست. اما اسلام در مقابل هیچ‌کدام اعمالی که برخلاف نظام و اصولش انجام یا مانع عملی شدن احکامش می‌شود، مسئولیتی ندارد. در صدر اسلام پس از تعیین این حق از سوی پیامبر ﷺ زنان از آن استفاده می‌کردند. امروز نیز ما خواستار اجرای آن و برداشته شدن موانع آن، اعم از عوامل اقتصادی، اجتماعی یا آداب و رسوم غیراسلامی هستیم. نگا: کتاب «معرکة التقالید»: «نبرد سنت‌ها»، از مؤلف.

غیرقابل توجه است. اگر مسأله چنین بود، اسلام هرگز به آموزش و تعلیم زن توجهی نمی‌کرد. تعلیم و تربیت به خودی خود دارای دلالت خاصی است و به تنهایی می‌تواند وضعیت حقیقی زن در اسلام را که جایگاهی والا در نظر خداوند و مردم است تبیین نماید.

آری! اسلام زن و مرد را از نظر انسانی و همه‌ی حقوقی که به طور مستقیم با جوهر مشترک انسانی در ارتباط است یکسان و برابر می‌داند. اما در برخی از حقوق و وظایف آنها را متفاوت دانسته است. این همان فریاد بزرگی است که زنانِ کنفرانس‌ها و همراه با آنان، نویسندگان، مدعیان اصلاح جامعه و عده‌ای از جوانان آن را سر داده‌اند که فقط خداوند می‌داند در این دعوت به اصلاح تا چه حدی راست می‌گویند و تا چه میزان می‌خواهند زن را در جامعه در دسترس همگان قرار دهند!

قبل از پرداختن به جزئیات مواردی که اسلام میان زن و مرد تفاوت گذاشته باید قضیه را به جوهر حقیقی و اصول کارکردی، جسمی و روحی‌اش بازگردانیم سپس دیدگاه اسلام را در این باره به طور مفصل بیان کنیم.

آیا زن و مرد از یک جنس هستند یا با یکدیگر تفاوت دارند؟ آیا وظیفه‌ی آنها مشترک است یا هرکدام وظیفه‌ای دارند؟ این اصل مسأله است. اگر زنان کنگره‌ها، نویسندگان طرفدار آنها و مدعیان اصلاح جامعه و جوانان هوادارشان ادعا کنند که زن و مرد از نظر ساختار جسمی، شخصیت وجدانی و کارکردهای بیولوژیک با یکدیگر تفاوتی ندارند، بی‌تردید این ادعا گریبان خودشان را خواهد گرفت. اما چنانچه به وجود اختلاف میان زن و مرد اذعان کنند در این صورت موضوع قابل بحث و گفتگو است.

من در فصل «بحران جنسی» از کتاب «انسان بین مادی‌گری و اسلام» این موضوع را مورد بحث قرار داده‌ام که به‌گمانم نقل چند پاراگراف از آن خالی از لطف نیست:

«درنتیجه‌ی وجود این تفاوت قطعی در وظایف و اهداف زن و مرد با یکدیگر، در سرشت آنها نیز تفاوت‌هایی وجود دارد تا هرکدام از آنها به اهداف اصلی‌اش

دست یابد و زندگی نیز همه‌ی تسهیلات و امکانات لازم برای انجام وظایفش را در اختیار او قرار داده است. به همین دلیل نمی‌دانم چگونه مدعیان برابری زن و مرد، این هذیان‌ها و سخنان بی‌معنی و پوچ را درباره‌ی تساوی ابزاری میان آن دو بر زبان می‌رانند! برابری افراد در شخصیت و جوهر انسانی امری طبیعی و خواسته معقولی است. اما باید پرسید: حتی اگر همه‌ی زنان روی زمین خواستار برابری و مساوات میان خودشان با مردان باشند و به خاطر دست یافتن بدان کنفرانس‌ها برگزار و بیانیه‌های متعدد صادر کنند، چگونه می‌توانند مساوات در وظایف و روش‌های زندگی زن و مرد را عملی کنند؟

آیا این کنفرانس‌ها و بیانیه‌های مهم‌شان می‌تواند سرشت اشیا را تغییر دهد و مرد را به مشارکت در بارداری، زایمان و شیردادن به کودک وادار کند؟

آیا ممکن است یک وظیفه‌ی زیستی جدید بدون وجود انطباق و سازگاری روحی و جسمی به وجود آید؟ آیا این مسأله که بارداری و شیر دادن به یک جنس اختصاص دارد، این را نمی‌طلبد که احساسات، عواطف و افکار آن جنس به شیوه‌ی خاصی برای رویارو شدن با این رویداد مهم و مواجهه با خواسته‌های همیشگی‌اش سازگار و منطبق شود؟

مادر بودن با همه‌ی احساسات والا، رفتار ارزشمند، بردباری در تلاش پیگیر، دقت فراوان در نگهداری و مراقبت از کودک، ایفای نقش مادری و ... همان انطباق و سازگاری روح، اعصاب و افکار زن است که در مقابل هماهنگی و تناسب جسمی برای بارداری و شیردادن قرار دارد که هر دو کامل‌کننده و در ارتباط و هماهنگی با یکدیگر قرار دارند. به‌گونه‌ای که وجود یکی از آن دو در غیاب دیگری باعث شگفتی خواهد بود.

این لطافت شدید در عواطف، واکنش سریع وجدان و دگرگونی قوی در احساسات باعث می‌شود جنبه‌ی عاطفی زن به عنوان منبعی آماده‌ی فوران و جوشش درآید. این منبع با اولین بار لمس کردن فرزند از سوی مادر برای همیشه

در وجود او پدید می‌آید. همه‌ی آنچه گفته شد لازمه‌ی مادر شدن است. زیرا برآوردن نیازهای کودک به تفکر نیاز ندارد. زیرا ممکن است فکر انسان دیر یا زود واکنش نشان دهد یا حتی گاهی هیچ واکنشی نشان ندهد. بلکه این امر به جای فکر و اندیشه به احساسات و عواطف شدیدی نیاز دارد تا بی‌درنگ به خواسته‌ها و نیازهای کودک پاسخ دهد.

همه‌ی این امور، وضعیتِ صحیحِ زن در هنگامی است که به وظیفه‌ی اصلی و هدف تعیین شده‌اش پاسخ گفته باشد.

از سوی دیگر مرد وظیفه‌ی متفاوتی دارد و به شیوه‌ی دیگری برای آن آماده شده است. او مجبور است در بیرون با دیگران جدال و برخورد کند. خواه این جدال، رویارویی با حیوانات وحشی در جنگل باشد یا نیروهای طبیعت در آسمان و زمین یا نظام حکومت و قوانین اقتصاد. آری! مرد برای به دست آوردن روزی و حفظ خود و خانواده‌اش در برابر دشمنی‌ها و خطرات مجبور است مبارزه کند.

این وظیفه نیازی به عواطف و احساسات قوی ندارد. بلکه این امر نه تنها برای آن سودمند نیست بلکه بسیار مضر نیز هست. عواطف به یک‌باره دچار تغییر و تحول می‌شوند و گاهی به یک جهت و زمانی به سوی دیگر خواهند بود. این ویژگی برای نیازهای متغیر مادرانه مناسب است نه کار کردن براساس برنامه‌ی مشخصی که اجرای آن نیاز به ثابت ماندن در یک وضعیت برای یک دوره‌ی طولانی دارد. بلکه برای چنین کاری فکر و اندیشه لازم است. زیرا به طور طبیعی فکر در زمینه‌ی تدبیر، برنامه‌ریزی، پیش‌بینی و تخمین مقدمات و نتایج قبل از اجرا از احساسات تواناتر است. به علاوه واکنش آن از عواطف و احساسات خروشان، دیرتر است. همچنین بیش از آنکه از آن انتظار عکس‌العمل سریع داشت، این توقع وجود دارد که با پیش‌بینی احتمالات و عواقب امور، بهترین راه را برای رسیدن به هدف موردنظر بیاید؛ خواه این هدف شکار یک حیوان، اختراع یک ابزار، تنظیم یک برنامه‌ی اقتصادی یا سیاسی و اعلان جنگ یا صلح باشد. زیرا برای عملی کردن

همه‌ی این اهداف، به‌کار بردن فکر و اندیشه لازم است و عواطف جوشان و متغیر آن را به تباهی می‌کشاند.

به همین دلیل مرد با دست یافتن به هدف صحیحش در وضعیت درستی قرار خواهد گرفت و این بسیاری از جنبه‌های اختلاف میان زن و مرد را روشن می‌کند. برای مثال بیان می‌کند که مثلاً چرا مرد در کارش ثبات دارد و بیشتر انرژی و فکرش را به آن اختصاص می‌دهد، در حالی که از جنبه‌ی عاطفی، همچون کودکان سرگردان است. در حالی که زن در روابط عاطفی با مرد، استقرار و ثبات بیشتری دارد و با همه‌ی وجود در راه آن فعالیت و برنامه‌ریزی و زمینه‌ها را فراهم می‌کند و در این موضوع بیشترین میزان دوراندیشی و دقت را دارد، اهداف بلندمدتش را تعیین و برای رسیدن به آنها تلاش می‌کند. در حالی که جز در کارهای خاصی آرامش و ثبات ندارد؛ کارهایی که بخشی از طبیعت زنانه‌اش را ارضا می‌کند. از قبیل: پرستاری، تدریس یا نگهداری و تربیت کودکان. همچنین زمانی که در زمینه‌ی کارهای تجاری فعالیت می‌کند، این تلاش و فعالیت بخشی از عاطفه و احساسش را در زمینه‌ی یافتن یا بودن مردی در محیط کارش پاسخ می‌دهد. اما همه‌ی این کارها و فعالیت‌ها جایگزین‌هایی هستند که ما را از وجود اصل که داشتن شوهر، خانه، خانواده و فرزندان است بی‌نیاز نمی‌کند و به محض اینکه فرصتی پیش بیاید تا زن به وظیفه‌ی اصلی‌اش بپردازد، بی‌درنگ کار و فعالیت را ترک خواهد کرد تا خود را وقف خانه و خانواده‌اش کند، مگر اینکه یک عامل جبری مانند نیاز مالی مانع این کار شود.

اما این به معنای وجود اختلاف شدید میان دو جنس یا بدان مفهوم نیست که هر کدام از آن دو فاقد هرگونه صلاحیتی برای انجام فعالیت‌ها و وظایف طرف مقابل باشد.

زن و مرد، در اصل خلقت به نسبت‌های متفاوت با یکدیگر آمیخته‌اند. چنانچه زنی پیدا شود که شایستگی اداره‌ی حکومت، قضاوت، حمل بارهای سنگین، جنگ

و دعوا را داشته باشد یا مردی یافت شود که برای کارهایی مانند غذا پختن، خانه‌داری، نظارت دقیق بر کودکان مناسب باشد و مهر مادریِ قوی و عواطف و احساسات متغیری داشته باشد که در یک لحظه دچار دگرگونی شدید شود، همه‌ی این امور، عادی و نتیجه‌ی طبیعی اختلاط و آمیختگی در نظام دو جنس در درون یک انسان است. اما وجود این موارد استثنایی بدان معنی نیست که هر کدام از زن و مرد به طور مطلق می‌توانند جایگزین دیگری شوند و وظایف و مسئولیت‌های یکدیگر را انجام دهند؛ ادعایی که برخی‌ها با سوء استفاده از وجود موارد نادر و کمیاب در غرب و شرق آن را ترویج می‌کنند. پس باید مسأله را به شیوه‌ی صحیح این گونه بیان کرد: آیا همه‌ی وظایفی که زن علاوه بر وظایف طبیعی‌اش انجام می‌دهد، او را از این نیاز و وظیفه‌ی اصلی (نیاز به خانه، فرزندان و خانواده) بی‌نیاز می‌کند؟ آیا این امور آن قدر تأثیرگذار است که بتواند زن را از فکر شوهر و نیاز به او آسوده کند تا با صرف‌نظر از غریزه‌ی جنسی و رفع گرسنگی دیو شهوت، در خانه‌اش تبدیل به مرد شود؟

اکنون که حقیقت اختلاف در طبیعت و سرشت زن و مرد را تبیین کردیم به مواردی می‌پردازیم که اسلام میان آن دو تفاوت قائل شده است.

بزرگترین مزیت اسلام، واقع‌بینی آن است که همواره فطرت بشر را در نظر گرفته و هیچ‌گاه با اصول طبیعت انسانی مخالفت یا آن را از مجرای اصلی‌اش منحرف نکرده است. اسلام مردم را به پاک کردن نفس و بالا بردن جایگاه و ارزش آن فرا می‌خواند و در این امر به نمونه‌هایی دست می‌یابد که بیشتر به خیال و رؤیا شبیه است. اما در تهذیب نفس و دعوت مردم به پاکی درون، آنها را به تغییر طبیعت اشیا دعوت نمی‌کند و بنا را بر امکان یا مفید بودن این گونه تغییرات برای بشریت قرار نمی‌دهد. بلکه به این امر ایمان دارد که بهترین خیر و سعادتی که بشر می‌تواند بدان دست یابد، آن است که پس از تهذیب و اصلاح با فطرتش سازگار باشد و جایگاه آدمی را از بیراهه‌ی شهوت به سوی شأن واقعی و شرافتمندانه‌اش بالا ببرد.

اسلام با شناخت کامل فطرت بشری در مسأله‌ی تساوی یا اختلاف زن و مرد، براساس راه و روش واقع‌بینانه‌اش عمل می‌کند و در مواردی که تساوی میان آن دو، روش صحیح فطرت است آن را به رسمیت می‌شناسد و زمانی که وجود تفاوت میان آنها با فطرت صحیح متناسب باشد، میان آن دو تفاوت قائل می‌شود. در اینجا بهتر است یکی از مهم‌ترین موارد اختلاف زن و مرد را که مسأله‌ی تقسیم ارث و سرپرستی است، مورد بررسی قرار دهیم.

در قرآن - مهم‌ترین و اصلی‌ترین منبع قانون‌گذاری و دینی مسلمانان - آمده است:

﴿لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ ٱلْأُنثَيَيْنِ﴾ (نساء: ۱۱)

«سهم یک مرد [از ارث] به اندازه‌ی سهم دو زن است.»

این امر یک حقیقت است. اگرچه اسلام در ارث سهم بیشتری به مرد داده است اما در مقابل او را مجبور کرده تا نیازهای مادی خانواده‌اش را تأمین کند. اسلام از زن نمی‌خواهد تا اموالش را برای دیگران خرج کند، مگر اینکه او تنها سرپرست خانواده‌اش باشد که در سایه‌ی نظام اسلام چنین حالت‌هایی بسیار اندک و نادر خواهد بود. زیرا مردانِ خویشاوندش مانند پدر، پدربزرگ، عمو، دایی و ... حتی اگر نسبت خویشاوندی دوری هم با او داشته باشند مکلف به دادن نفقه به او هستند. پس آن ظلمی که طرفداران مساوات و برابری مطلق زن و مرد ادعایش را دارند، کدام است؟ بنابراین باید مسأله را براساس منطق، تجزیه و تحلیل کرد نه احساسات و ادعا. به زنان به عنوان یک گروه، $\frac{۱}{۳}$ ثروت موروث تعلق می‌گیرد تا آن را برای خود خرج کند. مرد نیز $\frac{۲}{۳}$ ثروت را از آنِ خود می‌کند تا آن را در مرحله‌ی اول برای همسرش و سپس برای خانواده و فرزندانش هزینه کند. حال خودتان بیندیشید و با اعداد و ارقام حساب کنید که کدامیک سهم بیشتری می‌گیرد. اگر در موارد استثنایی مردانی وجود داشته باشند که همه‌ی ثروتشان را برای خودشان هزینه کنند و از ازدواج و تشکیل خانواده امتناع کنند، باید دانست اینها موارد نادر

و کمیابی هستند. بلکه در حالت طبیعی و عادی مرد به طور اجباری و نه داوطلبانه سرمایه و دارایی‌اش را برای تشکیل خانواده‌ای که به طور طبیعی یک زن در آن نقش همسر را دارد، هزینه می‌کند. از سوی دیگر زن هر اندازه که ثروتمند باشد، شوهرش حق ندارد جز با رضایت کامل او در اموالش دخل و تصرف کند. اما مرد موظف است به همسر ثروتمندش نفقه بدهد گویی زن فاقد هرگونه اموال و دارایی است و هرگاه مرد از دادن نفقه خودداری کرد، یا در مقایسه با درآمدش خساست و بخل ورزید زن حق دارد از او شکایت کند. در این حالت، شریعت اسلام مرد را به دادن نفقه یا جدایی از همسرش وادار خواهد کرد. آیا با ذکر این جزئیات دیگر شبهه‌ای درباره‌ی مقدار واقعی سهم زن از مجموع ثروت باقی می‌ماند؟ آیا در موقعیتی که مرد مسئولیت و پرداخت هزینه‌های بیشتری را برعهده دارد، داشتن سهم دو برابری مرد در مقابل زن، یک امتیاز واقعی به شمار می‌آید؟

علاوه بر همه‌ی اینها، این نسبت فقط در اموال به دست آمده از راه ارث و بدون رنج و زحمت است که براساس عدالت پروردگار ـ که مبتنی بر میزان نیاز افراد بدان است ـ میان آن‌ها تقسیم می‌شود. معیار، میزان نیاز افراد و وظایف تعیین شده برای هر کدام از زن و مرد است. اما در مسأله‌ی اموال اکتسابی که فرد از طریق تلاش خودش به دست می‌آورد، مانند دستمزد و حقوقی که در مقابل انجام کاری دریافت می‌کند یا سود تجاری یا درآمد زمین کشاورزی و ... میان زن و مرد تفاوتی وجود ندارد. زیرا همه‌ی این موارد از معیار دیگری یعنی برابری میان تلاش و دستمزد زن و مرد پیروی می‌کند. بنابراین در اسلام هیچ گونه ظلم یا شبهه‌ی ظلمی نسبت به زن وجود ندارد و برخلاف تصور دشمنان اسلام و برخی از مسلمانان کم‌اطلاع از دین هرگز مسأله بدین صورت نیست که ارزش و جایگاه زن در اسلام، نصف ارزش و مقام مرد باشد و ما با اعداد و ارقام مشاهده کردیم که این امر صحت ندارد.

همچنین این مسأله که اسلام شهادت دو زن را با شهادت یک مرد مساوی

می‌داند، دلیل بر این نیست که ارزش و جایگاه مرد در اسلام دو برابر جایگاه زن است؛ بلکه قانونی است که در آن همه‌ی ضمانت‌های شهادت اعم از اینکه به نفع متهم یا علیه او باشد رعایت شده است. از آنجا که امکان دارد زن با سرشت عاطفی و احساسات خروشان و متغیرش تحت تأثیر عوامل پیرامونی قضیه قرار و در نتیجه از حقیقت فاصله بگیرد، اسلام ضروری می‌داند که زن دیگری در امر شهادت با او باشد تا چنانچه یکی از آنها از حقیقت منحرف شد یا فاصله گرفت، دیگری مسأله را به او یادآوری کند.[۱] ممکن است متهم یا شاکی زن زیبارویی باشد که حس حسادت شاهد زن را برانگیزد یا مرد جوانی باشد که غریزه‌ی پنهان یا احساسات مادری شاهد زن را تحریک کند و موارد دیگری از این احساسات که فرد را آگاهانه یا ناخودآگاه به انحراف و گمراهی می‌کشاند. اما زمانی که دو زن درباره‌ی موضوعی سخن بگویند بسیار اندک اتفاق می‌افتد که هر دو درباره‌ی تحریف واقعیت اتفاق نظر داشته باشند و یکی از آنها نیت حقیقی فرد دیگر را بر ملا نکنند و در نتیجه حقیقت آشکار نشود! با این وجود در مواردی که به زنان اختصاص دارد یا زن در آن به عنوان کارشناس و متخصص به شمار می‌آید شهادت یک زن به تنهایی مورد قبول است.

اما درباره‌ی مسأله‌ی سرپرستی خانواده باید گفت: ضرورت اقتضا می‌کند که خانواده و شراکتی که میان زن و مرد برپاست و فرزندان و عواقب به وجود آمده از آن، دارای سرپرستی باشد. مردم در اداره‌ی همه‌ی سازمان‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که باید حتماً رئیس و مسئولی وجود داشته باشد. در غیر این صورت هرج و مرج به نابودی آن نظام و سازمان منتهی خواهد شد و زیان آن همگان را فراخواهد گرفت. درباره‌ی سرپرستی و قیمومیت در خانواده سه حالت را می‌توان فرض کرد: یا مرد سرپرست خواهد بود، یا زن چنین مسئولیتی را خواهد داشت و یا اینکه هر دو هم‌زمان سرپرست و قیّم خواهند بود.

---

۱ - ترجمه‌ی قسمتی از آیه ۲۸۲ سوره‌ی بقره.

از همان ابتدا فرض سوم را رد می‌کنیم. زیرا تجربه ثابت کرده که وجود دو رئیس و مسئول در یک کار بیش از رهاکردن آن امر بدون سرپرست و باقی ماندن آن در هرج و مرج، به فساد و تباهی خواهد انجامید. خداوند درباره‌ی آسمان و زمین می‌فرماید:

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ (انبیاء: ۲۲)

«اگر در آن دو [آسمان‌ها و زمین] جز اللّٰه، خدایانی بود بی‌تردید به فساد و تباهی کشیده می‌شدند.»

همچنین می‌فرماید:

﴿إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلٰهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾ (مؤمنون: ۹۱)

«[اگر در جهان بیش از یک خدا وجود داشت،] در این صورت هر خدایی به آفریدگان خود می‌پرداخت و هر کدام از آنان [برای توسعه قلمرو حکومت و نفوذ خود] بر دیگری برتری و چیرگی می‌جست.»

حال اگر وضعیت خدایان فرضی و موهوم چنین باشد این حالت در میان انسان‌های عادی چگونه خواهد بود؟ روانشناسی ثابت کرده است فرزندانی که در خانواده‌هایی بزرگ می‌شوند که پدر و مادر بر سر اداره‌ی خانواده و سرپرستی آن با یکدیگر نزاع و درگیری دارند، دارای عواطف ناهنجار بوده و در وجودشان عقده‌ها و استرس فراوانی به وجود خواهد آمد.

بنابراین فرض اول و دوم باقی می‌ماند. پیش از پرداختن به آنها باید این سؤال را مطرح کرد: کدام یک از دو عنصر اندیشه یا احساسات، شایسته‌ی سرپرستی و قیّم بودن در خانواده و تحمل تبعات آن است؟ حال که پاسخ بدیهی، فکر و اندیشه است، مسأله بدون نیاز به بحث و جدال فراوان حل خواهد شد. زیرا فکر به دور از انفعال شدیدی ـ که بسیار پیرامون عواطف قرار می‌گیرد و آن را از راه راست منحرف می‌کند ـ به تدبیر امور می‌پردازد. پس مرد با طبیعت و سرشت متفکر و نه منفعل و تأثیرپذیرش و داشتن توان مبارزه در وجودش و تحمل نتایج و پیامدهای

آن به وسیله‌ی اعصاب قوی‌ترش، شایستگی بیشتری برای اداره و سرپرستی خانه را دارد. بلکه حتی خود زن به مردی که از او پیروی می‌کند و مطیع خواسته‌هایش باشد احترام نمی‌گذارد و بنا به فطرتش او را خوار و حقیر می‌داند و برایش ارزشی قائل نخواهد بود. اگر عده‌ای ادعا کنند که این امر از اثرات تربیت کُهنی است که هنوز تأثیرش بر ناخودآگاه آدمی باقی مانده و احساسات و عواطف زن را ناآگاهانه شکل می‌دهد، در پاسخ می‌گوییم: در غرب و به ویژه آمریکا، زنان پس از اینکه به برابری کامل با مردان دست یافتند و دارای شخصیت و جایگاه اجتماعی مستقلی شدند، دوباره به سوی مردان بازگشتند و به اطاعت و فرمانبرداری از آنان پرداختند. در نتیجه این بار این زنان بودند که در وصف مردان غزل سرایی و آنها را نوازش می‌کردند تا دلشان را به دست آورند! آری! زن به نوازش بدن نیرومند مرد می‌پرداخت سپس خود را در آغوش او می‌انداخت تا با تکیه بر نیروی فراوانش در مقایسه با ضعف بدنی خودش به آرامش و اطمینان برسد!

علاوه بر این اگر چه ممکن است زن در ابتدای ازدواج که هنوز فکرش به وسیله‌ی فرزندان و وظیفه‌ی طاقت‌فرسای تربیت آنها مشغول نشده است خواستار سرپرستی و اداره‌ی زندگی زناشویی باشد، اما زمانی که وظایف و مسئولیت‌هایش بیشتر شود در این صورت در خود توان تحمل پیامدها و مشکلات بیشتری را نخواهد داشت. این امر بدان معنی نیست که مرد در مقابل زن یا در اداره‌ی امور خانواده استبداد در پیش گیرد. ریاست و سرپرستی ـ که در مقابل اطاعت و پیروی قرار دارد ـ به معنی نفی مشورت و همکاری نیست. بلکه عکس این قضیه صحیح است. مدیریت موفق آن است که براساس تفاهم کامل و همدردی همیشگی استوار باشد. هدف از همه‌ی هدایت‌ها و راهنمایی‌های اسلام، ایجاد این روح در داخل خانواده و برتری دادن محبت و تفاهم بر درگیری و اختلاف است. خداوند در قرآن کریم در این باره فرموده است:

﴿وَعَاشِرُوهُنَّ بِٱلْمَعْرُوفِ﴾ (نساء: ۱۹)

«با زنانتان به نیکی و با اخلاق پسندیده رفتار کنید.»

پیامبر ﷺ در این باره می‌فرماید:

«خیرکم خیرکم لأهله»

«بهترین شما کسی است که در تعامل با خانواده‌اش بهترین باشد.»[۱]

بدین ترتیب پیامبر ﷺ میزان خیر و نیکی مرد را در چگونگی رفتار او با خانواده و به ویژه همسرش می‌داند. این معیار درستی است. پس هر مردی که با شریک زندگی‌اش به بدی رفتار کند، بی‌تردید از نظر روحی دارای مشکلات و انحرافاتی است که منشأ و منبع خیر را در وجودش از بین می‌برد.[۲]

درباره‌ی این روابط رسمی در داخل خانواده شبهات فراوانی مطرح شده است که شایسته است بیشتر توضیح داده شوند.

برخی از این شبهات مربوط به تعهدات زن در مقابل مرد، طلاق و تعدد زوجات هستند.

من بر این باورم که جزئیات مسأله‌ی ازدواج تا حد زیادی مشخص است و مانند هر ارتباط دوطرفه‌ای، قبل از هر چیز بر ویژگی‌ها و خصوصیت‌های روحی، عقلی و جسمی طرفین استوار است؛ به گونه‌ای که اعمال یک قانون عمومی بر آن دشوار است. در مواردی که دوستی و محبت بر روابط زوجین حکم‌فرما باشد، ضروری نیست طرف مقابل را به اعمال قانون تهدید کرد. زیرا زوجین خودشان داوطلبانه اصول روابط زناشویی را در تعامل با یکدیگر رعایت خواهند کرد. بسیار درباره‌ی زوج‌هایی شنیده‌ایم که جز پس از بحث و درگیری فراوان که گاه از حد مشاجره فراتر می‌رود، میان آنها انسجام و محبت ایجاد نمی‌شود! چنانچه میان زن و مرد اختلافی وجود داشته باشد ضرورتاً به معنی خشونت مرد یا تخلف زن از وظایف همسری‌اش نیست. چه بسیار می‌شنویم که هرکدام از زوجین به تنهایی الگوی والای انسانیت هستند. اما مزاجشان با یکدیگر سازگار نیست و ممکن است به علت دست نیافتن به تفاهم از غصه اشک بریزند اما با این وجود این بدان دست نیابند.

---

۱ - ترمذی آن را در سنن خود روایت کرده است.

۲ - به نقل از کتاب «انسان بین مادی‌گری و اسلام» از همین مؤلف

با وجود این، باید درباره‌ی رابطه‌ی زناشویی و ازدواج، یک قانون عمومی وجود داشته باشد. بنابراین هیچ نظامی نمی‌تواند ادعا کند درباره‌ی همه‌ی زندگی بشر احاطه دارد مگر اینکه برای این مسأله‌ی حساس، قانونی وضع کند که حداقل اصول کلی و اساسی غیرقابل تجاوز آن را مشخص نماید سپس رفتار و اخلاق شخصی آنها را در چارچوب این حدود آزاد بگذارد.

طبیعی است زمانی که زن و شوهر همدیگر را دوست داشته باشند و در تفاهم به سر ببرند، به قانون متوسل نمی‌شوند. پس زوجین در یک ازدواج موفق به قانون پناه نمی‌برند و آن را به عنوان حاکم و داور قرار نمی‌دهند و هر کدام از زوجین با خود نمی‌گوید: قانون درباره‌ی من چنین ایجاب می‌کند. پس باید آن را عملی کنم در غیر این صورت برخلاف آن عمل کرده‌ام. بلکه چنانکه گفتیم غالباً موفقیت در ازدواج از سازگاری و تفاهم زوجین و به هم رسیدن و تکامل دو بخش یک روان - که عاشقانه همدیگر را دوست دارند - ناشی می‌شود. آری! موفقیت در ازدواج از عشقی به وجود می‌آید که آن دو قلب را به گونه‌ای به یکدیگر پیوند می‌دهد. گاهی این ارتباط نسبت به یکی از طرفین عادلانه نیست. اما با این وجود دارای ثبات است و فرد را به هدف مورد نظر می‌رساند.

اما زمانی که ما با یکدیگر اختلاف پیدا می‌کنیم در جستجوی قانون خواهیم بود و آن را به عنوان داور قرار می‌دهیم تا شاید اختلاف پایان گیرد.

از قانون چنین انتظار می‌رود که عادلانه باشد و نفع یا زیان هیچ کدام از طرف‌های درگیر را در نظر نداشته باشد و تا حد امکان حالت‌های متفاوتی را در برگیرد. اگر چه باز هم تکرار می‌کنم که هیچ قانونی نمی‌تواند همه‌ی حالت‌ها و شرایط را در برگیرد و اجرای دقیق آن در همه‌ی موارد صحیح یا عادلانه باشد. پس لازم است درباره‌ی تعهدات زن از دیدگاه قانون اسلام تأمل کنیم. زیرا این امور موجب گلایه‌ها و برانگیختن شبهات می‌شود. در این زمینه سه مسأله برای بنده دارای اهمیت است:

آیا این تعهدات به خودی خود دشوار و ناعادلانه است؟

آیا این تعهدات به طور یک جانبه و فقط برای جنس زن وجود دارد؟

آیا این تعهدات دائمی و همیشگی است و زن نمی‌تواند هرگاه خواست خود را از قید آنها برهاند؟

زن دارای سه تعهد و وظیفه‌ی اصلی است: هرگاه شوهرش او را به هم‌بستر شدن فراخواند، از او اطاعت کند، اجازه ندهد افرادی که شوهرش از آنها بیزار است وارد خانه‌اش شوند و رازدار باشد.

علی‌رغم اینکه حکمت مسأله‌ی اول واضح و آشکار است، اما نیاز به کمی توضیح بیشتر دارد تا حقیقت آن روشن شود. ساختار فیزیولوژیک مرد به‌گونه‌ای است که هر گاه پتانسیل نیروی جنسی در او بالا برود به تخلیه‌ی آن نیاز دارد تا بتوانند با خیال راحت و بدون دغدغه به وظیفه‌ی دیگرش یعنی کار و تولید و رویارو شدن با مشکلات زندگی با اعصابی آرام و بدون داشتن نگرانی بپردازد. ممکن است مرد - حداقل در دوران جوانی- از نظر تعداد دفعات، بیشتر خواهان برقراری رابطه‌ی جنسی باشد؛ اگر چه در مجموع، زن در پاسخ گفتن به نیاز جنسی و داشتن دل‌مشغولی برای آن، نه فقط از نظر جسمی، بلکه از نظر روحی، روانی و جسمی به مفهوم تام کلمه بسیار قوی‌تر و عمیق‌تر است.[1] همچنین طبیعتاً ازدواج علاوه بر پاسخ گفتن به نیاز جنسی به برآورده کردن نیازهای روحی، روانی، اجتماعی و اقتصادی دیگری می‌پردازد. چنانچه مرد از نظر جنسی تحریک شود و این امر فکرش را به خود مشغول کند و همسرش نیز پاسخ درخواست او را ندهد، باید چه کار کند؟ آیا باید به سوی زنا و فحشا کشیده شود؟ نه جامعه اجازه‌ی چنین کاری را خواهد داد و نه همسرش به او این حق را خواهد داد تا جسم و روحش را در اختیار زن دیگری قرار دهد. زیرا این امر در هر شرایطی به زیان اوست.

---

۱ - درباره‌ی جزئیات این امر به فصل «بحران جنسی» در کتاب «انسان بین مادی گری و اسلام» از همین مؤلف مراجعه کنید.

هرگاه مردی از همسرش درخواست همبستر شدن کند، مسأله از سه حالت خارج نیست:

الف) زن از شوهرش بیزار است و قادر به تحمل ارتباط و تعامل جنسی با او نیست.

ب) زن، شوهرش را دوست دارد اما به طور کلی از رابطه‌ی جنسی بیزار و گریزان است. این یک نوع انحراف روانی است. اما واقعیت آن است که در زندگی بعضی از زوج‌ها وجود دارد.

ج) زن شوهرش را دوست دارد و به داشتن رابطه‌ی جنسی با او رغبت دارد. اما در آن لحظه هیچ تمایلی به این کار ندارد.

درباره‌ی حالت اول باید گفت که این ویژگی دائمی است و به وقت و عمل معینی اختصاص ندارد. در چنین حالتی امیدی به ادامه‌ی رابطه‌ی زناشویی وجود ندارد. پس بهتر است که مسیر طبیعی‌اش به سوی جدایی را طی کند. زن در این کار چندین راه دارد که به زودی بدان خواهیم پرداخت.

حالت دوم نیز همیشگی و دائمی است و از اصرار مرد بر درخواستش به وجود نیامده است و باید با توافق کامل و صریح از همان ابتدای ازدواج آن را حل کرد. در نتیجه یا مرد برآورده نشدن خواسته‌اش را در هر زمانی که این کار برای همسرش دشوار باشد می‌پذیرد یا زن به خاطر عشق به شوهرش و حفظ کیان خانواده علی‌رغم میل باطنی‌اش با انجام رابطه موافقت می‌کند یا اینکه چنانچه در این باره موفق به دست یافتن به توافق نشدند با رضایت یکدیگر و به طور توافقی از یکدیگر جدا می‌شوند. اما در صورت اصرار مرد بر این کار، شریعت مقدس اسلام زن را ملزم به اطاعت از شوهرش می‌داند. این امر نه به خاطر زورگویی یا اجبار از سوی مرد که بدان علت است که در ازدواج، معمول آن است که رابطه‌ی جنسی وجود داشته باشد. زیرا چنانکه گفتیم خودداری زن از تمکین، مرد را به انحراف اخلاقی یا ازدواج با یک زن دیگر - که این امر نیز برای زن اول خوشایند نیست - می‌کشاند.

اما زمانی که زن احساس کند تحمل این وضعیت برایش دشوار است و علاقه‌ی او به همسرش به علت این کار از بین رفته است، اسلام زن را مجبور به ادامه‌ی زندگی با مرد نمی‌کند. بلکه طبیعتاً به علت بیزاری زوجین از یکدیگر جدایی اتفاق می‌افتد.

درباره‌ی حالت سوم نیز باید گفت این حالت، زودگذر و ناپایدار و علاج آن ممکن است. امکان دارد این بیزاری موقت از رابطه‌ی جنسی، به علت خستگی، دل‌زدگی یا دل‌مشغولی‌های فراوان زندگی به وجود آمده باشد و فراهم کردن مقدمات روحی و جسمی برای رابطه‌ی جنسی به راحتی می‌تواند آن را از بین ببرد. به همین دلیل پیامبر ﷺ مردان را به معاشقه با همسرانشان قبل از انجام رابطه‌ی جنسی فرامی‌خواند تا اولاً: ارزش این رابطه را از سطح حیوانی و مادی محض بالاتر برده و آن را به وسیله‌ای برای الفت جان و روح زوجین قرار دهد. ثانیاً: این احساس را که گاهی باعث انزجار و بیزاری طرفین از یکدیگر می‌شود، از بین ببرند.

اما زمانی که زن مایل به ایجاد رابطه‌ی جنسی باشد اما مرد به هر علتی از این کار سرباز بزند -که این مسأله حداقل در دوره‌ی جوانی زوجین کمتر اتفاق می‌افتد- همه‌ی راهها بر روی زن بسته نمی‌شود. اما باید اقرار کرد همان قانونی که زن را به اطاعت از همسرش فرامی‌خواند از سوی دیگر به تمایلات و خواسته‌های او پاسخ گفته و او را در جایگاه واقعی‌اش قرار می‌دهد و در صورت درخواست زن، مرد را موظف به انجام وظایف همسری می‌داند. چنانچه مرد قادر به انجام این وظایف نباشد جدایی و طلاق واقع می‌شود. بدین ترتیب درمی‌یابیم که تعهدات همسری دو جانبه است و در آن ظلمی نسبت به زن روا داشته نشده و جایگاه انسانی‌اش حفظ شده است.

دومین تعهد زن نسبت به مرد این است که اجازه ندهد کسی که شوهرش از او بیزار است وارد خانه‌اش شود. منظور از این مسأله این نیست که زن اجازه‌ی فحشا

و بی‌ناموسی ندارد. زیرا این امر حتی اگر مرد نیز آن را بپذیرد حرام است. حکمت این تعهد و التزام این است که بیشتر اوقات اختلاف خانوادگی از دخالت یا تحریک یکی از زوجین توسط فردی که وارد محیط زندگی آنها شده است به وجود می‌آید. حال چنانچه مرد از همسرش بخواهد که از ورود شخص معیّنی به خانه جلوگیری کند و زن از قبول این امر خودداری کند چه اتفاقی می‌افتد؟ در حقیقت منشأ فتنه ادامه خواهد داشت و دست یافتن به توافق غیر ممکن می‌شود.

بنابراین الزام زن در این مورد به نفع شراکت و پیوند میان زوجین و فرزندانی است که نیاز به مراقبت و فضای دوستانه‌ای دارند که مشاجره و دعوا آن را تباه نسازد تا در نتیجه فرزندان به افراد منحرفی از نظر فکر و روح تبدیل نشوند.

شاید عده‌ای بگویند: حال که چنین است پس چرا قانون مرد را نیز وادار نکرده است تا از ورود هر شخصی که همسرش از او بیزار است به خانه‌اش جلوگیری کند؟ طبیعی است که در حالت عشق و دوستی و داشتن نیت پاک و مناعت طبع طرفین، می‌توان همه‌ی امور را به طور توافقی حل کرد تا در نتیجه کار به درگیری و قهر کردن نینجامد. اما فرض می‌کنیم که اختلاف، به وجود آمده و دست یافتن به تفاهم و سازش دشوار شده است. به همین دلیل ناچار به مراجعه به قانون شده‌ایم. لازم به ذکر است که عواطف و احساسات زن غالباً تابع منطق خاصی نیست و خودخواهی یا غیرت محض و نابجای زن موجب بیزاری‌اش از مادر، خواهر، یا افراد دیگری از اقوام شوهرش می‌شود. پس در چنین حالتی ملزم کردن شوهر به اطاعت از همسرش در ممانعت از ورود شخصی که زن از او بیزار است، لزوماً بر اساس مصلحت نیست، بلکه به علت تحریک هیجان و عواطف زودگذر یا بی‌اساسی است که پس از مدتی خاتمه می‌یابند.

در اینجا منظور بنده این نیست که در همه‌ی موارد حق با شوهر است. بلکه ممکن است شوهر در بسیاری از حالات مانند کودکی رفتار کند یا به نیرنگ‌های کودکانه متوسل شود. همچنین این امر بدان معنی نیست که در چنین مواردی همواره زن در اشتباه است. بلکه ممکن است در تنفر و بیزاری از شخص خاصی

حق با او باشد یا آن شخص جزو افرادی باشد که به هر علتی برای تخریب روابط خانوادگی تلاش می‌کنند. اما قانون مواردی را که بیشتر باشند در نظر می‌گیرد و براساس فطرتی تدوین شده است که فرض را بر این قرار داده که در اغلب حالات، مرد از عقلش و زن از احساسات و عواطفش پیروی می‌کند. علاوه بر این در هر حالتی که زن احساس کند دیگر قادر به تحمل آن نیست، می‌تواند از ابزار درخواست طلاق استفاده کند.

اما سومین تعهد مبنی بر حفظ مال و ناموس شوهرش در غیبت او، یک التزام طبیعی و منطقی است که گمان نمی‌کنم هیچ کس در این باره تردیدی داشته باشد. باید توجه داشت که این تعهّد مشترک و دوجانبه است و هر کدام از زوجین باید رازدار و مورد اعتماد دیگری باشد.

در اینجا به موضوع تخلف هرکدام از زوجین از وظایف همسری‌شان می‌پردازیم:

یکی از جزئیات سرپرستی مرد بر زن این است که در صورت تخلف زن از وظایف همسری‌اش مرد می‌تواند او را تأدیب کند. این حقی است که در آیه‌ی زیر بدان پرداخته شده است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَٱللَّاتِيْ تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَٱهْجُرُوهُنَّ فِيْ ٱلْمَضَاجِعِ وَٱضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلاَ تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلاً﴾ (نساء: ۳۴)

«زنانی را که از سرکشی و سرپیچی آنها بیم دارید، پند و اندرز دهید. [اگر مؤثر واقع نشد] از همبستری با آنان خودداری و بستر خویش را جدا کنید [و با آنان سخن نگویید و اگر باز هم مؤثر واقع نشد و راهی جز شدت عمل نبود] آنها را [تنبیه کنید و به آرامی] بزنید.»

دریافتیم که این آیه به ابزارهای تأدیب زن را به ترتیب بیان کرده تا در پایان به مسأله‌ی تنبیه ملایم زنان می‌رسد. در اینجا ما درصدد سخن گفتن درباره‌ی مواردی نیستیم که از این حق سوء استفاده می‌شود و جز با تربیت اخلاقی و بالا

بردن شأن و جایگاه انسان‌ها نمی‌توان از آن جلوگیری کرد و این مسأله‌ای است که اسلام نسبت به آن بی‌توجه نبوده است. بلکه می‌خواهیم درباره‌ی مشروع بودن این حق و ضرورت وجود آن برای حفظ کانون خانواده و جلوگیری از نابودی و از هم پاشیدن آن سخن بگوییم.

هر قانون یا نظامی در دنیا باید لزوماً دارای سلطه‌ای باشد که به وسیله‌ی آن افرادی را که برخلاف قانون رفتار می‌کنند تنبیه و مجازات کند در غیر این صورت فقط نوشته‌ی بی‌ارزشی خواهد بود و هدفی که برای آن وضع شده است تحقق نخواهد یافت.

نظام خانوادگی و زندگی زناشویی با هدف سودمندی برای جامعه و زوجین بر پا شده است و انتظار می‌رود بیشترین منافع را برای همگان دربرداشته باشد. زمانی که دوستی و محبت بر کانون آن حکم‌فرما باشد بدون دخالت قانون همه‌ی منافع و مزایای آن تحقق خواهد یافت. اما زمانی که اختلاف به وجود می‌آید زیان آن فقط به زوجین محدود نمی‌شود، بلکه فرزندان را نیز -که جوانه‌های فردای جامعه هستند و باید با بهترین ابزارهای تربیت و رشد از آنها مراقبت کرد - دربرخواهد گرفت.

زمانی که زن عامل به وجود آمدن چنین زیانی باشد چه کسی باید او را به راه راست بازگرداند؟ آیا دادگاه می‌تواند چنین کاری کند؟ دخالت دادگاه در روابط خصوصی میان زوجین به گسترش دایره‌ی اختلافات -که ممکن است ساده و گذرا باشد - و نابودی این رابطه می‌انجامد. زیرا این امر باعث تحقیر یکی از طرفین می‌شود و غرورش باعث کشیده شدن او به سوی گناه شود و در نتیجه ممکن است بر موضعش پافشاری کند. بنابراین صحیح آن است که دادگاه فقط در مسائل مهمی دخالت کند که هر تلاشی برای حل آنها دچار شکست می‌شود.

علاوه بر این پناه بردن به دادگاه در رویدادهای کم‌اهمیتِ زندگی روزمره که هر لحظه تکرار می‌شود و پس از مدت کوتاهی پایان می‌یابد اشتباهی است که خردمندان بدان دچار نخواهند شد. همچنین این کار برپایی یک دادگاه در هر خانواده را می‌طلبد تا شبانه‌روز به فعالیت بپردازد!

بنابراین باید یک نیروی داخلی برای این تأدیب وجود داشته باشد که همان سرپرستی و تسلط مرد بر زن است. زیرا در اصل او سرپرست اصلی خانواده است و مسئولیت تحمل پیامدهای این زندگی به عهده‌ی اوست. مرد به آرامی و با روشی پسندیده به گونه‌ای که طرف مقابل را به راه صواب بازگرداند و احساساتش را جریحه‌دار نکند خطاب به همسرش اقدام به نصیحت و اندرزهای خیرخواهانه می‌کند. چنانچه این امر نتیجه داد که بسیار مطلوب است. در غیر این صورت مرد از روش دیگر که کمی شدیدتر است استفاده می‌کند که همان خودداری از همبستر شدن با همسرش است. این عمل توجه روحی و عاطفی شدید اسلام به سرشت زن را نشان می‌دهد که همواره به زیبایی خودش می‌بالد به حدی که این امر گاهی به غرور زن و تخلف از وظایف همسری می‌انجامد. خودداری شوهر از همبستر شدن با زن در واقع به معنای سر فرود نیاوردن در برابر این به خود بالیدن و فخرفروشی اوست و باعث می‌شود زن از این کار دست بردارد و به راه راست بازگردد.

اما چنانچه هیچ کدام از این روش‌ها مؤثر واقع نشد، در حقیقت ما در مقابل سرکشی شدیدی قرار گرفته‌ایم که هیچ چیز جز یک برخورد خشونت‌آمیز یعنی تنبیه نمی‌تواند با آن مقابله کند. البته تنبیه باید نه با هدف آزار رساندن بلکه با قصد تأدیب [و بازگرداندن زن به مسیر عادی زندگی زناشویی] انجام شود. به همین دلیل در اسلام تصریح شده است که تنبیه زن نباید شدید یا آزاردهنده باشد.

در اینجا شبهه‌ای مطرح می‌شود که اسلام با روا دانستن تنبیه بدنی زن در حقیقت به غرور زن اهانت کرده و با او به خشونت رفتار کرده است. اما باید متذکر شد که از یک طرف اسلحه‌ی پنهانی فقط زمانی به کار برده می‌شود که هیچ راه مسالمت‌آمیزی به نتیجه نرسد و از سوی دیگر در برخی موارد انحراف روحی روانی، هیچ ابزاری جز این روش مؤثر نخواهد بود.

اما در موارد عادی که شدت آن به درجه‌ی بیماری نمی‌رسد، نیازی به تنبیه نیست. این امر فقط یک سلاح بازدارنده است نه چیز دیگر و در موارد غیر ضروری

نباید از آن استفاده کرد یا به عنوان اولین راه حل بدان اندیشید. زیرا ترتیب درجات و مراحل در آیه‌ی مورد بحث به صراحت به این امر اشاره می‌کند و رسول خدا ﷺ مردان را از استفاده از این حق - جز در نیاز و ضرورت بسیار شدیدی که هیچ چیز جز آن مؤثر نخواهد بود - نهی می‌کند و در سرزنش آنان می‌فرماید:

«لا یجلد أحدکم أمرأته جلد العیر ثم یجامعها فی آخر الیوم»

«شما نباید همسرتان را به شدت کتک بزنید. سپس شب هنگام با او همبستر شوید.»[1]

اما زمانی که مرد از انجام وظایف همسری تخلف کند، حکم آن متفاوت است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَإِنِ ٱمْرَأَةٌ خَافَتْ مِن بَعْلِهَا نُشُوزاً أَوْ إِعْرَاضاً فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَن يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحاً وَٱلصُّلْحُ خَيْرٌ﴾ (نساء ۱۲۸)

«اما اگر زنی مشاهده کرد که شوهرش [جایگاه خود را بالاتر از او می‌داند و از انجام وظایف خانوادگی] امتناع می‌کند و [یا با او سازگاری ندارد و از او] روی‌گردان است، بر هیچ کدام از آن دو گناهی نیست که [بکوشند] میان خودشان صلح و آشتی ایجاد کنند. زیرا همواره صلح [از نزاع و جدایی] بهتر است.»

ممکن است در ابتدا برخی از مردم خواستار مساوات و برابری کامل حقوق زن و مرد با یکدیگر باشند. اما مسأله در اینجا واقعیت عملی و فطرت انسانی است نه عدالت نظری و ایده‌آل بی‌پایه و اساس. کدام زن خردمند و متعادلی بر روی زمین شوهرش را به باد کتک می‌گیرد سپس آن مرد در نظرش دارای احترام خواهد بود و پس از آن حاضر به ادامه‌ی زندگی با او خواهد بود؟ در کدام کشور در غرب متمدن و شرق عقب‌افتاده زنان خواستار دست یافتن به حق تنبیه مردان هستند؟ مهم اینکه شریعت اسلام زن را وادار به پذیرش و تحمل تخلف شوهر از وظایف

۱- بخاری آن را روایت کرده است.

همسری نکرده است. بلکه به او این حق را داده تا در صورتی که تحمل این شرایط را نداشته باشد [از دادگاه] درخواست جدایی و طلاق کند.

در موارد ذکر شده مشاهده کردیم که:

اولاً: تعهدات زن نسبت به مرد ظالمانه نیست. بلکه در آن مصلحت عموم که به طور مستقیم و غیرمستقیم شامل زن نیز می‌شود رعایت شده است.

ثانیاً: در مقابل اکثر تعهدات زن، تعهداتی از همان نوع از سوی مردان وجود دارد. اما در موارد اندکی که در آن به نوعی سلطه و برتری از آن مرد است، در حقیقت ویژگی‌های فطری زن و مرد رعایت شده و هدف از وضع چنین قوانینی، تحقیر یا اهانت به زن نبوده است.

ثالثاً: اسلام در مقابل دادن این برتری به مردان به زن این حق را داده است تا چنانچه قادر به قبول آن نباشد یا احساس کند قبول آن ستم به اوست، آن را نپذیرد.

همچنین علاوه بر این بارها اشاره کردیم که راه عملی زن برای عدم پذیرش تعهدات و الزامات، جدایی و طلاق است که سه راه مختلف دارد:

اولین روش ان است که مرد ضمن عقد نکاح اختیار گرفتن طلاق را به زن واگذار کند. بنابراین امر طلاق در اختیار او باشد که شریعت مقدس اسلام با صراحت، مشروع بودن این امر را اعلام کرده است؛ اگرچه فقط تعداد معدودی از زنان، از آن استفاده می‌کنند. اما این حقی است که هرگاه بخواهند می‌توانند از آن بهره گیرند.

دومین راه این است که زن به علت بیزاری و متنفر از شوهرش و فقدان تحمل ادامه‌ی زندگی با او درخواست طلاق کند.

شنیده‌ام [گاهی، برخی] دادگاه‌ها به چنین درخواست‌هایی رسیدگی نمی‌کنند.[1]

۱- منظور مؤلف بیان وضعیت قانونی آن دوران مصر است. اما امروزه در ایران چنین حقی برای زنان ←

در حالی که این امر مسأله‌ی روشنی است که پیامبرﷺ آن را به رسمیت شناخته و براساس آن عمل کرده است. پس این یک امر قانونی و مشروع است. تنها شرط این کار آن است که زن از همه‌ی دارایی‌هایی که از طریق ازدواج به دست آورده است چشم‌پوشی کند که شرط عادلانه‌ای است. زیرا زمانی که مردی همسرش را طلاق می‌دهد، همه‌ی آن چیزی را که به وسیله‌ی ازدواج به دست آورده بود، از دست می‌دهد. یعنی هر کدام از زوجین که موجب قطع رابطه‌ی زناشویی می‌شود باید خسارت مادی را تحمل کند.

راه سوم این است که چنانچه زن بتواند سوء معاشرت، بدرفتاری و زیان رساندن شوهرش به او را ثابت کند، می‌تواند با حفظ حقش در باقی ماندن اموال در اختیارش و گرفتن نفقه و سایر حقوقش، درخواست طلاق نماید. دادگاهها درباره این امر سخت‌گیری می‌کنند. زیرا به خوبی می‌دانند که بسیاری از درخواست‌هایی که در این باره نزد آنها مطرح می‌شوند خالی از حیله و نیرنگ نیست. اما با وجود این، زمانی که مسأله‌ی سوء معاشرت و بدرفتاری برای دادگاه ثابت شود حکم اجرای صیغه‌ی طلاق را صادر می‌کند.

آری! این سلاح برنده‌ی زن در مقابل سلطه‌ی مرد بر اوست که با کمی دقت درمی‌یابیم که زن و مرد از نظر داشتن ابزارهای قدرت و راههای اعمال نفوذ و سلطه بر یکدیگر، با هم مساوی و برابرند.

این مطالب خود به خود ما را به بحث طلاق کشاند.

همه‌ی ما داستان‌های فراوانی درباره‌ی مصیبت‌ها و زیان‌های ناشی از طلاق از به هم پاشیدن کانون خانواده، سرگردان شدن زن و فرزندان، درگیری و مشاجره‌های تمام نشدنی در دادگاه‌ها بسیار شنیده‌ایم.

گاهی می‌شنویم که زن با خیال راحت و در آسایش، یا خسته و رنجور در خانه

به رسمیت شناخته شده است. (مترجم)

نشسته و به شیر دادن به فرزندش مشغول و در انتظار برآورده کردن نیاز فرزند دیگرش است و با همه‌ی وجود برای ایجاد آرامش و راحتی برای شوهرش تلاش می‌کند، اما ناگهان بدون اطلاع قبلی، سند طلاق به وسیله‌ی نامه‌رسان به دستش می‌رسد.

چرا؟ زیرا رؤیای زودگذری به ذهن شوهرش خطور کرده است: زن دیگری را دیده و در نظرش زیباتر از همسرش جلوه کرده یا از زندگی زناشویی تکراری‌اش خسته شده است یا از همسرش خواسته تا لیوان آبی به او بدهد و زن از انجام این کار سرباز زده یا به علت خستگی در اجابت درخواستش کمی تأخیر کرده است!

اما راه مبارزه با این اسلحه‌ی خطرناک که مرد ناگهان به وسیله‌ی آن شخصیت و وجود یک زن بردبار، کانون گرم و آرام خانواده و آینده‌ی درخشانی را که در انتظار فرزندان خردسالش است به بازی می‌گیرد چیست؟

بی‌تردید این تراژدی‌های دردناک فراوان که مردم آن را برای یکدیگر تعریف می‌کنند در جامعه وجود دارند. اما راه حل چیست؟

آیا مسأله‌ی طلاق را لغو کنیم؟ در این صورت با بحران‌ها و مصیبت‌های دیگر ناشی از ممنوعیت طلاق که مردم کشورهای کاتولیک[1] به خوبی از آن آگاهند، چه کار کنیم؟ چنانچه یکی از طرفین یا هر دو از یکدیگر بیزار باشند و تحمل معاشرت و زندگی با یکدیگر را نداشته باشند، آیا دیگر می‌توان آن دو را به زور در کنار هم نگه داشت؟ و آیا این پیوند و قید و بند ابدی و همیشگی است و امکان رهایی از آن وجود ندارد؟ آیا این امر به جرم و جنایت نمی‌انجامد؟ به طوری که مرد از خارج از پیوند زناشویی با زن یا زنان دیگری ارتباط ایجاد کند تا نیازهای جنسی‌اش را به وسیله‌ی آنها پاسخ گوید و زن نیز همین راه را در پیش بگیرد؟ آیا تربیت و رشد کودکان در چنین فضای سرد و افسرده‌ای سودمند است؟ در واقع فقط بودن آنها

---

۱ ـ در ابتدا، در کشورهایی که مذهب کاتولیک داشتند طلاق ممنوع بود اما تحت فشار واقعیت‌های اجتماعی، آن را پذیرفتند.

درکنار پدر و مادرشان به تنهایی اهمیت ندارد. بلکه مهم آن فضایی است که در آن به سر می‌برند. چه بسیار افراد بزهکار و منحرفی که انحراف آنها از همان دوران زندگی‌شان همراه با پدر و مادرشان -که همیشه با هم در درگیری و دعوا به سر می‌بردند- آغاز شده است.

عده‌ای پیشنهاد می‌کنند: حق طلاق دادن زن توسط مرد را محدود کنیم.

اما باید پرسید این امر به چه معناست؟ منظور آنها این است که طلاق با مجرد اجرای لفظ آن بر زبان مرد جاری نشود، بلکه اجرای آن در دادگاه باشد و دادگاه از سوی هر کدام از زوجین فردی را به عنوان حَکَم و داور فرابخواند و موضوع را مورد بررسی قرار دهند و به مرد مراجعه کرده و او را اندرز دهند تا شاید صلح برقرار شود. چه بسا مرد در نتیجه‌ی این کار از سرکشی‌اش دست بردارد و خانواده و رابطه‌ی زناشویی را به حال خود باقی بگذارد. اما زمانی که تلاش برای صلح از سوی دو حَکَم وجود نداشته باشد در این صورت طلاق به وسیله‌ی قاضی و نه مرد، اجرا شود.

به هر حال من برای این تصمیم -که قسمتی از آن یعنی انتخاب حَکَم از خانواده و خویشان طرفین و تلاش برای ایجاد صلح، همان سفارش شرع مقدس اسلام است- مانعی نمی‌بینم؛ اگرچه به مفید بودن آن چندان اعتقادی ندارم. زیرا تعهدات و احتیاط‌هایی که این مصلحان به آن فرامی‌خوانند بدون نیاز به دادگاه عملاً وجود دارد. فرض کنیم که مرد به صورت یک جانبه زن را طلاق دهد و براساس شریعت مقدس اسلام طلاق واقع شده باشد. آیا این امر مانع آن است که خانواده و نزدیکان طرفین تلاش کنند آنها را به هم نزدیک کنند در نتیجه زن بدون نیاز به تصمیم یا برنامه‌ی دیگری فوراً به سوی شوهرش بازگردد؟! چنانچه این امر برای دومین بار اتفاق افتاده بود و طلاق نیز واقع شده بود در صورت تمایل مرد به ادامه‌ی زندگی زناشویی با آن زن، آیا نمی‌توان با تنبیه مرد به وسیله‌ی تعهدات جدید و قرار دادن مهریه‌ی بیشتری برای زن میان آن دو توافق و صلح ایجاد کرد؟!

چنانچه زوجین خواستار صلح و ادامه‌ی زندگی زناشویی پس از طلاق باشند، نیازی به دخالت دادگاه وجود ندارد. اما اگر زوجین نخواهند با یکدیگر آشتی کنند و به ادامه‌ی زندگی مشترک بپردازند، قاضی برای ایجاد صلح چه نیرو یا ابزاری بیشتر از دوستان و خانواده‌های زوجین در اختیار دارد؟

کشورهای متمدن فراوانی وجود دارند که براساس قانون و شریعت اسلام زندگی نمی‌کنند و در میان آنها طلاق فقط در دادگاه و پس از چندین مرحله مشاوره، نصیحت و تلاش برای ایجاد سازش میان زوجین انجام می‌شود. حال باید پرسید میزان طلاق در میان آنها چند درصد است؟ در آمریکا ۴۰ درصد ازدواج‌ها به طلاق منجر می‌شود که این میزان از همه‌ی کشورها و حتی از مصر -که مردم آن به ازدواج و طلاق فراوان مشهورند- بیشتر است!

اما زنان و مردان تندروی که می‌خواهند قاضی فقط زمانی به مرد اجازه‌ی طلاق همسرش را بدهد که به طور قطعی ثابت شده باشد که تخلف از سوی زن بوده و به نظر قاضی ادامه‌ی زندگی با او برای مرد غیرممکن شده است اجازه‌ی طلاق همسرش را بدهد می‌خواهند از این راه به کدام کرامت و بزرگی برای زن دست یابند؟ این چه عزت و کرامتی است که زن در خانه‌ی مردی بماند که از او بیزار است و نمی‌خواهد با او زندگی کند و همواره با صراحت اعلام می‌کند که از او متنفر است و در قلبش جایگاهی ندارد و او را به حال خود رها کرده است و با اطلاع او با زنان دیگر در ارتباط است؟ آیا حیله و نیرنگ‌های زنانه، دیگر هیچ فایده‌ای دارد؟ آیا این هدفی است که قانون اسلام می‌خواهد بدان دست یابد؟ آیا تنها راه چاره آن است که زن به هر قیمتی و علی‌رغم میل و خواست همسرش و در حالی که عزت و قدرتش را نیز از دست داده است در کنار او بماند؟

آیا زن می‌خواهد برای تربیت فرزندانش با مردی زندگی کند که او را دوست ندارد؟ آیا برای فرزندان و تربیتشان شرافتمندانه‌تر آن است به همراه مادرشان از آن پدر جدا شوند یا اینکه شب و روز در این فضای تاریک و ناخوشایند زندگی کنند؟

هرگز هدف این تندروها ایجاد مودت و دوستی میان زوجین نیست!

بـا تـغییر قـانونی کـه بـرای حـالت‌های ضـروری وضـع شـده است و انسـان - غیرمسلمان - هیچ راهی جـز آن نـدارد، مشکـل حـل نـمی‌شود. بـلکه راه حـل آن تربیت افراد جامعه به وسیله‌ی بالا بردن سطح فرهنگی و روحی - روانی و تهذیب احساسات و انگیزه‌های افراد است. به گونه‌ای که خیر و نیکی بر آنها غلبه پیدا کند تا با عادت دادن مرد به اینکه به زندگی زناشویی به عنوان یک پیوند مقدس بنگرد که نباید با احساسات زودگذر و بی‌ارزش آن را به نابودی بکشاند، مودت و دوستی به عنوان یک اصل در زندگی تبدیل شود.

تربیت یک مسیر طولانی و آرام است و نیاز به جامعه‌ای دارد که براساس اسلام زندگی کند و احکام الهی را در همه‌ی امور جاری سازد. همچنین به تلاش پیگیر و مستمر در خانه، مدرسه، سینما، رادیو تـلویزیون، روزنـامه‌ها، کـتاب‌ها، مسـاجد و سایر ابزارهای فرهنگی و اطلاع رسانی نیاز دارد. اما با وجود همه‌ی اینها، تنها راه تضمینی برای حفظ کانون خانواده، تربیت است.

در عادلانه بودن قانون اسلام همین بس کـه بـرای طـرفین حـقوقی را در نـظر گرفته است. همچنین به زن حق داده است هر گاه احساس کند، زندگی با شوهرش به مودت و توافق مورد نظر منتهی نمی‌شود، درخواست طلاق کند.

اما علی‌رغم همه‌ی این جزئیات نباید فـراموش کـرد کـه نـاخوشایندترین امـر حلال نزد خداوند، طلاق است.

لازم است بدانیم که تعدد زوجات در اسلام نه یک اصل بلکه قانون فـوق‌العـاده‌ای است [که برای موارد ضروری وضع شده است.] خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تُقْسِطُوا فِيْ ٱلْيَتَامَىٰ فَٱنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُم مِنَ ٱلنِّسَـاءِ مَثْنَىٰ وَثُلاَثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ﴾

(نساء: ۳)

«اگر ترسیدید که نتوانید درباره‌ی یتیمان دادگری کنید [و دچار گناه بزرگی شوید، همچنین اطمینان داشتید که در صورت داشتن همسر یا همسران

دیگری می‌توانید میان آنها عدالت برقرار کنید و توان مالی، جسمی و روحی اداره‌ی زندگی آنها را داشتید،] با دو یا سه یا چهار زن از زنان دیگری که برای شما حلال هستند و دوستشان دارید ازدواج کنید. اگر هم می‌ترسیدکه نتوانید میان آنها دادگری کنید به یک زن اکتفا کنید یا با کنیزان خود [که توقع مادی کمتری دارند] ازدواج کنید.»

بنابراین آنچه مورد نظر اسلام است ایجاد عدالت و برابری است که قابل تضمین نیست. با وجود این، در اسلام اصل بر تک‌همسری یعنی ازدواج مرد، فقط با یک زن است. اما مواردی پیش می‌آید که تک‌همسری برای مرد ظالمانه است نه عادلانه. در چنین مواردی با وجود اینکه نیک می‌دانیم که عدالت مطلق در آن تضمین نشده است به تبصره‌ی اصل ازدواج یا قانون فوق‌العاده پناه برده می‌شود تا زیان بزرگی را با تحمل زیان کمتر از میان برداشت.

یکی از مواردی که جامعه به شدت به این قانون نیاز دارد، دوران جنگ [یا پس از آن] است که تعداد زیادی از مردان جوان کشته می‌شوند. در نتیجه تعادل میان تعداد مردان و زنان در جامعه از میان می‌رود و تعداد زنان بر مردان فزونی می‌یابد. در چنین حالتی تعدد زوجات یک نیاز ضروری است تا به وسیله‌ی آن از ایجاد فساد اخلاقی و هرج و مرج اجتماعی که به طور طبیعی از وجود تعداد فراوانی زن مجرد یا بیوه در جامعه به وجود می‌آید، جلوگیری شود.

ممکن است زن بتواند در جامعه کار کند و هزینه‌ی زندگی خود و افراد تحت سرپرستی‌اش را تأمین کند. اما باید پرسید: نیاز جنسی‌اش را چگونه تأمین می‌کند؟ از آنجا که زنان فرشته یا قدیسه نیستند بنابراین جز پناه بردن به آغوش مردان برای چند لحظه‌ی گذرا در طول شبانه‌روز چه راهی دارند؟ آنها نیاز خود به داشتن فرزند را چگونه اشباع و ارضا می‌کنند؟ حال آنکه نیک می‌دانیم نیاز به داشتن فرزند یک غریزه‌ی انسانی است که هیچ کس نمی‌تواند آن را سرکوب یا انکار کند و این میل در زنان بسیار بیشتر از مردان است. زیرا این امر هستی و وجود اصلی زن است که بدون آن لذت زندگی را احساس نخواهد کرد.

صرف‌نظر از نیاز جامعه به اخلاق پاکی که آن را از اباحی‌گری و فسادی -که بسیاری از کشورها بدان مبتلا شدند و باعث شد نامشان از صفحه‌ی تاریخ محو گردد - حفظ کند آیا راهی برای تأمین این نیازها برای زن وجود دارد؟ آیا جز مشترک بودن چند زن در داشتن یک شوهر به صورت آشکارا، علنی و قانونی، مشروط بر داشتن حقوق مساوی در همه چیز [جز عواطف و احساسات قلبی که هیچ کس نمی‌تواند آن را تغییر دهد] راهی وجود دارد؟

آری! این یکی از اهداف اسلام از وضع این قانون است. هیچ کس ادعا نمی‌کند که اشتراک یک زن با زنان دیگر در داشتن یک شوهر به او آرامش می‌دهد و او را به خوشبختی مورد نظرش می‌رساند. بلکه این امر ناشی از ضرورت است و چنانچه برای زنی ثابت نشود که زیان ازدواج با یک مرد متأهل و داشتن هوو کمتر از مجرد ماندن است، هرگز مشکلات و سختی‌های ناشی از این ازدواج را نخواهد پذیرفت.

هر حالتی که در آن به هر علتی توازن میان تعداد زنان و مردان در جامعه به هم بخورد، کاملاً شبیه دوران جنگ به شمار می‌آید. زیرا مردان بیش از زنان در معرض حوادث ناشی از کار، تصادفات جاده‌ای و بیماری‌ها هستند. همچنین آنها در مقابل حوادث طبیعت ضعیف‌تر از زنان هستند. اما هنگامی که تعداد زنان و مردان با یکدیگر برابر باشد، از نظر آماری تعدد زوجات ممکن نیست و در طول تاریخ در هیچ جامعه‌ای هرگز تعداد مردان از زنان بیشتر نبوده است تا چنانچه جوانی بخواهد ازدواج کند به علت اینکه مردان دیگری سهم او از زنان را تصاحب کرده باشند، همسری نیافته باشد.

علاوه بر این، موارد استثنایی و کمیابی وجود دارند که نزد فقها مشهور است که در آن تعدد زوجات، لازم و ضروری است. از جمله‌ی این موارد زمانی است که نیروی جنسی مردی به حدی فراوان باشد که نتواند به یک زن اکتفا کند و چنین فردی دو راه در پیش دارد: یا باید راه مشروع و معقولش را که اختیار همسر دوم است، برگزیند و یا در خفا از راه نامشروع با زنان دیگری ارتباط داشته باشد که یک

جامعه‌ی پاک به او اجازه‌ی چنین عملی را نمی‌دهد. از جمله‌ی موارد دیگری که مرد می‌تواند مجدداً ازدواج کند، نازایی و عقیم بودن زن است و چنانکه گفتیم داشتن فرزند و تولید نسل یک تمایل والای انسانی است و داشتن چنین تمایلی اصلاً ننگ و عار نیست. درست است که زن در عقیم بودن خودش هیچ تأثیری ندارد، اما چه کسی می‌تواند ادعا کند محرومیت اجباری مرد از داشتن فرزند، عادلانه است؟ چنانچه زن با ازدواج مجدد شوهرش موافقت کرد بسیار عالی است. در غیر این صورت چنانچه نتواند این امر را نپذیرد، راه طلاق بر او باز است.

از موارد دیگری که فرد می‌تواند با زن دیگری ازدواج کند، بیماری مزمن و همیشگی زن است به‌گونه‌ای که امکان رابطه‌ی جنسی با او را غیر ممکن کند. هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند میل جنسی به خودی خود، بی‌ارزش است.[1] بنابراین این میل نباید به عاملی برای از بین بردن خوشبختی زن تبدیل شود. مسأله، ارزشمند یا بی‌ارزش بودن غریزه‌ی جنسی نیست. بلکه این غریزه یک نیاز همگانی و عمومی است. چنانچه مرد داوطلبانه یا برای مراعات وضعیت همسرش از آن چشم‌پوشی کند، یک فداکاری و از خودگذشتگی شایسته‌ی تقدیر و تحسین است. اما خداوند از هر انسانی فقط به اندازه‌ی توانش توقع دارد. قبول وضعیت موجود بهتر از تظاهر به فداکاری و در همان حال خیانت در خفاست؛ همچنانکه در کشورهایی که تعدد زوجات در آنها ممنوع است چنین وضعیتی حکم‌فرماست.

از جمله‌ی موارد دیگری که مرد می‌تواند با زن دیگری ازدواج کند، تنفر و بیزاری طرفین از یکدیگر است به‌گونه‌ای که نتوان این وضعیت را کنترل کرد یا از آن رهایی یافت.

مشاهده می‌کنید که در همه‌ی موارد فوق، مرد برای فرار از ننگ طلاق و

---

۱ - اسلام همه‌ی گرایش‌های فطری و غریزی را که به خودی خود کارکرد زیستی پاک، ارزشمند و اشباع شدنی دارند به رسمیت می‌شناسد. بلکه فقط زمانی آن را تقبیح می‌کند که به گناه و جرم منتهی شود. نگا: فصل «دیدگاه اسلام» از کتاب «انسان بین مادی‌گری و اسلام»

وفاداری نسبت به زندگی طولانی با او از طلاق دادنش خودداری کرده و به زندگی با او ادامه می‌دهد که اگرچه این امر به خوشبختی زن منجر نمی‌شود اما احساس ارزشمندی است. اما در صورتی که نگه داشتن زن به خاطر وفاداری و رفتار پسندیده نباشد، بلکه هدف مرد از این کار آزار و سوء استفاده باشد، این امر از دیدگاه اسلام ناجوانمردانه، حرام و یکی از مواردی است که زن در صورت مشاهده‌ی آن می‌تواند درخواست طلاق کند و قاضی هم حکم آن را صادر می‌کند.[1]

در ادامه‌ی بررسی شبهات پیرامون مسأله‌ی زن در اسلام به مسأله‌ی حق کار کردن زن می‌پردازیم؛ حقی که هیچ شبهه‌ای بدان راه ندارد. در صدر اسلام هرگاه شرایط کار کردن برای زنان فراهم بوده به کار و فعالیت پرداخته‌اند. اما به رسمیت شناختن حق کار کردن زنان به خودی خود مسأله‌ای نیست. بلکه واقعیت این است که اسلام خارج شدن زن از کانون خانواده و کار کردن او در مواردی غیر از زمینه‌ها و فعالیت‌های ضروری را -که از یک سو نیاز جامعه و از سوی دیگر نیاز خود زنان آن را ایجاب می‌کند - تأیید نمی‌نماید. تدریس در مدارس و آموزشگاه‌های دخترانه، پرستاری، پزشکی و فعالیت‌های دیگر زمینه‌هایی هستند که همچنانکه مردان در دوران جنگ به وطن خدمت می‌کنند جامعه به اشتغال زنان در آنها نیاز دارد و حق دارد آنها را برای این کار به خدمت بگیرد. نیاز زنان بی‌سرپرست یا نیازمند به کار، امری است که حق آنان را در زمینه‌ی کار کردن رسمیت می‌بخشد. زیرا کار کردن مانع گرفتار شدن آنها در دام فحشا برای تأمین نیازهای زندگی‌شان می‌شود.

بنابراین کار کردن زنان در مشاغلی که با خودشان در ارتباط است مانند تدریس در مدارس دخترانه، پرستاری، پزشکی و ... اموری است که شایسته است زنان در آن به فعالیت بپردازند و مجبور شدن زنان به کار کردن در صورت نداشتن سرپرست یا کافی نبودن درآمد، یک نیاز اجتماعی به شمار می‌آید و اسلام در این

۱- نگا: آیه‌ی ۱۲۹ سوره نساء

حالت حق کارکردن آنان را به رسمیت می‌شناسد. اما اینکه در جامعه اصل بر آن باشد که مانند کشورهای غربی و کمونیستی زن برای کار کردن از خانه خارج شود امر غیر معقولی است که هرگز اسلام آن را نمی‌پذیرد. زیرا در این صورت، زن از وظیفه‌ی اصلی‌اش بازمی‌ماند و در نتیجه زیان‌های روحی، اجتماعی و اخلاقی آن بیش از منافع آن خواهد بود.

هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند ساختار جسمی، فکری و روحی زن برای وظیفه‌ی معینی یعنی وظیفه‌ی مادری آفریده نشده است. این ساختار به گونه‌ای است که چنانکه به آن وظیفه نپردازد، در حقیقت پتانسیل زیستی‌اش که برای هدف خاصی تعیین شده از بین رفته و از هدف اصلی منحرف شده است. اما زمانی که به علت وجود نیاز و ضرورتی به این کار بپردازد بر او خرده گرفته نمی‌شود. اما پرداختن بدان بدون وجود نیاز مبرم و فقط جهت پاسخگویی به یک خواسته‌ی گذرا و ساده‌لوحانه -که بسیاری از مردم بدان گرفتار شده‌اند و می‌خواهند بیش از حد از آن لذت ببرند تا پس از آن طوفان شدیدی جامعه را درنوردد - امری است که انتظار نمی‌رود اسلام آن را بپذیرد و چنانچه آن را پاسخ بگوید بی‌تردید یکی از مزایا و برتری‌هایش بر دیگر مکاتب را -که نگریستن به انسانیت به عنوان یک هستی واحد و جدانشدنی است - از دست می‌دهد.

گفته می‌شود زن می‌تواند هم‌زمان هم مادر باشد و هم کار کند و فرستادن فرزندان به مهد کودک می‌تواند مشکل را حل کند. این سخن ادعایی است که با کمی اندیشیدن می‌توان به بطلان آن پی برد.

مهد کودک‌ها می‌توانند همه‌ی نیازهای جسمی و مادی و روحی کودک را تأمین کنند و از هر نظر از او مراقبت به عمل آورند. اما نمی‌توانند تنها عنصری را که تنها برپا دارنده‌ی زندگی و استوارکننده‌ی هستی اوست در اختیارش بگذارند. آری! این عنصر همان مهر و محبت مادری است نه محبت زنان دیگر.

تمدن جنون‌زده‌ی غرب و کمونیسم جهل‌زده‌ی شرق هرگز قادر به تغییر سرشت و طبیعت انسان نخواهند بود. کودک به یک مادر کامل نیاز دارد تا حداقل در دو سال اول زندگی‌اش کسی در داشتن آن با او شریک نباشد، حتی اگر آن کودک برادرش باشد. آری! کودک به مادری نیاز دارد تا به طور تمام وقت به خواسته‌هایش پاسخ بگوید و او را زیر بال مهر و محبت پرورش دهد و به طور کامل از او نگهداری کند و کودک در آغوش او احساس آرامش کند. در غیر این صورت روان کودک مملو از عقده و استرس خواهد شد. چگونه می‌توان ادعا کرد که مربیِ مهد کودک که ۱۰ یا ۲۰ کودک و حتی تعداد بیشتری را تحت مراقبت قرار می‌دهد و همه‌ی آنها در داشتن یک مادر ساختگی مشترک‌اند و بر سر تصاحب آن با یکدیگر دعوا می‌کنند، جای مادر واقعی کودک را خواهد گرفت؟ مگر نه اینکه کودکانی که با داشتن غریزه‌ی جدال و ستیز با یکدیگر بزرگ می‌شوند قلب‌هایشان همچون سنگ سخت می‌شود و نهال محبت و دوستی در آن نخواهد رویید؟

وجود مهد کودک مانند کار کردن زنان امری ناگزیر است که به وسیله‌ی آنها نیاز جامعه تأمین می‌شود. اما اینکه بدون وجود ضرورت به عنوان اصل درآیند، جنونی است که انسان‌های عاقل هرگز بدان روی نخواهند آورد.

چنانچه بر دارایی‌های مادی انسان امروزی روز به روز افزوده شود، اما نیروهای انسانی خود را در معرض نابودی قرار دهد، دیگر این دارایی‌ها و نیروهای مادی برایش چه فایده‌ای خواهد داشت؟

ممکن است غربِ مبتلا به جنون، برای ابتلا به چنین وضعیتی به علت داشتن شرایط تاریخی، جغرافیایی، سیاسی و اقتصادی خاص در این باره بهانه‌ای داشته باشد. ولی ما مسلمانان در مشرق زمین چه بهانه‌ای داریم؟ آیا به علت کمبود نیروی کار مردان و ایجاد فرصت‌های جدید اشتغال به نیروی کار دیگر نیاز داریم؟ آیا مردان مسلمان اعم از پدران، برادران، همسران یا اقوام و خویشاوندان از تأمین زندگی زنان سر باز زده‌اند تا زنان خودشان مجبور به کار کردن شوند؟

عده‌ای ادعا می‌کنند کار کردن به زن شخصیت و جایگاه اقتصادی مستقلی می‌دهد در نتیجه به کرامت خود دست می‌یابد. آیا اسلام زن را از داشتن شخصیت و جایگاه اقتصادی مستقل محروم کرده است؟ واقعیت این است که در سرزمین‌های اسلامی از نظر قانون مشکلی نداریم. مسأله‌ی اصلی ما همان فقر فراگیر است که نه برای زن منبع درآمد آبرومندانه‌ای باقی گذاشته است و نه برای مرد. راه حل آن نیز افزودن بر میزان تولید است تا همه‌ی مردم اعم از زنان و مردان بی‌نیاز شوند و در نتیجه در جامعه نیازمندی باقی نماند، نه اینکه زن و مرد بر سر تصاحب مایحتاج زندگی با یکدیگر رقابت کنند.

عده‌ای می‌گویند: وجود دو منبع درآمد برای یک خانواده بسیار بهتر از یک درآمد است. ممکن است این گفته در موارد خاصی صحیح باشد. اما اشتغال هر زن در کاری غیر از وظایف زنانه‌اش یعنی خانه‌داری و تربیت فرزندان، در حقیقت به بیکاری یک مرد می‌انجامد در نتیجه برپایی خانواده‌ی جدیدی را به تأخیر می‌اندازد و باعث افزوده شدن بر دوره‌ی مجرد ماندن جوانان می‌شود که گاه به افتادن آنها در دام گناه می‌انجامد. پس کدام عقل اقتصادی، اجتماعی یا اخلاقی این هرج و مرج را تأیید می‌کند؟

اسلام با اختصاص دادن زن به وظیفه‌ی اولیه‌اش که هدف از آفرینش اوست و در آن به نبوغ رسیده است، به فطرت بشری و نیاز جامعه پاسخ گفته است. همچنین تأمین نفقه‌ی زن را به عهده‌ی مرد گذاشته به طوری که مرد قادر به گریز از بار مسئولیت آن نیست تا ذهن زن از نگرانی نسبت به تأمین نیازهای زندگی‌اش رهایی یابد و همه‌ی تلاش و پتانسیل خود را صرف تربیت و مراقبت از میوه‌ی ارزشمند درخت بشریت یعنی فرزندان نماید. همچنین در اجرای این وظیفه او را از حمایت و احترام کامل بهره‌مند کرده است تا حدی که یکی از یاران پیامبر ﷺ از ایشان پرسید: چه کسی بیشتر از همه‌ی مردم سزاوار رفتار نیک من است؟ پیامبر ﷺ فرمود: مادرت! آن فرد پرسید: بعد از او چه کسی سزاوار رفتار و

تعامل نیک است؟ پیامبر باز هم فرمود: مادرت! مرد برای سومین بار سؤال خود را تکرار کرد. پیامبر ﷺ باز هم در پاسخ فرمود: مادرت! آن مرد باز هم پرسید: پس از مادرم چه کسی سزاوار خوش‌رویی و رفتار پسندیده‌ی من است؟ آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: پدرت.[۱]

پس آن قضیه‌ای که زن مسلمان می‌خواهد بدان بپردازد کدام است؟ در زندگی چه هدفی باقی مانده است که اسلام آن را برای زن مسلمان عملی نکرده باشد تا از طریق حق انتخاب و داشتن نماینده در پارلمان برای رسیدن بدان تلاش کند؟

آیا زن می‌خواهد به حقوق برابری با مردان دست یابد؟ آری! اسلام در برابر قانون این حق را به طور نظری و عملی به او داده است.

آیا می‌خواهد استقلال اقتصادی و آزادی تعامل مستقیم با جامعه را به دست آورد؟ آری! اسلام اولین مکتبی بود که این حقوق را برای زن به رسمیت شناخت.

آیا می‌خواهد حق تحصیل علم را به دست آورد؟ آری! اسلام نه تنها این حق را به او داده بلکه آن را بر زن واجب کرده است.

آیا زن می‌خواهد بدون اجازه‌ی خودش به عقد کسی درآورده نشود بلکه حتی خودش از مردان خواستگاری کند؟

آیا زن انتظار دارد که تا زمانی که به طور شایسته به وظیفه‌ی همسری‌اش عمل می‌کند، با او به طرز شایسته‌ای رفتار شود؟

آیا می‌خواهد زمانی که احساس کند با او بدرفتاری می‌شود، حق اجرای طلاق و جدایی را به دست آورد؟

آری!... اسلام همه‌ی این حقوق را به زن داده و مردان را به مکلف به دادن آن به زنان کرده است.

آیا زن می‌خواهد حق کار کردن را به دست آورد؟ آری! زن در اسلام چنین حقی دارد.

---

۱ ـ مسلم و بخاری آن را روایت کرده‌اند.

آیا زن این حقوق طبیعی را می‌خواهد یا هدفش دست یافتن به بی‌عفتی، بی‌بند و باری جنسی و ابتذال است؟ این تنها نوعی از آزادی است که اسلام آن را از زن و مرد به طور کاملاً مساوی دریغ کرده است. حتی به دست آوردن این آزادی نیاز به داشتن نماینده در پارلمان ندارد. بلکه با از هم پاشیدن روابط و سنت‌های جامعه به راحتی می‌توان بدان دست یافت و بدین ترتیب کسانی که خواستار ابتذال هستند به دامن آن پناه می‌برند و همه‌ی موانع از سر راهشان برداشته می‌شود!

برخلاف تصور افراد سطحی‌نگر و زنان رانده شده و فریب‌خورده‌ی کنفرانس‌ها، وارد شدن به پارلمان به خودی خود نه یک هدف، بلکه ابزاری برای رسیدن به هدفی دیگر است. چنانچه اهداف دیگر تحقق یابد دیگر چه نیازی به این هدف وجود دارد جز اینکه کورکورانه از غربِ گرفتار جنون پیروی شود. حال آنکه شرایط، وضعیت و ارزش‌های زندگی ما با آنها کاملاً تفاوت دارد؟

بی‌تردید گروهی خواهند گفت: تفاوت شرایط و ارزش‌ها به ما چه ربطی دارد؟ وضعیت زن در مشرق زمین به حدی اسفناک است که سکوت درباره‌ی آن روا نیست. زن در غرب از هر قید و بندی آزاد شده و به جایگاه اجتماعی‌اش دست یافته است. زنان شرق نیز باید از راه و روش آنها پیروی کنند تا به حقوق خود دست یابند.

بخشی از این سخنان حقیقت است. زن در بیشتر کشورهای اسلامی بی‌سواد، عقب‌مانده، تحقیر شده و فاقد هر گونه کرامت و عزتی است، مانند حیوانات زندگی می‌کند، در فساد مادی و معنوی غوطه‌ور است، روز به روز بر میزان بدبختی‌اش افزوده می‌شود، سیر قهقرایی می‌پیماید، از دنیای غرایز چندان فاصله نگرفته و فرصت پیشرفت برایش فراهم نبوده است.

آری! این حقیقت دارد. اما چه کسی مسئول به وجود آوردن آن است؟ اسلام و تعالیمش یا دیگران؟

وضعیت اسف‌باری که زن در مشرق زمین از آن رنج می‌برد، به شرایط اقتصادی،

اجتماعی، سیاسی و روحی آن سرزمین برمی‌گردد که باید بدان توجه کرد تا بدانیم که منشأ این فساد کجاست تا با دیده‌ی بصیرت درصدد اصلاح آن برآییم.

این فقر زشتی که چندین نسل از شرقیان آن را تحمل کرده‌اند، این ظلم اجتماعی که گروهی را در خوشگذرانی و رفاه بیش از حد غرق کرده و در مقابل دیگران را در فقری قرار داده که حتی لقمه نانی برای خوردن و لباسی برای پوشیدن نمی‌یابند، این خفقان سیاسی که حاکمان را به طبقه‌ای غیر از مردم تبدیل کرده که دارای حقوق فراوان و فاقد هر نوع مسئولیتی هستند و در مقابل، مردم همه‌ی مسئولیت‌ها را به عهده دارند و از هرگونه حقوقی محروم‌اند، این ظلمت عالم‌گیر و فلاکت جان‌سوز که در نتیجه‌ی این شرایط، بیشتر مردم در آن به سر می‌برند، همگی در خواری و ستمی که نسبت به زن روا داشته می‌شود، تأثیر دارد.

آنچه زن بدان نیاز دارد، احساس احترام و دوستی از سوی مرد است. آیا در سایه‌ی فقر کشنده و خفقان عمومی شدید این عواطف و احساسات به وجود می‌آید؟

قربانیان چنین وضعیتی فقط زنان نیستند. بلکه اگرچه در ظاهر وضعیت بهتری دارند. اما آنها نیز در چنین وضعیتی به سر می‌برند. مرد با خشونت و بی‌رحمی با همسرش رفتار می‌کند. زیرا می‌خواهد قدرت و شخصیتی را که در جامعه از او گرفته‌اند، در خانه به زنش ثابت کند؛ هستی و شخصیتی که کدخدا، زمین‌دار، پلیس، ارباب، کارخانه‌دار و مسئولین آن را تحقیر و خوار کرده‌اند؛ خواری، فقر و وضعیت ظالمانه‌ای که توان مقابله با آن یا غلبه بر آن را ندارد باعث سلب شخصیت او شده است. در نتیجه خشم فروخورده‌ی خود را بر سر همسر و فرزندان و سایر زیر دستانش خالی می‌کند تا شاید ساعتی بیاساید.

این فقر کافرکیش همه‌ی افراد جامعه را فراگرفته و همه‌ی تلاش مرد را به خود معطوف کرده و نیروی جسمی و روحی‌اش را سلب می‌کند. در نتیجه دیگر در خود این گنجایش را نخواهد یافت تا عواطف محبت‌آمیز و رفتار کریمانه با دیگران در

آن رشد کند و نه در اعصابش چنین نیرویی را می‌یابد که اشتباهات کم‌اهمیت مردم را تحمل و در مقابل آن صبر پیشه کند یا از آن صرف‌نظر نماید. این فقر همان چیزی است زن را به بردگی برای مرد می‌کشاند و او را وادار به تحمل ظلم و ستم او می‌کند. زیرا چنین وضعیتی را بهتر از بی‌سرپرستی می‌داند و این همان امری است که او را از استفاده از حقوق مشروعش -که ممکن است در صورت استفاده از آن بتواند مرد را کنترل کند - بازمی‌دارد. او همواره نگران آن است که مبادا شوهرش او را طلاق دهد. در این صورت تکلیف او چیست؟ معمولاً پدر، سرپرستی فرزندان را به عهده می‌گیرد. اما بر سر آن زن مطلقه چه خواهد آمد؟ چه کسی زندگی‌اش را تأمین خواهد کرد؟ خانواده نیازمند و فقیرش؟! آنها به علت تنگدستی شدید، به هیچ وجه مایل به جدایی او از شوهرش نیستند تا مبادا دوباره او بر تعداد افراد خانواده‌شان افزوده شود. در نتیجه او را به تحمل این خواری و ذلت تشویق می‌کنند.

آری! بی‌تردید امروزه جوامع شرقی به علت دست نیافتن به اهداف و از دست دادن جایگاهشان و غرق شدن در تاریکی‌های جهل و فقر به جوامعی عقب‌افتاده تبدیل شده‌اند. در جوامع عقب‌افتاده همه‌ی ارزش‌های انسانی سقوط می‌کنند و قدرت در همه‌ی اشکالش به تنها فضیلت و برتری تبدیل خواهد شد و ضعف و ناتوانی توجیهی برای خواری و تحقیر خواهد بود.

از آنجایی که مرد از زن قوی‌تر است پس او را تحقیر می‌کند. زیرا زن در جایگاه اجتماعی پایین‌تری قرار دارد به طوری که نمی‌تواند به جایگاهی از انسانیت دست یابد که در آن به انسان به خاطر انسان بودنش احترام گذاشته می‌شود، مگر اینکه قدرت یا ثروت داشته باشد که در این صورت به علت داشتن آن ابزار قدرت، مورد احترام و تقدیر قرار خواهد گرفت!

در جوامع عقب‌افتاده مردم به مرتبه‌ی ارضای غرایز یا جایگاهی نزدیک به آن سقوط می‌کنند و به ویژه غریزه‌ی جنسی بر آنها غلبه پیدا می‌کند و به دنیا از

چهارچوب آن می‌نگرند. در نتیجه زن از نظر مرد فقط به کالایی تبدیل می‌شود[1] و در او هیچ فضیلت ذاتی، عقلی یا روحی نمی‌یابد تا به خاطر آن به او مفاهیم والا و قابل احترام انسانی را نسبت دهد. اگر رابطه‌ی جنسی در میان حیوانات نمایان‌گر تسلط جنس مذکر بر مؤنث است، در جامعه‌ی عقب‌افتاده این کار نشانگر ترکیبی از دو احساس بی‌ارزش است: احساس تسلط مرد بر زن در هنگام رابطه‌ی جنسی و اهمال و بی‌توجهی پس از این عمل.

در کشورهای عقب‌افتاده، به تربیت توجهی نمی‌شود. زیرا در میان فقر و جهل، به این مسأله به دیده‌ی رفاهی نگریسته می‌شود که چشم انسان از دیدنش خیره می‌ماند. تربیت تنها وسیله‌ای است که فرد را به جایگاه واقعی‌اش و مفهوم انسانیت می‌رساند و شأن و مرتبه‌ی او را از جایگاه حیوانی بالاتر می‌برد. زمانی که تربیت وجود نداشته باشد یا غلط و فاسد باشد، مردم براساس غرایزشان یعنی قدرت‌پرستی، نگریستن به زندگی از دید شهوت‌ها و سنجیدن آن با معیار غرایز و لذت‌ها عمل خواهند کرد.

در چنین فضایی - ناخودآگاه - مادر، زن را در نظر پسر خردسالش، منفی و حقیر جلوه داده و او را به صورت دیکتاتور مستبدی بار می‌آورد. زیرا مادری که فرزندش را بیش از حد نوازش می‌کند و در حد معقولی او را نمی‌پروراند در حقیقت او را چنان عادت می‌دهد که گفتار خودش را چه صحیح و چه غلط، دستوری لازم‌الاجرا بداند و آن را بر دیگران تحمیل کند. همچنین به او یاد می‌دهد از کنترل غرایز و امیالش خودداری کند. در واقع این امر چیزی جز الهام این غرایز و شهوات نیست. چنانچه جامعه با اضطراب، خفقان و تبعیض در مقابل تحقق یک شخصیت سالم و متعادل در مرد، قرار گیرد و مانع به وجود آمدن آن شود و روز به روز به انحراف بیشتر او انجامد، مرد نیز همه‌ی عقده‌هایش را بر سر افراد زیر دستش اعم از مردان، زنان و کودکان خالی می‌کند.

---

۱ - مرد نیز در دیدگاه زن چنین حالتی پیدا می‌کند. اما به علت کار کردن، نفقه دادن و سایر وظایف مرد، او در دیدگاه زن به جایگاهی والاتر از غریزه‌ی جنسی محض دست می‌یابد.

آنچه ذکر شد مهم‌ترین عوامل فساد در جامعه‌ی شرقی بودند که به ایجاد وضعیت کنونی برای زنان منجر شده و آنان را به شرایط خوارکننده و رقت‌بار امروزی‌شان درآورده است. کدام یک از عوامل به وجود آورنده‌ی این وضعیت و شرایط با روح اسلام سازگار است؟ آیا اسلام وجود فقر در جامعه را روا دانسته است؟ آیا اسلام همان مکتبی نیست که از نظر اقتصادی جامعه را به درجه‌ای از تعادل رسانده بود که در دوران عمر بن عبدالعزیز در آن هیچ انسان نیازمندی وجود نداشت که خواستار دریافت زکات باشد یا آن را بپذیرد؟

این همان اسلامی است که یک بار بر روی زمین عملی شده است و همان مکتبی است که امروزه خواستار عملی کردن آن در جامعه هستیم. آری! اسلام همان نظامی است که ثروت را به طور عادلانه در میان گروه‌های مختلف جامعه تقسیم می‌کند تا اموال فقط در میان ثروتمندان گردش نکند[1] و سطح زندگی گروههای مختلف جامعه را به یکدیگر نزدیک می‌کند. زیرا از رفاه‌زدگی بیزار است و آن را حرام می‌داند. همچنین به شدت مخالف وجود پدیده‌ی فقر در جامعه است و برای از بین بردن آن تلاش می‌کند.

فقر عامل اصلی مشکلات زنان مشرق زمین است که چنانچه ریشه‌کن شود مشکل اصلی جامعه حل خواهد شد و زن به کرامت و شخصیتش دست خواهد یافت. در اسلام زن مجبور نیست برای به دست آوردن مایحتاج زندگی‌اش کار کند - اگرچه این امر حق طبیعی اوست - اما افزایش سطح ثروت عموم مردم باعث می‌شود سهم زن از ارث -که آن را جز برای خود خرج نخواهد کرد - به تنهایی باعث احترام گذاشتن مرد به او شود. همچنین زن را به تمسک به حقوقش که بیم از مبتلا شدن به فقر آنها را از دست داده است فرامی‌خواند.

آیا در اسلام از نظر سیاسی نسبت به فردی یا گروهی ظلم روا داشته می‌شود تا افراد را در جامعه در خفقان نگه دارد تا عقده‌های فروخفته‌شان را در منزل بر سر اعضای خانواده‌شان خالی کنند؟

۱- ترجمه‌ی قسمتی از آیه ۷ سوره حشر.

آیا اسلام چیزی جز انقلاب و قیام علیه ظلم و فراخواندن مردم به مقاومت در برابر ظالمان بود؟ آیا اسلام همان مکتبی نیست که در تربیت افراد جامعه به عنوان حاکم و شهروند، به درجه‌ای رسیده بود که خلیفه‌ی دوم، عمر بن خطاب بر روی منبر خطاب به مردم گفت: «ای مردم! سخن مرا بشنوید و از آن اطاعت کنید.» مردی از مسلمانان برخاست و به او گفت: «تا زمانی که به ما نگویی عبایی را که بر تن داری از کجا آورده‌ای نه به سخنانت گوش می‌دهیم و نه از تو اطاعت می‌کنیم!» عمر خشمگین نشد. بلکه سؤال آن مرد مسلمان را ستود و حقیقت امر را برایش توضیح داد تا اینکه آن مرد قانع شد و گفت: «حالا دستور بده تا بشنویم و اطاعت کنیم»! آری! این همان اسلامی است که زمین یک بار آن را به خود دیده و امروزه ما خواستار اجرای مجدد آن در جامعه هستیم.

زمانی که چنین مکتبی در میان مردم عملی شود، آنان دیگر شاهد آن خفقان شدید نخواهند بود که غول‌آسا بر جامعه‌ی بشری سایه افکنده و آنها را وادار کرده تا عقده‌های خود را به جای جامعه بر سر افراد خانواده‌شان تخلیه کنند. در این صورت تعامل والیان و مسئولان حکومت با مردم به الگویی تبدیل خواهد شد که هر فرد در رفتار با دیگران از آن روش پیروی خواهد کرد و مرد در تعامل و برخورد نیک و عادلانه و براساس دوستی و برادری با همسر و فرزندانش آن را در پیش خواهد گرفت.

آیا ارزش‌های پست و کم‌ارزش مادی با روح اسلام سازگاری دارد؟

آیا اسلام جز برای این آمده است تا جایگاه مردم را از سقوط و پستی بالا برده و برایشان ارزش‌هایی حقیقی قرار دهد تا به وسیله‌ی آن به مرتبه‌ی والای انسانیت دست یابند؟ چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللهِ أَتْقَاكُمْ﴾ (حجرات: ۱۳)

«بی‌تردید بزرگوارترین و ارزشمندترین شما نزد خداوند، پرهیزگارترین شماست.»

علاوه بر این از دیدگاه اسلام، ارزشمندترین فرد جامعه، پرهیزگارترین انسان است نه ثروتمندترین، قوی‌ترین یا بانفوذترین فرد. زمانی که ارزش‌های انسانی به این سطح برسد دیگر مجالی برای تحقیر زن به علت ضعفش نخواهد بود. بلکه معیار انسانیت همان خوش‌رفتاری و تعامل پسندیده‌ی مرد با زن خواهد بود که پیامبر ﷺ به صراحت، آن را به عنوان معیار انسانیت قرار داده است. ایشان در حدیثی می‌فرمایند:

«خیرکم، خیرکم لأهله و أنا خیرکم لأهلی»

«بهترینِ شما، کسی است که در تعامل با همسرش از دیگران بهتر باشد و من در برخورد با همسرانم، از همه‌ی شما بهترم.»

آری! این حدیث پیامبر ﷺ درک عمیق آن حضرت نسبت به حقیقت شخصیت و روان انسان‌ها را نشان می‌دهد. زیرا هر انسانی که با افراد تحت سرپرستی‌اش بدرفتاری کند، در درونش عقده‌ها و نگرانی‌هایی دارد که شأن او را از مقام انسانی پایین‌تر می‌آورد.

آیا سقوط به دنیای غرایز با روح اسلام سازگار است تا در نتیجه اسلام مسئول به وجود آمدن وضعیت کنونی باشد؟ اسلام چه زمانی به مردم اجازه داده است تا بدون تربیت و تهذیب اخلاقی زندگی کنند؟

آری! اسلام غریزه‌ی جنسی را آشکارا به رسمیت می‌شناسد. اما هرگز در پرتگاه غرایز آن را آزاد نگذاشته و به عنوان یک اصل قرار نداده است و هرگز نمی‌پذیرد که به طور مطلق بر مردم چیره شود تا مردم از دریچه‌ی آن به زندگی بنگرند. اینکه اسلام زن و مرد را ملزم به رفع نیاز جنسی یکدیگر می‌کند، به معنای سقوط انسان به گرداب غرایز نیست. بلکه هدف اسلام، دست یافتن مردم به نیازهای ضروری‌شان است تا این نیازها فکر و اندیشه‌شان را به خود مشغول نکند و در نتیجه به علت عدم ارضای آن از راه مشروع از به کار بردن نیروی‌شان در زمینه‌های برتر مانند کار، هنر یا عبادت باز نمانند و به سوی گناه و فساد کشانده

نشوند. اما اسلام هرگز مردم را به حال خود رها نکرده تا در گرداب شهوت‌ها غرق شوند و بهره بردن از لذت‌ها آنها را از زندگی والای انسانی دور کند. در نتیجه اندیشه‌ی مرد را به جهاد همیشگی در راه خدا و اندیشه‌ی زن را به جهاد و تلاش در زمینه‌ی تربیت فرزندان و اداره‌ی امور منزل مشغول کرده است تا هر دو اهدافی فراتر از شهوت‌ها و لذت‌ها داشته باشند.

آیا سوء تربیت با اهداف اسلام سازگاری دارد تا آن را عامل به وجود آمدن وضعیت کنونی زن شرقی بدانیم؟

هیچ کس نمی‌تواند درباره‌ی اسلام چنین ادعایی را مطرح کند. زیرا قرآن کریم و احادیث پیامبر ﷺ مملو از دعوت مردم به پاک کردن نفس و تربیت آن براساس خویشتن‌داری و التزام به عدالت، احترام به دیگران و دوست داشتن آنها همانند دوست داشتن خویشتن است.

باید پرسید عادات و آداب و رسومی که نویسندگان امروزی گمان می‌کنند عامل عقب‌افتادگی، جمود، تنگ‌نظری و جهل زن و دادن قالب حیوانی بدان هستند، چیست؟

وجود عادات و آداب و رسومی که از کار کردن، تحصیل علم، تعامل پاک و حضور زن در جامعه جلوگیری نکند چه ایرادی دارد؟[1]

آری! این آداب و رسوم مانع بی‌بند و باری، بی‌حیایی، خواری و حضور زن در جامعه جهت ترویج فساد و فحشا می‌شود. آیا زن فقط با این روش‌ها به کرامتش دست می‌یابد و پیشرفت می‌کند؟

چه کسی می‌تواند ادعا کند تنها راه تکامل شخصیت زن و دست یافتن او به تجربه و خبرگی، رفتن به سوی پرتگاه‌های فتنه و سقوط است تا خود را در اختیار

---

۱ - منظور ما آداب و رسوم حقیقی اسلام است نه اموری که بعدها عده‌ای آن را به اسلام نسبت داده‌اند که هیچ ارتباطی به اسلام ندارند. غالب نویسندگان و منتقدانی که به آداب و رسوم جامعه می‌تازند میان آن دو تفاوتی قائل نیستند. نگا: کتاب «نبرد سنت‌ها» از همین مؤلف.

مرد جوانی قرار دهد و پس از این کار دریابد که آن جوان، آدم هرزه و فاسدی است که او را فقط برای لذت جنسی می‌خواهد و به شخصیتش به عنوان یک انسان و زن احترامی نمی‌گذارد. به همین دلیل به سوی جوان دیگری رو بیاورد؛ سرنوشتی که زنان و دختران باتجربه و متمدن غرب در آن به سر می‌برند؟!

چه کسی چنین ادعاهایی را مطرح می‌کند جز آنان که می‌خواهند فحشا و فساد در جامعه انتشار یابد تا به خواسته‌های پست‌شان از ساده‌ترین راه دست یابند، بدون اینکه آداب و رسوم اجتماعی مانعی برای آنها ایجاد کنند؟!

وظیفه‌ی نظام آموزشی چیست؟ آیا هدفی جز تربیت کردن افراد و دادن تجربه نظری درباره‌ی امور زندگی دارد؟!

هدفِ ازدواج چیست؟ آیا چیزی جز تجربه‌ای عملی و پاک برای رشد نفس و دادن تجارب ارزنده به خرد و عقل آدمی است؟

یک نویسنده‌ی مسیحی در مصر هر هفته مقالاتی را در هفته‌نامه‌ای منتشر می‌کرد و در آن به اسلام آشکارا و پنهانی نیش و کنایه می‌زد و از آن انتقاد می‌کرد. چیزی نمانده بود که با صراحت به زنان بگوید: آداب و رسوم کهن خود را کنار بگذارید و از خانه‌هایتان خارج شوید و با جرأت و جسارت با مردان اختلاط کنید و علی‌رغم بی‌نیازی مادی برای کار کردن به کارخانه‌ها و بازارها یورش برید تا آداب و رسومی را که شما را برای مادر شدن و تربیت فرزندان می‌خواهند، به مبارزه بطلبید!

این نویسنده می‌گفت: زنان بدان علت در خیابان سر به زیر راه می‌روند که فاقد اعتماد به نفس هستند و بیم از مردان و جامعه سراسر وجودشان را فراگرفته است. اما زمانی که تجربه کسب می‌کنند برای مبارزه‌طلبی سرشان را بالا می‌گیرند و با جرأت به مردان خیره می‌شوند.[1]

---

۱ - این نویسنده سلامة موسی بود که در همه‌ی آثارش سعی بر آن داشت به اسلام نیش و کنایه بزند. او مانند ←

این در حالی است که در تاریخ روایت شده است ام‌المؤمنین عایشه که در صدر اسلام در امور سیاسی شرکت و سپاهی را رهبری کرده و در جنگ حضور یافته بود، با مردان از پشت پرده صحبت می‌کرد!

حیا و دیده از نامحرم فرو داشتن، اخلاقی بود که فقط به زنان اختصاص نداشت. تاریخ همچنین روایت می‌کند که پیامبر ﷺ از دوشیزگان باحیاتر بود. آیا امکان دارد این امر به علت نداشتن اعتماد به نفس و عدم آگاهی از حقیقت رسالتش برای بشریت بوده باشد؟! [هرگز!]

چه زمانی نویسندگان سرگردان و پریشان دست از این یاوه‌سرایی‌ها برمی‌دارند؟!

بی‌تردید زن شرقی در وضعیت بدی به سر می‌برد. اما راهش برای بهبود وضعیت راهی نیست که زن غربی پیموده است. زیرا زن غربی شرایط و انحرافات خاص خودش را دارد.

راه ما برای اصلاح اشتباهات در زندگی زن و مرد، بازگشت به راه و نظام اسلام است. تنها راه نجات همه‌ی ما اعم از زن و مرد، پیر و جوان فقط شریعت اسلام و ایمان آوردن به این راه است که باید همه‌ی تلاش، فکر و احساساتمان را در راه آن به کار گیریم. در این صورت زمانی که به این رسالت آسمانی ایمان بیاوریم و برای عملی کردن آنچه بدان ایمان داریم تلاش کنیم نظام اسلام بر ما حکم‌فرما خواهد شد و همه چیز بدون ظلم و طغیان به جای خود باز خواهد گشت.

نویسنده‌ی مسیحی دیگری به نام «جرجی زیدان» بود که هر کدام از آنها از پیشتازان سپاهی بودند که امروزه در حمله به اسلام شتاب گرفته است! [جالب اینکه آثار نویسنده‌ی اخیر در ایران چاپ و منتشر شده و تحت عنوان (منابع تاریخی و داستانی) در دسترس همگان قرار دارد.]

قوانین کیفری در اسلام

آیا مجازات‌های وحشیانه و خشونت‌باری که قرن‌ها پیش در صحرای سوزان عربستان اجرا می‌شد امروزه قابلیت عملی شدن دارند؟ آیا رواست امروزه در قرن بیستم - که در آن به مجرم به عنوان قربانی وضعیت اجتماعی موجود نگریسته می‌شود که باید آن را معالجه کرد نه اینکه مجازات شود - به خاطر $\frac{1}{4}$ دینار دست فردی قطع شود؟



برای نمونه افکار عمومی قرن بیستم قتل عام ۴۰/۰۰۰ نفر در یک کشتار در شمال آفریقا را به علت بی‌گناه بودن روا می‌داند. اما چگونه ممکن است اجازه‌ی پیگرد یک نفر را به علت ارتکاب جرم صادر کند؟

آری! این واژگان و الفاظ چه بسا مردم را فریب می‌دهند!

بیایید تمدن قرن بیستم را به حال خود واگذاریم تا به راهش ادامه دهد و به جای آن درباره‌ی مسأله‌ی جرم و مجازات در اسلام کمی سخن بگوییم.

جرم، غالباً تجاوز فرد نسبت به گروهی است.[1] به همین دلیل مسأله‌ی جرم و مجازات با دیدگاه ملت‌ها درباره‌ی چگونگی رابطه‌ی میان فرد و جامعه ارتباط تنگاتنگی دارد.

---

۱ - اسلام اولین نظام روی زمین بود که در صورتی که جامعه نیازهای فرد را تأمین نکند، آن جامعه را مجرم می‌دانست و در پی آن حق فرد در مبارزه با جامعه را برای به دست آوردن حقوقش به رسمیت می‌شناخت. نگاه: فصل «جرم و مجازات» از کتاب «انسان بین مادی‌گری و اسلام» از همین مؤلف

ملت‌هایی که مانند کشورهای غربی فرد را به عنوان اصل قرار می‌دهند، در تقدیس فرد زیاده‌روی کرده و آن را محور همه‌ی زندگی اجتماعی به شمار می‌آورند. همچنین همین تلاش‌ها را در پایمال کردن حق جامعه در زمینه‌ی کنترل آزادی فرد به کار می‌برند. این اختلاف دیدگاه درباره‌ی جرم و مجازات نیز وجود دارد. این کشورها به فرد مُجرم لطف فراوانی کرده و به بهانه‌ی اینکه او قربانی وضعیت فاسد یا عقده‌های روانی یا اختلالات روحی و روانی است و قادر به کنترل اعصابش نبوده است او را مورد مهر و محبت فراوانی قرار می‌دهند. در نتیجه در حد امکان برای کاستن از مجازات نهایت تلاش خود را به کار می‌گیرد و به ویژه در جرایم اخلاقی به حدی بر این تلاش‌ها افزوده می‌شود که تقریباً آنها را از دایره‌ی جرایم خارج می‌کند.

در این حالت روانشناسی تحلیلی وارد میدان می‌شود تا جرم را توجیه کند. قهرمان این انقلاب تاریخی در نوع نگاه نسبت به مجرم، فروید بود. او مجرم را قربانی عقده‌های جنسی ناشی از سرکوب آن غریزه توسط جامعه، اخلاق، دین و آداب و رسوم می‌دانست و بر این باور بود که باید این غرایز آزاد گذاشته شود! سپس در پی آن مکاتب روانشناسی تحلیلی به وجود آمدند که برخی از آنها نیز به مرکزیت غریزه‌ی جنسی در زندگی انسان اعتقاد داشتند و برخی به این امر باور نداشتند. از دیدگاه همه‌ی این مکاتب، فرد مجرم که به علت تأثیر محیط پیرامونی و شرایط خاص دوران کودکی موجودی بی‌اراده به شمار می‌آمد. بنابراین آنها به روانشناسی جبری معتقدند. یعنی بر این باورند که انسان فاقد اراده و تصرف در نیروی روانش است و به شیوه‌ی کاملاً غیر ارادی عمل می‌کند.

اما ملت‌های جامعه‌گرا، برخلاف آنها معتقد بودند که جامعه پدیده‌ی مقدسی است که فرد نباید علیه آن قیام کند یا از چهارچوب قوانینش خارج شود. بر همین اساس مجازات قیام علیه حکومت به حد اعدام و شکنجه هم می‌رسید. به ویژه کمونیست‌ها برخلاف فروید و روانشناسان تحلیلی دیگر اعتقاد داشتند که همه‌ی

جرایم از عوامل اقتصادی نشأت می‌گیرند نه عوامل روحی - روانیِ ذاتی. بنابراین در جامعه‌ای که اقتصاد نابسامان و مختلی داشته باشد امکان ندارد فضایل اخلاقی به وجود بیایند. همچنین نباید در چنین جامعه‌ای مجرمان را مجازات کرد. اما نمی‌دانم چرا در شوروی که اقتصاد آن براساس عدالت مطلق در گردش است، جرمی صورت می‌گیرد و چرا در آنجا دادگاهها و زندان‌ها برپا می‌شود؟!

به هر حال بی‌تردید بخشی از هر کدام از این دو دیدگاه حقیقت، و بخش دیگر آن مبالغه و زیاده‌روی است. شرایط پیرامونی فرد، تأثیر فراوانی در شکل‌گیری شخصیت و روان او دارد و عقده‌های ضمیر ناخودآگاه انسان، گاهی فرد را به سوی جرم و جنایت سوق می‌دهد. اما با این وجود، انسان در برابر شرایط پیرامونی، موجودی بی‌اراده نیست. اشتباه روانشناسان تحلیلی این است که آنها، به علت طبیعت کارشان، فقط به نیروی محرک انسان «دینامو» می‌نگرند و به نیروی کنترل آن - علی‌رغم اینکه یکی از بخش‌های اصلی روان انسان است - چندان توجهی نمی‌کنند. همان نیرو است که باعث می‌شود حتی اگر کسی کودک را آموزش نداده باشد پس از رسیدن به سن مشخصی، ادرارش را کنترل کند و دیگر شب‌ادراری نداشته باشد. آری! این همان نیروی کنترل یا نیرویی شبیه آن است که احساسات و رفتار فرد را کنترل می‌کند. در نتیجه فرد همواره در پیِ دست یافتن به شهوت سرکش یا خواسته‌های زودگذر نخواهد بود.

از سوی دیگر شرایط اقتصادی تأثیر بسیاری بر شکل‌گیری احساسات و رفتار افراد دارد و گرسنگی همچنانکه فرد را به گناه می‌کشاند منجر به سقوط و انحراف اخلاقی او نیز می‌شود. در نتیجه شخصیت فرد را از هم می‌پاشد و به بروز کینه و عقده در درون او می‌انجامد. اما این ادعا که عامل اقتصادی تنها عامل تأثیرگذار در رفتار انسان است، مبالغه‌ای بیش نیست که واقعیت‌ها و رویدادهای زندگی باطل بودن این ادعا را ثابت می‌کند. همچنین وقوع جرم و جنایت در اتحاد جماهیر شوروی - که طرفدارانش ادعا می‌کنند بر فقر و گرسنگی غلبه کرده است - خط بطلانی بر این مدعاست.

در اینجا باید پرسید: حال که چنین است پس فرد مجرم در خلافی که مرتکب شده است تا چه میزان مسئولیت دارد تا به خاطر این کارش مجازات یا تبرئه شود؟

اسلام به مسأله‌ی جرم و مجازات نگاه ویژه‌ای دارد. زیرا بدون برنامه‌ریزی و تحلیل به وضع و اجرای مجازات‌ها نمی‌پردازد و در این باره در میان همه‌ی مکاتب جهان از منظر خاصی به این مسأله می‌نگرد به گونه‌ای که بر حسب اتفاق گاهی با دیدگاه کشورهای فردگرا مطابقت دارد و گاهی با جامعه‌گرایان. اما در هر حال معیار آن، عدالت و اعتدال است و همواره همه‌ی شرایط پیرامونی در وقوع جرم را در نظر دارد و هم‌زمان از دیدگاه فردی که مرتکب جرم شده و جامعه‌ای که جرم در آن به وقوع پیوسته به پدیده‌ی جرم و جنایت می‌نگرد. سپس برای آن مجازات عادلانه‌ای تعیین می‌کند که تابع دیدگاههای منحرف یا خواسته‌های گروهها و افراد نیست.

اسلام مجازات‌های بازدارنده‌ای را تعیین کرده که ممکن است برای کسی که به‌طور سطحی و بدون تعمق و اندیشه بدان بنگرد، بی‌رحمانه و خشونت‌آمیز به نظر بیاید. اما این دین هرگز این قوانین را عملی نخواهد کرد، مگر آنکه در ابتدا به این ضمانت دست یابد که فرد مجرم بدون داشتن توجیه یا وجود ضرورتی مرتکب جرم شده است.

آری! اسلام مجازات دزدی و سرقت را قطع دست سارق قرار داده است. اما هنگامی که این شبهه وجود داشته باشد که سرقت به علت فقر و گرسنگی اتفاق افتاده است هرگز این مجازات را درباره‌ی سارق عملی نخواهد کرد.

در اسلام مجازات مرد و زن متأهلی که مرتکب زنا شوند سنگسار است. اما شرط سنگسار آنها متأهل بودن فرد زناکار و شهادت ۴ نفر بر دیدن آنها در حال ارتکاب زنا یعنی رؤیت آنها در حال کم‌اهمیت شمردن فحشاست؛ به‌گونه‌ای که این ۴ نفر آن زن و مرد را که متأهل را در حال انجام این عمل قبیح مشاهده کرده باشند.

آری! همه‌ی مجازات‌هایی اسلام تعیین کرده است، شرایطی دارند.

ما این امر را از یک مبدأ و اصل صریحی که عمر بن خطاب - یکی از فقهای

اصحاب پیامبر ﷺ - آن را بیان کرده است درمی‌یابیم. اما با این وجود، عمر در اجرای احکام شریعت، بسیار سخت‌گیر بود. بنابراین نمی‌توان او را به تساهل و تسامح متهم کرد.

در سالی که قحطی و خشکسالی روی داد و این احتمال وجود داشت که مردم به علت گرسنگی و حفظ جانشان مجبور به سرقت شوند، عمر از اجرای حد سارق و قطع دست دزدان خودداری کرد.

دومین رویداد درباره‌ی این امر، واضح‌تر و آشکارتر است:

«روایت شده است که غلامان ابن‌حاطب بن ابی‌بلتعه شتر مردی از قبیله مزینه را دزدیدند. آنها را نزد عمر آوردند و به این کار اعتراف کردند. کثیر بن صلت که قاضی بود حکم قطع دست آنها را صادر کرد. زمانی که او رفت، عمر حکم او را نقض کرد و گفت: بدانید که به خدا قسم! اگر به علت اطمینان من از این حقیقت نبود که شما این جوانان را وادار به کار می‌کنید و سپس آنها را چنان گرسنه نگه می‌دارید که اگر یکی از آنها اقدام به خوردن غذای حرامی کند، از فرط گرسنگی بر او حلال خواهد بود، قطعاً دستشان را قطع می‌کردم! سپس به ابن‌حاطب بن ابی‌بلتعه رو کرد و گفت: حال که دستشان را قطع نکردم به خدا قسم! تو را [که عامل اصلی سرقت آنان هستی] چنان جریمه می‌کنم که زیان دردناک آن را همواره احساس کنی! سپس از مالک آن شتر پرسید: شترت چقدر می‌ارزید؟ آن مرد پاسخ داد: ۴۰۰ [درهم]. عمر به ابن‌حاطب گفت: برو و ۸۰۰ [درهم] به این مرد بپرداز!»

با توجه به این داستان تاریخی ما به یک اصل غیر قابل تأویل پی می‌بریم و آن اینکه گاهی وجود عواملی که فرد را به ارتکاب جرم وادار می‌کند مانع اجرای مجازات بر او می‌شود تا به حدیث رسول خدا ﷺ عمل شود که فرمود:

«ادرأوا الحدود بالشبهات»

«در صورت وجود شبهه‌ها از اجرای حدود و قوانین کیفری خودداری کنید.»[1]

---

۱ - عبدالله بن عباس آن را روایت کرده است. نگا: فصلی با همین عنوان در کتاب «قبسات من الرسول» از مؤلف این گفتار.

چنانچه سیاست اسلام را در زمینه‌ی همه‌ی مجازات‌هایی که تعیین کرده بررسی نماییم درمی‌یابیم که اولاً: اسلام تلاش می‌کند جامعه را از وجود عواملی که منجر به وقوع جرم می‌شود پاک سازد. ثانیاً: مجازات‌های بازدارنده را وضع می‌کند و در عادلانه بودن این مجازات علیه کسی که بدون وجود توجیه معقولی، اقدام به ارتکاب جرم می‌کند، تردیدی وجود نخواهد داشت. چنانچه جامعه به هر علتی قادر به از بین بردن زمینه‌های جرم نباشد یا درباره‌ی این امر به هر نحوی شبهاتی مطرح باشد در این صورت به علت وجود این شرایط آسان‌کننده، اجرای حد بر مجرم ساقط می‌گردد و متناسب با شدت وضعیت اضطراری یا میزان مسئولیت در انجام کار خلاف، حاکم اقدام به آزادی مجرم یا اجرای مجازات‌های جایگزین، نظیر شلاق و زندان می‌کند.

آری! اسلام همواره برای توزیع عادلانه‌ی ثروت در جامعه و حذف فقر تلاش می‌کند و در دوران حکومت عمر بن عبدالعزیز به این جایگاه نائل شده است. در اسلام دولت مکلف به تأمین مایحتاج همه‌ی افراد جامعه صرف‌نظر از دین، جنس، زبان، رنگ و جایگاه اجتماعی آنهاست. دولت باید با فراهم آوردن فرصت‌های شغلی مناسب، نیازهای زندگی مردم را تأمین کند و چنانچه قادر به این کار نباشد یا افرادی قادر به کار کردن نباشند دولت از بیت‌المال برایشان مستمری تعیین خواهد کرد. بدین ترتیب اسلام همه‌ی انگیزه‌های معقول سرقت را از میان خواهد برد. با این وجود درباره‌ی هر جرمی که اتفاق می‌افتد تحقیق می‌کند تا قبل از اجرای مجازات اطمینان یابد که مجرم از روی اجبار و ناچاری وادار به ارتکاب آن نشده است.

اسلام از وجود غریزه‌ی جنسی و میزان فشار آن بر زندگی فرد به خوبی آگاه است. اما همواره برای ارضای این غریزه از راه مشروع، یعنی ازدواج تلاش می‌کند. به همین دلیل مردم را به ازدواج در آغاز سنین جوانی فرامی‌خواند و در صورت داشتن مشکل مالی برای ازدواج، دولت موظف به کمک به افراد نیازمند در این

زمینه است. همچنین بر پاکسازی جامعه از همه‌ی عوامل تحریک کننده‌ی شهوت‌ها، تعیین اهداف عالی برای زندگی انسان جهت صرف انرژی سرشار بشری در راه آن و سوق دادن آن به سوی خیر و نیکی تأکید فراوان دارد. علاوه بر این به مسلمانان سفارش می‌کند اوقات فراغت خود را در نزدیکی به خداوند سپری کنند تا بدین ترتیب از به وجود آمدن انگیزه‌های توجیه کننده‌ی جرم پیشگیری کند. با این وجود، اسلام فقط زمانی فرد را به علت ارتکاب جرم مجازات می‌کند که فرد مجرم با هدف بی‌اهمیت شمردن و به تمسخر گرفتن قوانین جامعه و سقوط در عالم حیوانی این گناه را انجام داده باشد تا ۴ نفر شاهد او را در حال ارتکاب جرم ببینند.

اولین چیزی که به ذهن انسان خطور می‌کند این است که شرایط اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی جامعه‌ی امروزی همگی باعث به تأخیر افتادن امر ازدواج جوانان و نزدیک کردن آنها به گناه می‌شود. آری! حقیقت چنین است. اما باید همه‌ی احکام اسلام با کلیت آن عملی شود در غیر این صورت در قبال انحرافات جاهلی جامعه‌ی امروزی هیچ مسئولیتی ندارد. چنانچه اسلام بر جامعه حکومت کند، هرگز این عوامل تحریک کننده و جنون‌آمیز که جوانان را به شدت به سوی سقوط سوق می‌دهد در جامعه وجود نخواهد داشت. هرگز سینمای تحریک کننده با هنرپیشه‌های لخت و عریان، مجلات و روزنامه‌های مبتذل، ترانه‌ها و کلیپ‌های مهیّج و شهوت‌انگیز و فتنه‌های جنون‌آمیز در سر راه بشر نخواهد بود. همچنین فقری که مانع ازدواج مردم می‌شود ریشه‌کن خواهد شد. اسلام فقط در این صورت از مردم انتظار فضایل اخلاقی و خیر و سعادت را خواهد داشت. بدیهی است که مردم در چنین وضعیتی قادر به این کار خواهند بود و از آنجا که مردم در چنین وضعیتی فاقد هرگونه عذر و بهانه‌ای برای انجام گناه هستند، مجازات بر مجرمان اجرا خواهد شد.

سایر مجازات‌ها هم در اسلام چنین است. بدین ترتیب که در ابتدا برای پاکسازی جامعه از انگیزه‌های جرم تلاش خواهد کرد. سپس با هدف رعایت احتیاط بیشتر در هنگام وجود شبهه‌ای پیرامون علت وقوع جرم از اجرای

مجازات‌ها خودداری می‌کند. حال باید پرسید: کدام نظام در دنیا به این درجه از عدالت دست یافته است؟

اروپایی‌ها - که مسلمانان از خرده‌گیری‌شان درباره‌ی اجرای احکام اسلام بیم دارند تا مبادا احکام شرعیت را وحشیانه و موجب تحقیر و بی‌احترامی به شخصیت انسانی بدانند - به اشتباه گمان می‌کنند که این قوانین مانند مجازات‌های مدنی آنهاست که هر روزه اجرا می‌شوند. به همین دلیل تصور می‌کنند که در جامعه‌ی اسلامی قتل‌گاه عظیمی برپاست که در آن همواره یکی را شلاق می‌زنند و دست فرد دیگری را قطع می‌کنند و شخص دیگری هم سنگسار می‌شود. اما واقعیت این است که این مجازات‌های بازدارنده [به علت سخت‌گیری در اثبات جرم] کمتر اجرا می‌شود. کافی است بدانیم که در مدت ۴ قرن صدر اسلام فقط ۶ بار حد سرقت اجرا شده است. بنابراین نتیجه می‌گیریم که منظور از این مجازات‌ها بیشتر جنبه‌ی تهدیدی است که مانع وقوع جرم می‌شود. علاوه بر این به علت آگاهی از روش اسلام در حفظ جامعه از عوامل به وجود آورنده‌ی گناه و جرم، قبل از وقوع آن، از عادلانه بودن موارد اندک و نادری هم که این مجازات‌ها درباره‌ی افراد اجرا می‌شد، اطمینان کامل پیدا می‌کنیم.

بنابراین غربی‌ها یا طرفدارانشان هیچ علتی برای نگرانی‌شان نخواهند یافت مگر آنکه همه‌شان بدون وجود توجیهی که آنها را به گناه کشانده باشد، مرتکب جرم و گناه شده باشند و بر انجام آن پافشاری کنند!

ممکن است برخی از مردم گمان کنند حال که چنین است این مجازات‌ها، صوری و غیرقابل اجرا و در حقیقت فاقد ارزش هستند. این نیز اشتباه بزرگی است. این احکام و مجازات‌ها برای تهدید افرادی وضع شده است که بدون وجود توجیه یا انگیزه‌ی معقولی به سمت گناه و جرم کشیده می‌شوند، اما با این وجود در درونشان نسبت به انجام گناه تمایل دارند. پس فارغ از علل وجود چنین انگیزه‌ای در درونشان، آنها قبل از ارتکاب جرم، از بیم گرفتار شدن در دام مجازات بارها

عواقب کارشان را مرور و بررسی می‌کنند [و در نهایت از این کار منصرف می‌شوند.]

جامعه‌ای که در راه خیر و نیکی تلاش می‌کند و از همگان در پرتو عنایت خویش حمایت به عمل می‌آورد حق دارد اطمینان یابد که هرگز به سوی جان، مال و ناموس افرادش دست تجاوز دراز نخواهد شد. علاوه بر این، اسلام از معالجه و اصلاح افرادی که بدون توجیه آشکاری به گناه گرایش دارند دریغ نخواهد کرد و در صورت اطلاع از وجودشان، هرگز آنها را در منجلاب انحرافات و فساد رها نخواهد کرد.

آری! آنچه خواندید، مباحثی پیرامون مجازات‌ها در اسلام بود که جوان روشنفکر و تحصیل‌کرده از آن بیم داشت و برخی از قانون‌دانان از بیم متهم شدن به توحش و انحطاط از سوی غربی‌ها، آن را نادیده می‌گرفتند و از پرداختن بدان شانه خالی می‌کردند! حال باید پرسید: چه کسی فلسفه‌ی این قوانین درخشان را به این دو گروه یاد خواهد داد؟!

رابطه‌ی اسلام با تمدن جدید

برخی از روشنفکران جامعه از ما می‌پرسند: آیا می‌خواهید ما را ۱۰۰۰ سال به عقب و به دوره‌ی بادیه‌نشینی برگردانید؟

اسلام برای اداره‌ی زندگی آن اعراب پابرهنه و خشن که ۱۰۰۰ سال پیش می‌زیستند مناسب بود و سادگی و ابتدایی بودنش با محیط زندگی بادیه‌نشینی که در آن ظهور کرد تناسب داشت. اما آیا امروزه در دوره‌ی تمدن، هواپیماهای بمب‌افکن، بمب هیدروژنی، آسمان‌خراش‌ها و سینمای سه بُعدی این دین، دیگر کاربردی دارد؟!

اسلام دین جامد و خشکی است که با تمدن جدید سازگاری ندارد و اگر می‌خواهیم مانند سایر بندگان خدا متمدن شویم چاره‌ای جز کنار گذاشتن آن نداریم!



آنچه خواندید شبهه‌ی جاهلانه‌ای است که اگر کسی اندک اطلاعی از تاریخ اسلام داشته باشد، هرگز آن را بر زبان نخواهد راند.

باید پرسید چه زمانی و در کجا اسلام در مقابل تمدن بشر قد علم کرده و جلوی پیشرفت آن را گرفته است؟

آری! اسلام در میان قومی نازل شد که نیمی از آنها اعراب بادیه‌نشین بودند و درشت‌خویی و بی‌رحمی‌شان به درجه‌ای رسیده بود که قرآن درباره‌ی آنها فرموده است:

﴿اَلْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْراً وَنِفَاقاً وَأَجْدَرُ أَلاَّ يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ ٱللهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ﴾ (توبه: ۹۷)

«کفر و نفاق اعراب بادیه‌نشین [از سایر مردم] بیشتر است و بیش از همه سزاوار آن‌اند که از مقررات و قوانین آنچه خداوند بر پیامبرش فرستاده است، بی‌اطلاع باشند.»

آری! معجزه‌ی بزرگ اسلام این بود که از این افراد خشن و تندخو، یک ملت از انسان‌های متمدن ساخت که نه تنها به هدایت الهی ایمان آوردند، بلکه از درجه‌ی حیوانی به افق‌های والای انسانی و حتی به جایگاهی از انسانیت رسیدند که به راهنمای بشریت برای رسیدن به هدایت الهی تبدیل شدند. این امر، به تنهایی دلیل محکمی بر قدرت عجیب و فوق‌العاده‌ی این دین در زمینه‌ی متمدن کردن مردم و پاک کردن جان و روان انسان‌هاست.

اما اسلام به این تأثیر بزرگ بر جان انسان‌ها بسنده نکرده است. زیرا این دین تنها عملی حقیقی است که شایستگی تلاش و فعالیت در راه آن را دارد و آخرین هدف همه‌ی تمدن‌هاست. اسلام به تربیت اساسی افکار و عواطف بسنده نکرده است. بلکه همه‌ی نشانه‌های متمدن شدن را که امروزه مردم بدان توجه و عنایت خاصی دارند و آن را از نیازهای اساسی زندگی به شمار می‌آورند برایشان به وجود آورد. در نتیجه تمدن سرزمین‌های فتح شده مانند مصر، ایران و روم را در صورت عدم مغایرت با عقیده‌اش مبنی بر ایمان به یگانگی خداوند و باز نداشتن مردم از نیکی به بندگان خدا پذیرفت. همچنین جنبش علمی یونانی‌ها را که در زمینه‌های پزشکی، ستاره‌شناسی، ریاضیات، شیمی، فلسفه و علوم طبیعی برپا بود به رسمیت شناخت و صفحات درخشان جدیدی را بدان افزود که نشانگر تعمق مسلمانان در تحقیق و اهتمام جدی‌شان به علم است. به گونه‌ای که خلاصه‌ی همه‌ی این تحقیقات به اندلس منتقل شد که جنبش علمی اخیر اروپا و موفقیت‌های آنها در علم و اختراع براساس همین ذخیره‌ی علمی بوده است.

اکنون باید از خود پرسید: چه زمانی اسلام با تمدنی که برای بشر مفید بوده باشد، مخالفت کرده است؟

دیدگاه اسلام نسبت به تمدن غربی امروزی نیز همانند دیدگاهش نسبت به هر تمدن دیگری است که قبل از این وجود داشته است. بدین ترتیب که همه‌ی منافعی را که می‌تواند برای بشریت دربرداشته باشد، می‌پذیرد و از پذیرش موارد زیانبار آن خودداری می‌کند. اسلام هرگز مردم را به انزوای علمی یا مادی فرانخوانده و نمی‌خواند و با تمدن‌های دیگر خصومت شخصی یا نژادی ندارد. زیرا به وحدت و یکپارچگی بشریت و وجود پیوندها میان همه‌ی ملیت‌ها و افکار بشر اعتقاد دارد.

بنابراین برخلاف تصور برخی از تحصیل‌کردگان و روشنفکران سطحی‌نگر، هرگز نباید نگران مخالفت با استفاده از دستاوردهای تمدن جدید بود و مسلمانان هرگز استفاده از ابزارهای جدید را مشروط به نوشته شدن عبارت «**بسم الله الرحمن الرحیم**» بر روی آنها نکرده‌اند تا استفاده از آن را در خانه‌ها، کارگاه‌ها، مزارع و زمین‌های مختلف زندگی بپذیرند! بلکه کافی است که با ذکر نام خدا و در راه او از آن بهره گیرند. ابزار به خودی خود، دین، ملیت و وطن ندارد. بلکه هدف از استفاده از آن، همه‌ی این عوامل را تحت تأثیر قرار می‌دهد. برای مثال توپ جنگی ذاتاً یک محصول بشری و فاقد هرگونه نام و عنوانی است. اما اگر کسی از آن برای تجاوز به سرزمین‌های دیگر استفاده کند، به طور یقین این عمل در اسلام جایز و مقبول نخواهد بود و شرط استفاده از آن در اسلام این است که برای دفاع در برابر تجاوز دشمن یا تحقق برتری نام خداوند در زمین به کار آید. صنعت سینما نیز یک دستاورد بشری است که چنانچه در راه احساسات و عواطف پاک و والای انسان و تشویق مردم به پیشی گرفتن از یکدیگر در کارهای نیک از آن بهره گرفته شود، براساس اسلام است. اما اگر برای نشان دادن بدن‌های برهنه و شهوت‌انگیز و ترویج فساد و ابتذال فکری و روحی از آن استفاده شود، این عمل خارج از دایره‌ی اسلام

به شمار خواهد آمد. بنابراین عیب فیلم‌های مبتذل و بی‌محتوایی که بازارها را به طور کامل تصاحب کرده‌اند، فقط تحریک غریزه‌ی جنسی نیست. بلکه مهم‌ترین عیب چنین فیلم‌هایی، بی‌ارزش جلوه دادن زندگی و محدود کردن آن به اهداف پست و بی‌ارزشی است که نمی‌تواند غذای مناسبی برای روح بشر باشد.

همچنین دعوت اسلامی از تعامل سازنده با تجارب علمی بشر در همه‌ی جهان جلوگیری نخواهد کرد. زیرا هر تجربه‌ی بشری سودمندی به منزله‌ی غذایی است که مسلمانان باید آن را بچشند. پیامبر خدا ﷺ درباره‌ی علم به صراحت فرموده است:

«طلب العلم فريضة»

«طلب علم [بر مسلمانان] واجب است.»

از آنجا که پیامبر ﷺ در این حدیث، علم را به طور مطلق و بدون مشخص کردن نوع آن ذکر کرده‌اند، نتیجه می‌گیریم این کلام ایشان شامل همه‌ی انواع علم می‌شود. زیرا دعوت رسول خدا از مردم، برای طلب همه‌ی انواع علم و از همه‌ی راهها بوده است.

حال که چنین است هرگز نباید نگران مخالفت اسلام با تمدنی بود که برای بشریت سودمند است.

اما چنانچه منظور از تمدن، مشروبات الکلی، قمار، فساد اخلاقی، استعمار حقیرانه و به بردگی درآوردن انسان‌ها تحت عناوین مختلف باشد، در این صورت اسلام در مقابل این تمدن خیالی مقاومت خواهد کرد و به عنوان سدی در مقابل سقوط مردم در پرتگاه‌ها خواهد ایستاد.

آیا اسلام همان ارتجاع است؟

روشنفکران امروزی خطاب به مسلمانان می‌گویند: آیا می‌خواهید افکار و احساساتمان را تعطیل کرده و خود را در وضعیتی مقید کنیم که دیگر امروزه مقبول، معقول و متناسب با زندگی جدید نیست؟ آیا می‌خواهید با آداب و رسوم چندین نسل پیش زندگی کنیم که دیگر کارکردشان را از دست داده و امروزه به ارتجاع[1] و عقب‌گرد به‌گذشته به شمار می‌آیند که مانع پیشرفت و آزادی بشر است؟

آیا هنوز هم بر تحریم ربا اصرار می‌کنید در حالی که یک ضرورت اقتصادی است که در دنیای معاصر چاره‌ای جز آن نیست؟

آیا همچنان بر گردآوری زکات و توزیع آن در محل گردآوری‌اش پافشاری می‌کنید در حالی که به خوبی می‌دانید این کار، یک روش قدیمی و با سیستم

---

۱ - ارتجاع یا گذشته‌گرایی در لغت به معنای بازگشت است و از این رو می‌توان آن را گذشته‌پرستی و گذشته‌خواهی نیز نامید و نام یا صفتی است برای افراد، گروهها، احزاب، حکومت‌ها یا طبقه‌هایی که مخالف هرگونه دگرگونی در روابط و بنیاد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کنونی هستند و یا خواستار خنثی شدن برخی دگرگونی‌ها و بازگشت به گذشته‌اند. ارتجاع و پیشرفت‌خواهی در هر جامعه‌ای نسبی است و به مرحله و وضعیت تاریخی آن جامعه بستگی دارد. چنانکه آنچه در یک جامعه، پیشرفت‌خواهانه مترقی به شمار می‌آید چه بسا در جامعه‌ی دیگر ارتجاعی یا محافظه‌کارانه به شمار آید. ارتجاعی‌ها در هر نظام، دست راستی‌های افراطی هستند که به روابط و نهادهای اقتصادی و اجتماعی کنونی یا گذشته وابسته‌اند و در برابر هرگونه دگرگونی مقاومت می‌کنند. ارتجاع با هر گونه گرفتن قدرت و ثروت از دست طبقات یا گروههای بالادست و سپردن آن به طبقات یا گروههای فرودست به شدت مخالفت می‌کند. نظام‌های استبدادی و نیروهای پشتیبان آنها ارتجاعی به شمار می‌آیند. به نقل از دانشنامه‌ی سیاسی، داریوش آشوری، ص ۱۴، انتشارات مروارید، چاپ سیزدهم، ۱۳۸۵. (مترجم)

جدید حکومت ناسازگار است؟ علاوه بر این نیازمندان شهر یا روستا احساس می‌کنند که فلان ثروتمند به آنها زکات می‌پردازد در نتیجه در مقابل او احساس خواری خواهند کرد و مطیع قدرت و نفوذش خواهند بود؟!

آیا هنوز هم بر تحریم شراب، قمار، اختلاط زن و مرد، رقص‌های مختلط و داشتن دوستی و ارتباط با افرادی از جنس مخالف اصرار می‌کنید در حالی که همه‌ی این امور در دوره‌ی معاصر یک ضرورت اجتماعی به وجود می‌آید که نمی‌توان از آن بی‌نیاز بود یا از آن اجتناب کرد. زیرا تکاملی است که باید به راه خود ادامه دهد؟!

وای بر شما! ای مسلمانان! این چه سیر معکوس و عقب‌گردی است که مردم را به سوی آن فرامی‌خوانید؟!



آنچه این روشنفکران و تحصیل‌کردگان مطرح می‌کنند از یک طرف صحیح و از سوی دیگر غلط است.

درست است که اسلام ربا را حرام اعلام کرده است، اما واقعیت این است که ادعای ضرورت اقتصادی بودن ربا دروغی بیش نیست و در جهان امروز دو دیدگاه اقتصادی وجود دارند که با وجود اختلاف اصول یا جهت‌گیری‌شان بر پایه‌ی ربا شکل نگرفته‌اند که همان مکتب اسلام و مکتب کمونیسم هستند. واقعیت این است که کمونیسم این توان را یافته که نظام اقتصادی‌اش را برپا کند. اگر چه اسلام در دوره‌ی معاصر هنوز به این قدرت دست نیافته است، اما در این راه گام برمی‌دارد و به حکم طبیعت اشیا و قراین موجود در جدالی که امروزه در همه‌ی کشورهای جهان برپاست اسلام در راه قدرت گرفتن و نیرومند شدن است و این قراین از یک رستاخیز و بیداری اسلامی جدید حکایت دارد.

زمانی که اسلام بر جامعه حکومت کند قطعاً اقتصادش را بدون وجود ربا برپا خواهد کرد و نیاز یا ضرورت اقتصادی مانع این کار نخواهد شد. همچنانکه

کمونیسم نظام اقتصادی‌اش را بدون نیاز به ربا برپا کرده و این ضرورت خیالی از ایجاد سیستم اقتصادی کمونیستی جلوگیری نکرده است.

بنابراین ربا در سراسر جهان معاصر یک ضرورت گریزناپذیر نیست. بلکه فقط در جهان سرمایه‌داری یک نیاز ضروری و اصل غیر قابل حذف است. زیرا نظام سرمایه‌داری بدون آن برپا نمی‌شود. با این وجود، اقتصاددانان بزرگ غرب سیستم اقتصاد ربوی را به باد انتقاد گرفته و معتقدند که نتیجه حتمی چنین وضعیتی در طول نسل‌ها انباشته شدن ثروت در دست گروه اندکی از مردم و محرومیت تدریجی بقیه‌ی افراد جامعه از آن و در نتیجه گرفتار شدن میلیون‌ها انسان در بردگی این گروه کوچک سرمایه‌دار خواهد بود.

ما بدون نیاز به تحقق فراوان و عمیق در علم اقتصاد مصداق این امر را در نظام سرمایه‌داری کنونی مشاهده می‌کنیم. از جمله‌ی معجزات نظام اسلام تحریم احتکار و ربا - دو اصل اساسی سیستم سرمایه‌داری - در بیش از ۱۰۰۰ سال پیش از به وجود آمدن آن سیستم است. زیرا خداوند که این دین را برای بشر فرو فرستاده است، هم‌زمان از همه‌ی نسل‌های بشر به طور کامل آگاهی دارد و او که آگاه‌ترین و داناترین است به خوبی از نتایج اسف‌بار ربا در اقتصاد و ایجاد کینه و اختلاف طبقاتی میان افراد جامعه آگاه بوده است.

از جمله‌ی شگفت‌آورترین عجایب دنیا این است که نویسنده‌ی مبارز! یک هفته‌نامه، به علت اصرار اسلام بر تحریم ربا آن را محکوم می‌کند، در حالی که همین نویسنده به اصول سوسیالیسم که براساس اقتصاد بدون ربا برپاست اعتقاد دارد! جالب اینکه سرمایه‌داری کم‌کم از عواقب ربا به ستوه آمده و به سوی سوسیالیسم متمایل می‌شود!

بنابراین برای نویسنده‌ی مذکور مسأله، اصول و مبادی نیست که از روی فهم و ایمان بدان اعتقاد داشته باشد. بلکه فقط در درونش شهوت حمله به اسلام وجود دارد!

همچنین یک وزیر مسلمان که دوران جوانی‌اش را در لباس دین‌داری سپری کرده است، برای جلب سرمایه‌های خارجی، در مقام رفع تهمت جمود از اسلام برآمده و می‌گوید: «وقت آن فرا رسیده است که اسلام در مسأله‌ی تحریم ربا بازنگری کند تا خود را با شرایط امروز جهان مطابقت دهیم!» آری! او می‌خواهد رضایت سرمایه‌داران را با به بار آوردن خشم و غضب الهی به دست آورد و از تحولات اقتصادی استقبال کند. در حالی که اگر هدفش در این گفته‌ها بیان حقیقت بوده باشد باید بداند که خودش نادان‌ترین مردم نسبت به این امور است! همچنین یک عالم الأزهر قبل از دست یافتن به اجازه‌ی افتا از دانشگاه مذکور، آشکارا حَکم تحریم قطعی ربا را اعلام می‌کرد و به بیان حقیقت می‌پرداخت. اما همین فرد پس از به دست آوردن آن مدرک احکام الهی را تحریف می‌نمود!

در حقیقت امروزه ربا برای ما مسلمانان یک ضرورت خوارکننده است. زیرا اقتصاد ما همچنان بر پایه‌ی کمک‌های خارجی استوار است. اما پذیرفتن این ضرورت تا زمان پایان یافتن آن، تفاوت زیادی با اعتقاد به آن پیشرفت‌های خیالی دارد. زمانی که همه‌ی کشورهای اسلامی استقلال اقتصادی پیدا کنند و بتوانند بر روی پای خود بایستند و رابطه‌ی ما با جهان براساس رابطه‌ی متقابل و آزاد باشد و نه تبعیت و اطاعت، در چنین روزی اقتصادمان را براساس اسلام برپا و تحریم ربا را اعلام خواهیم کرد و در نتیجه در مقایسه با همه‌ی جهان به پیشرفت و توسعه دست خواهیم یافت!

علاوه بر این در فصل گذشته درباره‌ی زکات به طور کامل صحبت کردیم. به طوری که این مسأله که آیا زکات، بخشش و احسان ثروتمندان به نیازمندان است یا حقی است که دولت براساس قانون الهی آن را از ثروتمندان دریافت می‌کند مجالی برای تردید باقی نگذاشتیم.

اما در اینجا درباره‌ی توزیع زکات در محل گردآوری‌اش شبهه‌ای مطرح می‌شود.

انسان از سادگی و کم‌دقتی روشنفکران و تحصیل‌کردگان، دچار خنده می‌شود که هرگاه برنامه یا طرحی از غرب متمدن! وارد کشورهای اسلامی می‌شود، به نشانه‌ی تأیید آخرین پیشرفت‌های تمدن، دهانشان از تعجب بازمی‌ماند در حالی که همان قانون و برنامه‌ی به وجود آمده از طریق اسلام را نشانه‌ی انحطاط و جمود می‌دانند!

جدیدترین تحولات و پیشرفت‌های نظام اداری در آمریکا به فدرالیسم منتهی شده است. بر این اساس، روستا در چهارچوب ارتباط با شهر، ایالت و حکومت مرکزی ایالت متحده یک واحد اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مستقل به شمار می‌آید. در این واحد مستقل، مالیات‌هایی که شورای روستا برای ساکنان آن تعیین کرده است جمع‌آوری و در همان روستا برای فعالیت‌های آموزشی، بهداشتی، راههای ارتباطی و خدمات اجتماعی‌اش هزینه می‌شود و بقیه‌ی آن اموال برای نهادهای حکومتی شهر یا ایالت فرستاده می‌شود. همچنین اگر روستاها دچار کسری بودجه شوند از شهر یا ایالت، کمک مادی برایشان ارسال می‌شود. این نظام در حد خود بسیار مقبول به نظر می‌رسد. زیرا یک نوع، تقسیم کار است که وظیفه‌ی تأمین بودجه روستاها و واحدهای کوچک را به حکومت مرکزی که به اندازه‌ی خود ساکنان محلی روستاها یا واحدهای کوچک قادر به شناسایی نیازهایشان و تأمین آن نخواهد بود واگذار نمی‌کند.

تحصیل‌کردگان، با شنیدن این توضیحات، چنین نظامی را تشویق و تحسین می‌کنند و برایش کف می‌زنند. اما باید دانست دین اسلام که این روشنفکران و تحصیل‌کردگان آن را مایه‌ی عقب‌ماندگی می‌دانند، ۱۳۰۰ سال قبل به چنین نظامی دست یافته و آن را برای بشر وضع کرده است. آری! اسلام گردآوری و هزینه کردن مالیات‌ها (زکات، خراج و...) را امری منطقه‌ای قرار داده است، به گونه‌ای که چنانچه پس از هزینه کردن اموال در همان منطقه، چیزی از آن باقی بماند، آن را به بیت‌المال عمومی می‌فرستند و اگر مسئولان محلی در تأمین هزینه‌های

ناحیه‌ای دچار کسری بودجه شدند از بیت‌المال مسلمانان کمک می‌گیرند.

آری! این همان اصلی است که اسلام آن را برای حُسن تقسیم کار و برپایی نوعی نظام فدرالی تعیین کرده است؛ امری که روشنفکران و تحصیل‌کردگان، به علت اینکه آن را عقب‌ماندگی و انحطاط می‌دانند اقدام به محکوم کردن و تقبیح آن می‌کنند.

اما در صفحات قبل درباره‌ی مسأله‌ی توزیع زکات سخن گفتیم و بیان کردیم که اسلام هیچ شرطی برای نقدی یا جنسی بودن اموال زکات قرار نداده است و مانعی ندارد که فرد زکات خود را به صورت ساخت مدارس، بیمارستان‌ها و سایر خدمات اجتماعی پرداخت کند. همچنین می‌تواند آن را مستقیماً به افرادی که به علت ضعف جسمانی، پیری و کودکی قادر به کار کردن نیستند بپردازد.

اگر بخواهیم در جامعه‌ی کنونی، اسلام را عملی کنیم کشور را به واحدهای کوچکی تقسیم می‌کنیم که در چهارچوب ارتباط با مراکز منطقه‌ای و دولت مرکزی، جهان اسلام و همه‌ی جهان امور خود را اداره خواهد کرد و بدین ترتیب در پیشرفت و تکامل جهان از همه‌ی کشورهایی که تحصیل‌کردگان و روشنفکران جامعه‌ی ما شیفته و دلباخته آنها شده‌اند پیشی خواهیم گرفت.

اما درباره‌ی تحریم شراب، قمار و اختلاط زن و مرد در اسلام باید دانست که این تحریم براساس حقیقت و کاملاً به جا بوده و هر اندازه که زنان و مردان ترقی‌خواه این حکم را محکوم کنند باز هم بر تحریم آن اصرار و پافشاری خواهد کرد!

ممکن است بحث و جدل در این باره کمی به طول بینجامد. اما مسأله را از نزدیک‌ترین راه به پایان می‌برم. درباره‌ی مسأله‌ی تحریم شراب کافی است به این مسأله اشاره کنیم: در فرانسه که در گرداب فساد و فحشا غرق شده است، [و روشنفکران ما، آن را یکی از کعبه‌های آرزوهایشان می‌دانند] یک نماینده‌ی زن پارلمان خواستار ممنوعیت استعمال مشروبات الکلی در این کشور شده است! آری! همین مسأله برای پاسخ گفتن به شیفتگان باده‌گساری و زنان و مردان شراب‌خوار کافی است!

حقیقت این است که هیچ ارزشی برای مشروبات الکلی قائل نیستیم. اما نیک می‌دانم که پدیده‌ی شراب‌خواری انعکاس جامعه‌ای بیمار در فرد بیمار است؛ جامعه‌ای که در آن اختلاف طبقاتی به حدی شدت می‌یابد که طبقه‌ای در رفاه‌زدگی فراوان زندگی می‌کنند. به طوری که این وضعیت، احساس و روح آنها را از بین برده و دچار دل‌زدگی از دنیا شده‌اند و برای شادابی به محرک‌ها و مواد نشاط‌آور ساختگی نیاز دارند. در حالی که در همین جامعه، طبقه یا طبقاتی در محرومیت و فقر مطلق به سر می‌برند و برای گریز از سختی‌ها و مصیبت‌های زندگی به مست‌کننده‌ها و شادی‌آورها نیاز دارند. جامعه‌ای که جدال بر سر لقمه نانی، احساسات و عواطف افراد را از بین برده و آنها را به انسان سنگدلی تبدیل می‌کند یا آلودگی صوتی و سروصدای برخورد ابزارهای صنعتی با یکدیگر و نشستن‌های طولانی در ادارات و محل‌های کار باعث افسردگی آنها شده است به مشروبات الکلی و سایر مست‌کننده‌ها و مواد مخدر پناه می‌برد تا در رؤیاهایش دنیای دیگری خالی از بدبختی بسازد.

با این وجود باید صراحتاً گفت: حتی این عوامل هم توجیهی برای پناه بردن به مشروبات الکلی و مواد مخدر نیست. بلکه وجود آنها نشانه‌ی بیماری است و درمان آن توسط فرد و جامعه را می‌طلبد. زمانی که اسلام شراب را حرام اعلام کرد، عوامل توجیه کننده‌ای را نیز که منجر به شراب‌خواری می‌شود، از نظر دور نداشت. بلکه در ابتدا اقدام به از بین بردن این عوامل کرد. سپس بعد از آن باده‌گساری را حرام اعلام نمود. پس تمدن جدید باید پیش از انتقاد از اسلام، از آن یاد بگیرد که چگونه بیماری‌های روحی را با تنظیم نظام اقتصادی اجتماعی، سیاسی، فکری، روحی و جسمی جامعه معالجه کند.

همچنین جز انسان‌های بی‌هدف، پوچ‌گرا و خودسر، کسی قمار را تأیید نمی‌کند. بنابراین موضوع قمار نیاز به بحث فراوان ندارد.

اما آنچه درباره‌ی آن بسیار بحث و گفتگو می‌شود، اختلاط زن و مرد است.

عده‌ای فریاد سر داده و می‌پرسند: تا کی باید عقب‌افتاده بمانیم؟ تا کی باید با پیشرفت و تمدن مخالفت کنیم؟ درود بر تمدن پیشرفته فرانسه که در آن عاشق و معشوق در کنار خیابان یکدیگر را در آغوش گرفته و همدیگر را غرق در بوسه می‌کنند و افراد خشونت‌طلب و مبلغان فضایل اخلاقی برایشان مزاحمت ایجاد نمی‌کنند. جالب اینکه پلیس تا پایان این نمایش و شیرین‌کاری هنری از آنها در مقابل مزاحمت‌های احتمالی عابران محافظت می‌کند! وای به حال کسانی که به دیده‌ی تحقیر یا تقبیح به این مناظر بنگرند که در این صورت افراد متمدن آن جامعه آنها را مورد تحقیر قرار خواهند داد!

درود بر تمدن پیشرفته آمریکا که مردم در آن با یکدیگر صادق و صریح هستند و هرگز دچار دورویی و نفاق نمی‌شوند! آنها دریافته‌اند که غریزه‌ی جنسی یک نیاز حیاتی است به همین دلیل آن را به رسمیت شناخته و راه آن را آسان و حمایت جامعه از آن را فراهم کرده‌اند. بنابراین هر دختر یا پسری، دوستانی از جنس مخالف دارد که با آنها به تفریح و گردش می‌رود و گاهی با یکی از آنها خلوت می‌کند تا نیاز جنسی‌اش را تأمین کند و بدین وسیله هر دو از شر سنگینيِ آن بر جسم، روح و اعصابشان رهایی یابند. سپس عصر هنگام با نشاط و شادابی به سر کار خواهند رفت و به کار و تولید خواهند پرداخت و در نتیجه موفق خواهند بود و موفقیت آنها به پیشرفت جامعه منجر خواهد شد.

آری! فرانسه همان کشوری است که در جنگ جهانی دوم در مقابل اولین ضربه‌ی آلمانی‌ها سر تسلیم فرود آورد؛ البته نه بدان علت که میزان تجهیزات و نیروهایش برای دفاع کافی نبود. بلکه به این سبب که فرانسوی‌ها عزت و شکوه خود را از دست داده و در شهوت‌ها غرق شده بودند. آری! لذت جنسی آنها را به فساد و تباهی کشانده بود. به همین دلیل نگران کاباره‌ها، کازینوها و رقاص‌خانه‌های پاریس بودند تا مبادا در اثر جنگ و بمباران دشمن نابود شوند. آیا این همان چیزی است که روشنفکران جامعه، ما را بدان فرامی‌خوانند؟ یا آنها گروهی فریب خورده‌اند که نمی‌دانند چه می‌گویند؟

در آمریکایی که غفلت‌زدگان شرق، خواب و رؤیای تقلید از آنان را در سر می‌پروراند در یک سرشماری از دبیرستان‌های یک شهر، مسئولان آن مدارس دریافتند که ۳۸٪ دختران دبیرستانی باردار هستند! این میزان در میان دختران دانشجو که باتجربه‌تر و از روش‌های پیشگیری از بارداری آگاه‌ترند کمتر است!

آیا این همان چیزی است که روشنفکران جوامع مسلمان مشرق زمین، مردم را بدان فرامی‌خوانند یا اینکه آنان هم، فریب غربی‌ها و استعمارگران را خورده‌اند و خودشان هم نمی‌دانند چه می‌گویند؟

رهایی از فشار غریزه‌ی جنسی بر اعصاب انسان، هدف صحیحی است و اسلام بیشترین توجه را به این مسأله داشته است. زیرا قرن‌ها پیش از آمریکایی‌ها دریافته است که محرومیت از ارضای غریزه جنسی، باعث کاستن بخشی از پتانسیل کار و فعالیت افراد می‌شود و آنها را از کار و پیشرفت باز می‌دارد مگر آنکه نیاز این غریزه تأمین شود. اما برای دست یافتن به هدف صحیح باید ابزار و راه و روش صحیح به کار برد. به فساد کشاندن جامعه و آزاد کردن مردان و زنان برای انجام عمل جنسی همچون چهارپایان، راه درستی نیست. اگر این افراد ساده‌لوح گمان می‌کنند که تولید ناخالص ملیِ فراوان آمریکا به علت آزادی و بی‌بند و باری جنسی است، باید بدانند که این تولید فقط یک دستاورد مادی محض است. زیرا ممکن است روزی برسد که روبات‌ها بشر را از نیروی کار انسانی بی‌نیاز کنند. اما آمریکا در دنیای افکار و اصول انسانی چه دستاوردی داشته است؟ آری! ملت آمریکا همان ملتی است که سیاه‌پوستان را به بدترین شیوه در تاریخ معاصر بشریت به بردگی کشانده است. آری! آمریکا همان کشوری است که هر نوع استعمار را در جهان تأیید می‌کند[1] و نمی‌توان میان سقوط روح انسان نمایانگر در غریزه‌ی حیوانی و استعمار و به بردگی کشاندن ملت‌ها تفاوتی قائل بود. هر دو حالت، سقوطی هستند که امکان ندارد انسان‌های متمدن بدان دچار شوند.

۱- و این اواخر به بزرگترین استعمارگر جهان تبدیل شده است که به راحتی به هر بهانه‌ای به کشورهای جهان سوم و به ویژه مسلمان حمله و آنها را از نظر نظامی اشغال می‌کند. (مترجم)

زمانی که زنی آراسته، زیبا و با لباس‌های نیمه عریان در جامعه ظاهر می‌شود و توجه سوخته‌دلان عیاش و فاسد را به خود جلب و افکار و ضمایر افراد خوشگذران را به خود مشغول می‌سازد، بی‌تردید این افراد با دیدن او دچار شادی و سرور عجیبی می‌شوند. این یک واقعیت است. زیرا همگان می‌دانند سفره‌های متنوع با غذاهای مختلف، از یک سفره با یک نوع غذای ثابت و تکراری، لذیذتر و خوش‌گوارتر است!

اما باید، در ابتدا اهداف را به وضوح مشخص کنیم. آیا وظیفه‌ی ما در زندگی این است که صرف‌نظر از بقیه‌ی اهداف، بیشترین بهره را از شادی و لذت ببریم؟ آیا در گذشته و حال، کسی خوشایند بودن لذت‌ها را انکار کرده است؟ پس چرا این خوشی‌ها را لذت نامیده‌اند؟ شادی‌بخش و مفرّح بودن لذت‌ها، یافته‌ی جدیدی نیست که غربی‌ها در قرن بیستم بدان دست یافته باشند. بلکه قرن‌ها پیش یونانی‌ها، ایرانی‌ها و رومی‌ها آن را تجربه و کاملاً در آن غرق شده بودند. سپس چه اتفاقی افتاد؟ هر کدام از این حکومت‌ها که به چنین وضعیتی گرفتار شدند رو به ضعف نهاد و از کار و کوشش، تولید و نگاه جدی به زندگی بازماند. شبیه همین وضعیت در طول تاریخ در سراسر جهان و از جمله فرانسه روی داد. آری! این سنت خداوند در زمین است که خودش درباره‌ی آن می‌فرماید:

﴿وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ ٱللهِ تَحْوِيلاً﴾ (فاطر: ۴۳)

«و در سنت‌ها و قواعد خداوند هیچ تغییر و تحولی نخواهی یافت.»

از آغاز دوره‌ی معاصر، غرب همه‌ی ابزارهای قدرت مادی از جمله علم، نیروی کار و جدیت در تولید را در اختیار داشت. کم‌کم این شهوت‌ها به وجود افراد جامعه‌ی غربی نفوذ کرد و به سقوط اکثریت آنها انجامید و بقیه نیز در حال سقوط و انحطاط هستند. ولی ما مسلمانان امروزه هیچ گونه قدرت و نیرویی در اختیار نداریم. زیرا شرایط اجتماعی و سیاسی رقت‌باری که حداقل در دو قرن اخیر ما را احاطه کرده، هرگز به سود ما نبوده است. بنابراین از افتادن به پرتگاه شهوت‌ها به

نام تمدن، پیشرفت و رهایی از اتهام ارتجاع و جمود فکری، چه سودی می‌بریم؟ چنین اعمالی جز سستی و سرگردانی برای ما چیزی به بار نیاورده است و با داشتن چنین تباهی و فسادی با هر گامی که به جلو برمی‌داریم، در منجلاب فساد و بدبختی بیشتر سقوط خواهیم کرد و هر نویسنده یا اندیشمند و آزاداندیشی که مردم را به کنار گذاشتن دین و آداب و رسوم مبتنی بر دین فرامی‌خواند دارای هر نام و لقبی باشد، خواسته یا ناخواسته یکی از پیام‌آوران و خدمت‌گذاران استعمار است و استعمارگران از این نویسندگان و اندیشمندان و خدمتی که با دعوت مردم به کنار گذاشتن اخلاق و سرگرم کردن جوانان به جستجو برای یافتن شادی و سرور، در راستای اهدافشان به آنها می‌کنند به خوبی آگاهند. به همین دلیل به پاس خدماتی که این حیله‌گران یا فریب‌خوردگان و غفلت‌زدگان در روزنامه‌ها، کتاب‌ها، رادیو تلویزیون و ادارات دولتی برای آنها انجام می‌دهند از آنها حمایت‌های مالی، تسهیلاتی و اطلاعاتی فراوانی به عمل می‌آورند. آنان همواره این ادعاها را تکرار می‌کنند که به وضعیت زنان در جامعه دقت کنید که از جایگاه پست و ناچیزی به مقام والایی رسیده‌اند و چگونه پیشرفت کرده و به افراد مؤثری در اجتماع تبدیل شده‌اند.

در فصل «زن در اسلام» از همین کتاب درباره‌ی پیشرفت و ترقی زن در جامعه بسیار سخن گفتیم. در اینجا باید این نکته را افزود که خروج زن از خانه برای کار و فعالیت و حضور در جامعه بی‌تردید منجر به دست یافتن به تجربه‌هایی می‌شود که اگر در خانه می‌ماند و به وظیفه‌ی خانه‌داری و تربیت فرزندان عمل می‌پرداخت، هرگز به این تجارب دست نمی‌یافت. اما در ابتدا باید پرسید: آیا این تجربه چیزی بر شخصیت زن خواهد افزود؟ یا از یک جهت بر تجارب او افزوده تا از سوی دیگر از جایگاه و شخصیتش کاسته شود؟ همچنین لازم است سؤال کنیم: آیا این تجربه چیزی بر شخصیت همه‌ی انسان‌ها افزوده است یا این امر نیز باعث افزوده شدن بر بخشی از شخصیتش و کاستن از بخش دیگر آن خواهد شد؟!

شکی نیست که زن در جهان غرب به دوست و یار شایسته‌ای برای مرد تبدیل شده است که از احساسات عاشقانه‌اش با جان و دل استقبال می‌کند و به نیازهای جنسی‌اش پاسخ می‌گوید و در تحمل برخی از مشکلات با او همراه و همدل می‌شود. اما دیگر نمی‌تواند همسر و مادر شایسته‌ای باشد. آری! این یک واقعیت تلخ است و فریادهای اعتراض زنان و مردانی که به تب غرب‌زدگی گرفتار شده‌اند، هرگز این حقیقت را تغییر نخواهد داد. حقایق به دست آمده از اعداد، ارقام و آمارها سخنان ما را تأیید می‌کند.

میزان طلاق در آمریکا به ۴۰٪ رسیده است که از آینده‌ی خطرناکی خبر می‌دهد.[۱] این میزان در اروپا اندکی کمتر است. اما داشتن دوستانی از جنس مخالف حتی در میان افراد متأهل امر شایعی است. اگر زن غربی مادر یا همسر شایسته‌ای بود، بدین معنی که قادر به استقرار و بقا در خانه و صرف کردن اهتمامش به آن بود، هرگز درصد طلاق در آمریکا این‌گونه بالا نمی‌رفت یا پدیده‌ی فرار از خانه و زندگی زناشویی در اروپا تا این حد افزایش نمی‌یافت. در صفحات قبل درباره‌ی وظیفه‌ی مادری سخن گفتیم و بیان کردیم که اشتغال زن در خارج از خانه - که عده‌ای ادعا می‌کنند باعث پیشرفت و تکامل زن می‌شود - در حقیقت مانع فراهم شدن فرصت زمانی و روحی پرداختن زن به وظیفه‌ی اصلی‌اش یعنی مادری خواهد شد. زیرا زنی که خسته و کوفته از سر کار به خانه برمی‌گردد دیگر در اعصابش توان مادری نخواهد داشت و خودش را برای تحمل سختی‌های بیشتر مهیا نخواهد دید.

بشریت از اختلاط، جز عیاشی و خوش‌گذرانی چه بهره‌ای برده است؟! آیا راه یافتن چند زن به پارلمان‌ها، وزارت‌خانه‌ها، سازمان‌ها و ادارات دولتی از مشکلات جهان کاسته است؟ آیا اشتغال هزاران و بلکه میلیون‌ها زن در کارخانه‌ها، کارگاه‌ها،

---

۱ - البته این آمار مربوط به زمان تألیف کتاب است. قطعاً امروزه هم میزان ازدواج در آمریکا و کشورهای غربی کاهش یافته و هم بر میزان طلاق افزوده شده است. (مترجم)

شرکت‌های تجاری، کشتی‌ها و... باری از دوش این جامعه برداشته است؟ آیا زنان جز با خطابه خواندن در پارلمان‌ها و امضا کردن احکام و دستورات اداری نمی‌توانند در جامعه ایفای نقش کنند؟

آیا زنان با تربیت فرزندان با روشی هدف‌مند و تبدیل آنها به شهروندان سالم و شایسته و انسان‌های نیکوکار، مثبت و مبرا از هرگونه انحراف و مشکلی نمی‌توانند در جامعه تأثیرگذار باشند؟! درست است که زن از اینکه در پارلمان‌ها، نشست‌ها و سالن‌های کنفرانس مورد تشویق قرار گیرد و برایش کف بزند خوشحال و شاداب می‌شود. اما اگر این شادی و سرمستی گذرا به تربیت نسل‌هایی محروم از نعمت مادر بینجامد دیگر چه ارزشی خواهد داشت؟! نسل‌هایی که فاقد عنصر محبتی هستند که با غریزه‌ی جدال و ستیز در وجود انسان به تعادل برسد؛ همان چیزی که فقط مادری می‌تواند نهال آن را در وجود فرزند پرورش دهد که از وجود و نبوغش برای تربیت او مایه می‌گذارد.

هدف ما این نیست که به زن ظلم کرده و او را از لذت‌های زندگی و داشتن شخصیت مستقل محروم کنیم. اما آیا زندگی، مردان و زنان را به حال خود رها می‌کند تا آنگونه که می‌خواهیم از لذت‌های دنیا بهره ببریم و شخصیت خود را به میل و خواسته خودمان شکل دهیم؟ اگر خودپسندی بر ما چیره شود و بخواهیم بیش از حد معمول از دنیا بهره گیریم چه روی خواهد داد؟ آیا نتیجه‌ی خودخواهی و انحراف ما به وجود آمدن نسل‌های سنگدل و بی‌رحم در آینده نخواهد بود؟ آیا در میان این نسل‌ها مردان و زنانی وجود نخواهد داشت؟ آیا لذت بردن بیش از حد افراد یک نسل و بدبختی نسل‌های آینده به نفع قضیه‌ی زن - به عنوان یک جنس همیشگی بر روی زمین - خواهد بود؟ آیا باید بدان علت که اسلام به انسان به عنوان مجموعه‌ی یکپارچه‌ای می‌نگرد که فقط به نسل معینی محدود و نسل‌ها از یکدیگر تفکیک نمی‌شوند و برای نفع همه‌ی نسل‌ها تلاش می‌کند و هرگز همگان را قربانی شهوت‌ها و هوس‌های افراد یک نسل نمی‌کند آن را مورد انتقاد قرار داد؟

اگر اسلام همه‌ی انواع لذت‌ها را حرام اعلام و در مقابل غرایز فطری و طبیعی انسان ایستادگی می‌کرد و آنها را به طور کامل سرکوب و از ارضایشان جلوگیری می‌نمود، این امر یک عیب بزرگ برای اسلام به شمار می‌آمد. اما آیا واقعاً اسلام چنین است؟

دین و سرکوب غرایز

ببینید روانشناسان غربی درباره‌ی دین چه می‌گویند. آنها معتقدند دین باعث سرکوب [غرایز و] فعالیت‌های زندگی انسان می‌شود و ایجاد احساس گناه برای افراد متدین زندگی را به کامشان تلخ می‌کند. در نتیجه آنها گمان می‌کنند که همه‌ی اعمالشان، گناهان و اشتباهاتی هستند که جز با خودداری از لذت‌های دنیوی پاک نمی‌شوند. علاوه بر این، اروپا در طی دورانی که به دین تمسک می‌جست غرق در جهل و تاریکی بود. اما با کنار گذاشتن قید و بندهای ننگین دین، افکار و احساساتش از درون آزاد شد و در میدان کار و تولید آزادانه به فعالیت پرداخت و به این پیشرفت و ترقی کنونی دست یافت.

آیا باز هم می‌خواهید به سوی دین بازگردید؟ آیا می‌خواهید احساسات و عواطفی را که ما - روشنفکران و افراد ترقی‌خواه جامعه - آنها را آزاد کردیم، دوباره به زنجیر بکشید و با گفتن «این حرام است. آن حلال است.» زندگی را به کام جوانان و آینده‌سازان جامعه تلخ نمایید؟

***

اروپایی‌ها را به حال خود رها می‌کنیم تا هرچه می‌خواهند درباره‌ی دینشان بگویند. در اینجا به تأیید یا رد ادعاهایشان درباره‌ی دین کاری نداریم. زیرا ما درباره‌ی دین به عنوان یک پدیده‌ی کلی و عام سخن نمی‌گوییم. بلکه موضوع سخن ما اسلام است.

قبل از اینکه درباره‌ی ادعای سرکوب نیازها و فعالیت‌های زندگی در اسلام سخن را آغاز کنیم لازم است بدانیم سرکوب غرایز و نیازها چیست؟ زیرا نه تنها در گفتار مردم عادی بلکه حتی در کلام روشنفکران نیز از این کلمه سوء برداشت می‌شود و عموماً آن را به اشتباه به کار می‌برند.

برخلاف تصور بسیاری از مردم، سرکوب غرایز به معنای خودداری از انجام عمل غریزی نیست. بلکه سرکوب غرایز از تقبیح ذاتی عامل غریزی و عدم پذیرش این نکته که عامل یا انگیزه‌ی غریزی می‌تواند به ذهنش خطور کند و فکرش را مشغول سازد ناشی می‌شود. بدین معنا سرکوب غرایز یک پدیده‌ی ناخودآگاه است که ممکن است حتی انجام عمل غریزی هم به معالجه آن نینجامد.

کسی که عمل جنسی را در حالی انجام می‌دهد که احساس می‌کند او مرتکب عمل زشتی می‌شود که لایق او نیست، از سرکوب غرایز رنج می‌برد؛ حتی اگر روزی ۲۰ بار هم این کار را انجام دهد. زیرا هر بار در درونش میان کاری که انجام داده و آنچه باید انجام دهد تضاد و تعارض به وجود می‌آید و این کنش و واکنش در ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه انسان به ایجاد عقده‌ها و استرس‌های روحی روانی تبدیل می‌شود.

تفسیر و برداشتی که از واژه‌ی سرکوب ارائه شد نه نظر ما که دیدگاه فروید است که همه‌ی زندگی علمی‌اش را در این مباحث و تقبیح و محکوم کردن دینِ سرکوب کننده‌ی غرایز، سپری کرد. او در صفحه‌ی ۸۲ از کتاب «سه رساله درباره‌ی تئوری میل جنسی» می‌گوید: «باید به طور قطعی میان این سرکوب ناآگاهانه و انجام ندادن عمل جنسی تفاوت قائل بود که انجام ندادن آن فقط به تأخیر انداختن آن است.»

حال که دریافتیم سرکوب همان تقبیح عامل غریزی است نه به تأخیر انداختن آن به مدت معیّن، درباره‌ی ارتباط این مسأله با اسلام سخن می‌گوییم.

در میان ادیان و مکاتب جهان، اسلام بیش از همه‌ی آنها انگیزه‌ها و امیال

غریزی انسان را با صراحت به رسمیت می‌شناسد و جایگاه آنها را در فکر و احساس انسان تهذیب می‌کند. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَاتِ مِنَ ٱلنِّسَاءِ وَٱلْبَنِينَ وَٱلْقَنَاطِيرِ ٱلْمُقَنْطَرَةِ مِنَ ٱلذَّهَبِ وَٱلْفِضَّةِ وَٱلْخَيْلِ ٱلْمُسَوَّمَةِ وَٱلْأَنْعَامِ وَٱلْحَرْثِ﴾ (آل عمران: ۱۴)

«برای انسان، دلبستگی به شهوت‌ها [و امور مادی] زیبا جلوه داده شده است. از جمله‌ی این شهوت‌ها: عشق به زنان، فرزندان، مقادیر فراوانی طلا و نقره، اسب‌های زیبا و نشان‌دار، چهارپایان و کشتزارها [و زمین‌های کشاورزی] هستند.»

این آیه عموم لذت‌های روی زمین را در خود گردآورده و بیان می‌کند آنها حقیقتی هستند که برای مردم زیبا جلوه داده شده‌اند. بنابراین بر خودِ این غرایز و کسی که آنها را در خود احساس کند نمی‌توان خرده گرفت.

واقعیت این است که اسلام به مردم اجازه نمی‌دهد که در پی این شهوت‌ها تا حدی روانه شوند که به برده و بنده‌ی لذت‌ها مبدل گردند و اختیار دل کندن از آنها را از دست دهند. زیرا زندگی با وجود چنین وضعیتی، استوار و پایدار نمی‌ماند و چنانچه بشریت کاملاً فرمانبردار شهوت‌ها و لذت‌ها شود و همه‌ی نیرو و توانش را در این راه از دست دهد، هرگز قادر به تحقق اهدافش یعنی تلاش مداوم جهت رسیدن به بالاترین هدف نخواهد بود و در نتیجه به سقوط در دنیای حیوانی عادت خواهد کرد.

آری! اسلام سقوط انسان به دنیای مادی حیوانی را روا نمی‌داند. اما میان این امر و سرکوب ناخودآگاه غرایز یعنی زشت دانستن و محکوم کردن ذاتی آنها و تلاش برای خودداری از احساس تمایل نسبت به آنها با هدف تهذیب و بالا رفتن جایگاه انسانی تفاوت وجود دارد.

روش اسلام در برخورد با نفس انسان، به رسمیت شناختن اولیه‌ی انگیزه‌های فطری و سرکوب نکردن آنها در ضمیر ناخودآگاه است. سپس پرداختن عملی به

آنها را در چهارچوب مقدار معقولی از لذت به رسمیت می‌شناسد و مانع زیان رساندن به فرد یا جامعه می‌شود.

فرد با غرق شدن در شهوت‌ها پتانسیل حیاتی خود را زودتر از موعد از دست می‌دهد و به بردگی آنها درمی‌آید به‌گونه‌ای که همه‌ی فکر و اندیشه‌اش شهوت‌رانی خواهد بود. در نتیجه پس از مدتی به عذاب همیشگی، درد بی‌درمان و عطش سیری‌ناپذیری مبتلا خواهد شد.

زیانی که از سقوط انسان به دنیای غرایز حیوانی متوجه جامعه می‌شود، پایان یافتن نیروی زندگانی آن در راه رسیدن به یک هدف است. در حالی که خداوند انسان را برای اهداف گوناگونی آفریده است و در نتیجه جامعه از دست یافتن به سایر اهدافِ نیازمندِ تحقق خود بازمی‌ماند. علاوه بر این به نابودی نظام خانواده و از هم پاشیدن روابط اجتماعی و تبدیل آن به گروههای پراکنده و فاقد هرگونه پیوند و رابطه‌ی مشترکی می‌انجامد. همچنانکه خداوند فرموده است:

﴿تَحْسَبُهُمْ جَمِيعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ﴾ (حشر: ۱۴)

«گمان می‌کنی آنها با هم متحد و یکپارچه‌اند. این در حالی است که قلب‌هایشان پراکنده و پریشان است.»

این پراکندگی، تفرقه و از هم پاشیدگی جامعه، حمله‌ی دشمنان و نابودی آن را آسان‌تر می‌گرداند، همچنانکه این امر در جنگ جهانی دوم درباره‌ی فرانسه اتفاق افتاد.

آری! اسلام در چهارچوبِ تعیین شده -که مانع به وجود آمدن ضرر و زیان می‌شود- بهره گرفتن از لذت‌های پاک دنیا را مباح و جایز اعلام کرده و بلکه حتی آشکارا مردم را بدان فرامی‌خواند. خداوند در قرآن کریم خطاب به پیامبر ﷺ می‌فرماید:

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَٱلطَّيِّبَاتِ مِنَ ٱلرِّزْقِ﴾ (اعراف: ۳۲)

«بگو: چه کسی زینت‌های الهی را ـ که برای بندگانش آفریده است ـ و روزی‌ها و نعمت‌های پاک را تحریم کرده است؟»

همچنین می‌فرماید:

﴿وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ ٱلدُّنْيَا﴾ (قصص: ۷۷)

«و بهره‌ی خودت را از دنیا به فراموشی مسپار!»

همچنین فرموده است:

﴿كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَارَزَقْنَاكُمْ﴾ (اعراف: ۱۶۰)

«از نعمت‌های پاکی که به شما ارزانی داشته‌ایم بخورید [و لذت ببرید]!»

همچنین می‌فرماید:

﴿وَكُلُوا وَٱشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا﴾ (اعراف: ۳۱)

«[خوراکی‌های حلال را] بخورید و [نوشیدنی‌های حلال را] بیاشامید. اما [در خوردن و آشامیدن] زیاده‌روی نکنید!»

بلکه اسلام در اعتراف به وجود میل جنسی و به رسمیت شناختن آن -که در موضوع سرکوب غرایز در ادیان مطرح می‌شود - به حدی صریح و آشکار عمل می‌کند که پیامبر اسلام ﷺ می‌فرماید:

«حُبِّبَ الَیَّ مِن دنیاکم الطیب والنساء و جعلت قرة عینی فی‌الصلاة»

«از دنیای شما دو چیز برای من دوست‌داشتنی است: بوی خوش و زن. همچنین نماز به عنوان نور دیده‌ی من قرار داده شده است.»[1]

بدین ترتیب آن را با خالصانه‌ترین عملی که بندگان به وسیله‌ی آن در پی نزدیکی و تقرب به خداوند هستند قرین و همانند می‌کند. همچنین با صراحت می‌فرماید:

«انّ الرجل یثاب علی العمل الجنسی یأتیه مع زوجته.»

«مرد به خاطر انجام عمل جنسی با همسرش ثواب می‌گیرد.»

---

۱ - ابن‌کثیر این حدیث را در تفسیرش ذکر کرده است.

مسلمانان با تعجب از ایشان پرسیدند: «ای رسول خدا! آیا ممکن است فرد با ارضای شهوتش نیز ثواب ببرد؟» پیامبر ﷺ پاسخ داد:

«أرأیتم لو وضعها فی حرام أکان علیه فیها من وزر؟ فکذلک اذا وضعها فی الحلال کان له أجر.»

«مگرنه اینکه اگر آن را از راه حرام ارضا می‌کرد برایش گناه نوشته می‌شد؟ به همین ترتیب اگر از راه حلال آن را ارضا کند، برایش ثواب درنظر گرفته می‌شود.»[1]

بر این اساس در سایه‌ی اسلام هرگز پدیده‌ای به نام سرکوب غرایز به وجود نخواهد آمد. چنانچه جوانان که خودشان احساس وجود شهوت جوانی کنند، قطعاً این امر زشت نیست و هیچ دلیلی برای تقبیح این احساس وگریز از آن وجود ندارد.

اسلام از جوانان فقط می‌خواهد که شهوت‌ها و غرایزشان را از روی اراده و آگاهی - و نه ناخودآگاه - کنترل کرده و به اختیار خودشان درآورند، نه این‌که آن را سرکوب کنند. به عبارت دیگر تأمین آن را تا زمان مناسبی به تأخیر بیندازند. بنا به اعتراف فروید به تأخیر انداختن ارضای میل جنسی، سرکوب غرایز نیست و به اندازه‌ی آن باعث خستگی و فرسودگی اعصاب فرد و ایجاد عقده‌ها و استرس‌های روانی نمی‌شود. دعوت مردم به کنترل شهوت‌ها امری اجباری نیست که اسلام از طریق آن خواسته باشد مردم را از لذتی محروم کند. تاریخ همه‌ی ملت‌ها نشان داده است که هر ملتی که قادر به کنترل شهوت‌ها و غرایزش نبوده و به طور ارادی از بخشی از لذت‌های مباح چشم‌پوشی نکرده، هرگز قادر به حفظ موجودیتش نبوده است. همچنین از سوی دیگر تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد کشوری در جدال و کشمکش با کشورهای دیگر می‌تواند ثابت‌قدم بماند که مردمانش در تحمل سختی‌ها کارآزموده باشند و بتوانند لذت‌هایشان را در هنگام ضرورت چند ساعت، چند روز یا حتی چند سال به تأخیر بیندازند. حکمت روزه در اسلام بر این اساس بوده است.

---

۱ - مسلم این حدیث را روایت کرده است.

زنان و مردان اباحی‌گر و لاابالی امروزی گمان می‌کنند حقیقت بزرگی را کشف کرده‌اند و می‌گویند: این خواری و تحقیر چیست که بی‌جهت مردم را به شکنجه کردن جسم به وسیله‌ی گرسنگی، تشنگی و محروم کردن نفس از امیال و خواسته‌هایش از قبیل: غذا، نوشیدنی، لذت جنسی و اطاعت از دستورات اجباری بی‌حکمت و بی‌هدف فرا می‌خواند؟

اما باید پرسید: انسان بدون وجود قوانین و اصول چه ارزشی دارد؟ انسانی که نمی‌تواند چند ساعت از لذت‌های مورد نظرش دور باشد چگونه انسانی است؟ چنین فردی چگونه می‌تواند در جهاد و مبارزه با شر در زمین شکیبایی کند؟ در حالی که لازمه‌ی جهاد کردن این است که فرد خود را از بسیاری از لذت‌ها محروم کند؟

اگر کمونیست‌ها - که طرفداران و مبلغانشان در سرزمین‌های اسلامی مشرق زمین، روزه و قوانین دیگری را که نفس را کنترل می‌کنند به تمسخر می‌گیرند - با تحمل سختی‌های شدیدی که جسم و روح را آزار می‌دهد تجربه کسب نکرده بودند، آیا می‌توانستند همانند استقامت و مقاومت در استالین‌گراد، در برابر سختی‌ها و دشمنانشان پایداری داشته باشند؟ یا این‌که آنها سیاست یک بام و دو هوا را در پیش گرفته‌اند؟ به طوری که اگر این فرمان‌های خویشتنداری از لذت‌ها از سوی دولت باشد - که یک قدرت مرئی، ظاهری و قادر به پیگرد و مجازات سریع فرد است - آن را عملی می‌کنند، اما چنان‌چه همین دستورات از سوی پروردگار آفریننده‌ی کشورها و سرزمین‌ها باشد به آن اهمیتی نمی‌دهند؟!

در اسلام به جز روزه چه عبادت دیگری وجود دارد؟ نماز؟ مگر نماز چقدر از وقت فرد مسلمانِ پرهیزگار را می‌گیرد؟ آیا مجموع نمازهای یک هفته بیش از یک بار رفتن به سینما وقت او را می‌گیرد؟ آیا انسانی که قلبش بیمار و در نفسش انحرافی وجود نداشته باشد، این فرصت فراهم شده برای ارتباط با خداوند و گرفتن کمک از او و توکل بر او و رسیدن به آرامش در پناه او را از دست می‌دهد؟

اما آنچه درباره‌ی محدود کردن زندگی مردم توسط دین و پیگرد آنها به علت وجود کمترین شبهه‌ای در خواب و بیداری گفته می‌شود هیچ ارتباطی به اسلام

ندارد. زیرا اسلام دینی است که قبل از ذکر عذاب و شکنجه، بندگان را مورد عفو و بخشش قرار می‌دهد! در اسلام اشتباه کردن غولی نیست که مانند سایه، مردم را تحت پیگرد و تعقیب قرار دهد یا تاریکی همیشگی و پایان‌ناپذیری نیست. اشتباه بزرگ حضرت آدم هم شمشیر برکشیده‌ای علیه همه‌ی انسان‌ها نیست و نیازی به فدیه و غسل تعمید ندارد. زیرا پروردگار مهربان در کتابش فرموده است:

﴿فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِن رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾ (بقره: ۳۷)

«پس آدم ؛ از پروردگارش، کلماتی را دریافت کرد [و او به وسیله‌ی آنها خدایش را خواند و از او طلب آمرزش کرد.] پس خداوند نیز او را عفو کرد.»

آری! قضیه به همین سادگی و بدون وجود هر نوع پیچیدگی ختم شد.

فرزندان آدم نیز مانند پدرشان در صورت ارتکاب اشتباهات، محروم از رحمت پروردگار به شمار نمی‌آیند. خداوند که خود به سرشت آن‌ها آگاه است از آنها تکلیفی بیش از توانشان نمی‌خواهد و همچنین آنها را در حد توانشان مورد محاسبه قرار می‌دهد.

خداوند در این باره می‌فرماید:

﴿لاَ يُكَلِّفُ اَللّهُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَهَا﴾ (بقره: ۲۸۶)

«خداوند از هیچ انسانی بیش از توانش انجام تکلیف و وظیفه نمی‌خواهد.»

همچنین رسول خدا ﷺ درباره‌ی این امر فرموده است:

«كلُّ بنی آدم خطّاء و خير الخطائين التوابون.»

«هر انسانی اشتباه می‌کند و بهترین اشتباه‌کنندگان، کسانی‌اند که بسیار توبه می‌کنند.»[1]

علاوه بر این درباره‌ی رحمت، مغفرت و توبه‌پذیری پروردگار از بندگان، آیات فراوانی در قرآن کریم وجود دارد. ولی ما از میان آنها فقط یک مورد را انتخاب می‌کنیم که دلالت عمیق و کلی بر رحمت گسترده‌ی پروردگار دارد که همه چیز را

---

۱ - ترمذی این حدیث را روایت کرده است.

دربرمی‌گیرد. خداوند در این آیات می‌فرماید:

﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِن رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا ٱلسَّمَاوَاتُ وَٱلْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ * ٱلَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي ٱلسَّرَّاءِ وَٱلضَّرَّاءِ وَٱلْكَاظِمِينَ ٱلْغَيْظَ وَٱلْعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ * وَٱلَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا ٱللَّهَ فَٱسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَن يَغْفِرُ ٱلذُّنُوبَ إِلَّا ٱللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ * أُوْلَٰئِكَ جَزَاؤُهُم مَغْفِرَةٌ مِن رَبِّهِمْ وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ ٱلْعَامِلِينَ﴾ (آل عمران:۱۳۶-۱۳۳)

«و [با انجام کارهای نیک] به سوی آمرزشی از سوی پروردگارتان و بهشتی که وسعت آن به اندازه وسعت آسمان‌ها و زمین است بشتابید و از همدیگر پیشی بگیرید و چنین چیزی برای پرهیزگاران تدارک دیده شده است. * همان کسانی که در حالت خوشی و ناخوشی و ثروتمندی و تنگدستی، به احسان، بذل و بخشش می‌پردازند و خشم خود را فرو می‌خورند و مردم را مورد گذشت و بخشش قرار می‌دهند و [بدین وسیله در صف نیکوکاران قرار می‌گیرند و] خداوند [هم] نیکوکاران را دوست دارد. * آنان همان کسانی هستند که چون دچار گناه [کبیره‌ای] شدند یا [با انجام گناه صغیره‌ای] بر خویشتن ظلم کردند، به یاد خدا می‌افتند [و وعده‌ها، تهدیدها، عذاب، ثواب، شکوه و عظمت پروردگار را به یاد می‌آورند و پشیمان می‌شوند] و خواستار آمرزش گناهان می‌شوند و با وجود علم و آگاهی نسبت به [زشتی آن عمل و نهی و تهدیدات الهی درباره‌ی آن] بر چیزی که انجام داده‌اند پافشاری نمی‌کنند [و دوباره مرتکب گناه نمی‌شوند] و جز خدا کیست که گناهان را بیامرزد؟ * ثواب چنین پرهیزگارانی آمرزش خدایشان و باغ‌های [بهشتی] است که در زیر [درختان] آنها جویبارها روان است و جاودانه در آنجا ماندگارند و این پاداش بسیار نیکی است که نصیب کسانی می‌شود که اهل عمل‌اند [و مطابق فرمان خدا رفتار می‌کنند.]»

خدایا رحمتت نسبت به بندگان چه فراوان است! انسان‌ها که رحمت خداوند نسبت به بندگان را می‌بینند ـ قادر به کنترل خود نخواهند بود و بی‌اختیار به سجده می‌افتند و از او طلب آمرزش می‌کنند. آن هم چه زمانی؟ وقتی که آنها مرتکب گناه کبیره‌ای می‌شوند! خداوند نه تنها توبه آنها را می‌پذیرد، بلکه رضایت و رحمتش را به آنها عطا می‌کند و جایگاهشان را تا درجه‌ی متقین بالا می‌برد!

آیا با این وجود در بخشش و مغفرت خداوند تردیدی باقی می‌ماند؟ زمانی که آنها فقط یک کلمه (توبه) را صادقانه بر زبان جاری کنند خداوند با این مهربانی و احترام با آنها رفتار می‌کند، پس دیگر چگونه امکان دارد عذاب روحی جان مردم را به ستوه آورد؟!

ما نیازی به ذکر آیات، احادیث و روایات دیگری برای اثبات این امر نداریم. اما با این وجود این حدیث پیامبرﷺ را که شاهد شگفت‌انگیزی در این باره است ذکر می‌کنیم. پیامبرﷺ فرموده است:

«و الذی نفسی بیدی لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و جاء بقوم یذنبون و یستغفرون فیغفر لهم.»

«قسم به کسی که جانم در دست اوست! اگر گناه نمی‌کردید، خداوند شما را از صحنه‌ی وجود برمی‌داشت و به جای شما گروهی را می‌آفرید که گناه می‌کردند و برای آمرزش گناهانشان [از درگاه خدا] طلب آمرزش می‌کردند و او هم آنها را می‌آمرزید.»[1]

بنابراین اراده‌ی ذاتی خداوند بر این است که مردم را بیامرزد و گناهانشان را مورد عفو و بخشش خود قرار دهد. همچنین خداوند در آیه‌ی شگفت‌انگیزی از قرآن می‌فرماید:

﴿مَا يَفْعَلُ ٱللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِن شَكَرْتُمْ وَآمَنتُمْ وَكَانَ ٱللَّهُ شَاكِراً عَلِيماً﴾ (نساء: ۱۴۷)

---

۱ ـ مسلم این حدیث را روایت کرده است.

«اگر شما شکرگزاری کنید و ایمان بیاورید خداوند چه نیازی به شکنجه‌ی شما دارد حال آنکه پروردگار قدردان [عبادت‌ها و نیکی‌های بندگان] و [از اعمال و نیت‌های همگان] آگاه است؟»

آری! عذاب دادن بندگان به خداوندی که دوست دارد آنها را بیامرزد و مورد لطف و رحمت خویش قرار دهد چه سودی می‌رساند؟!

اسلام و آزادی بیان

یکی از این به اصطلاح روشنفکران با من بحث و مجادله می‌کرد و می‌گفت: تو آزاداندیش نیستی!

گفتم: چرا؟

گفت: آیا به وجود خدا معتقدی؟

گفتم: آری!

گفت: و برایش نماز می‌خوانی و روزه می‌گیری؟

گفتم: آری!

گفت: بنابراین تو آزاداندیش نیستی!

بار دیگر پرسیدم: چرا؟

گفت: زیرا تو به خرافاتی معتقدی که وجود خارجی ندارند!

گفتم: شما به چه چیزی معتقدی؟ چه‌کسی هستی و حیات را آفریده است؟

گفت: طبیعت!

گفتم: طبیعت چیست؟!

گفت: نیروی پنهانی بی‌حد و مرزی است. اما نشانه‌هایی دارد که حواس قادر به درک آن نیست.

گفتم: گمان می‌کردم می‌خواهید مرا از ایمان داشتن به نیروی نامحسوسی بازدارید تا به جای آن نیروی محسوسی را به من بدهی. اما اگر مسأله جایگزین

کردن یک نیروی پنهانی به جای نیروی پنهانی دیگری است، پس چرا می‌خواهی خدایم را از من بگیری که امنیت، راحتی و آسایش را در ایمان به او می‌یابم تا به جایش خدای دیگری را به من بدهی که نه به خواسته‌هایم پاسخ می‌دهد و نه دعاهایم را می‌شنود؟!



این مسأله‌ی آزادی اندیشه در میان افراد ترقی‌خواه جامعه است که گمان می‌کنند آزادی فکر به معنای الحاد و بی‌دینی است. پس به نظر آنها از آنجا که اسلام الحاد را روا نمی‌دارد در نتیجه آزادی اندیشه را هم مجاز نمی‌داند!

باید از این شیفتگان غرب که طوطی‌وار افکار و سخنان غربی‌ها را زمزمه و تکرار می‌کنند پرسید: با وجود اسلام، دیگر چه نیازی به الحاد و بی‌دینی وجود دارد؟!

در اروپا به دلایلی که کاملاً به آن سرزمین اختصاص داشت بی‌دینی و الحاد یک نیاز بود که هیچ ضرورتی ندارد این مسأله در همه جا تکرار شود. تصویر ارائه شده از دین مسیحیت، سرکوب جنبش علمی، سوزاندن و شکنجه کردن دانشمندان، تحمیل خرافات و اکاذیب به نام دین بر مردم و نسبت دادن این امور به خداوند از سوی کلیسای اروپا، موجب به وجود آمدن الحاد و بی‌دینی در میان آزاداندیشان آن سرزمین و ایجاد دو دستگی میان بقیه‌ی مردم و تبدیل آنها به دو گروه طرفداران گرایش طبیعی انسان به سوی ایمان به خدا و پیروان ایمان به حقایق علمی نظری و تجربی شد.

اندیشه‌ی طبیعت‌گرایی راه گریزی بود که مردم به وسیله‌ی آن تا حدودی از این اشکال رهایی می‌یافتند. اروپایی‌ها خطاب به کلیسا می‌گفتند: «خدایت را که به وسیله‌ی آن ما را به بندگی و بردگی درمی‌آوری و مالیات‌های سنگین، دیکتاتوری، سرکشی، اوهام و خرافات را بر ما تحمیل می‌کنی برای خودت نگه دار؛ همان خدایی که ایمان به او اقتضا می‌کند که عبادت، پرستش و رهبانیت در پیش گیریم. ما به خدای جدیدی ایمان می‌آوریم که بیشتر ویژگی‌های خدای قبلی را دارد اما

کلیسایی ندارد تا مردم را به بردگی بکشد. همچنین فاقد هرگونه تعهدات اخلاقی، فکری و مادی است و مردم در سایه‌اش از هر قید و بندی آزاد و رها هستند.»

ولی ما در پرتو اسلام چه نیازی به الحاد و بی‌دینی داریم؟

در عقیده‌ی اسلامی، اشکالی که ذهن را به حیرت و شگفتی وادارد وجود ندارد. بنابراین خدا را یگانه و همان کسی می‌داند که همه‌ی موجودات را به تنهایی آفریده است و بازگشت همه‌ی آنها به سوی اوست و هیچ شریکی ندارد و هیچ کس نمی‌تواند سخنانش را تحریف کند. اندیشه‌ی اسلامی اندیشه‌ی ساده و آشکاری است که هیچ کس درباره آن اختلافی ندارد و هیچ عاقلی نباید درباره‌ی آن تردید یا اختلاف داشته باشد.

در اسلام مانند اروپا طبقه‌ای به نام «علمای دین» وجود ندارد. دین از آن همگان است که هرکس به اندازه توان طبیعی و شایستگی فکری و روحی‌اش از آن بهره می‌برد. همه‌ی مردم مسلمان‌اند و هرکس به تناسب اعمالش نزد خدا جایگاهی دارد و بزرگوارترین و ارزشمندترین فرد نزد خداوند پرهیزگارترین آنهاست؛ خواه مهندس، معلم، کارگر یا صنعت‌گر باشد. دین مانند این شغل‌ها، حرفه نیست. همه‌ی عبادت‌ها بدون وجود وساطت علمای دین انجام می‌شود. اما طبیعی است که گروهی از مردم در زمینه‌ی فقه و شریعت اسلام - به عنوان قانون اساسی جامعه - تخصص پیدا کنند. اما جایگاهشان مانند همه‌ی قانون‌دانان و متخصصان قانون اساسی و مدنی در هر کشوری است که به علت داشتن این وظیفه هیچ سلطه و نفوذی بر مردم یا برتری طبقاتی بر آنها ندارند. بلکه آنها فقط مشاوران، فقها [و حقوق‌دانان] جامعه و حکومت هستند و کسانی که در هر کشوری خود را هیأت عالی علمای مسلمان می‌نامند، در این نام‌گذاری خود به این نام یا غیر آن کاملاً آزادند. اما این نام یا هر نام دیگر برایشان هیچ سلطه، برتری، قدرت و نفوذی بر مردم ایجاد نمی‌کند و درباره‌ی امور مردم جز در چارچوب شرع هیچ اختیاری ندارند. الأزهر یک دانشگاه علمی و اسلامی است، اما حق سوزاندن یا

شکنجه کردن دانشمندان و سایر مردم را ندارد. حداکثر اختیاری که دارد این است که می‌تواند برداشت افراد جامعه را مورد انتقاد قرار دهد یا به چالش بکشد و آرای آنها را تخطئه کند و در این امر کاملاً آزاد و مختار است. زیرا مردم نیز این حق را دارند که فهم علمای الأزهر از دین را نقد کنند و آرا و نظراتشان را اشتباه بدانند. زیرا دین در انحصار فرد یا گروهی نیست، بلکه از آن کسی است که به خوبی آن را درک و اجرا کند.

زمانی که حکومت اسلامی برپا شود، عالمان دین و روحانیون در ادارات و پست‌های حکومتی، صاحب منصب نخواهند بود و در نظام حکومت تغییری به وجود نخواهد آمد جز این‌که احکام و قوانین براساس شریعت اسلام خواهد بود. اما امور مهندسان در اختیار خودشان، مسائل پزشکی و بهداشتی تحت نظارت و اداره‌ی پزشکان و امور اقتصاد کشور (به شرط این که اقتصاد اسلامی در جامعه حکومت کند) در اختیار اقتصاددانان خواهد بود. سایر امور و مسائل کشور نیز در اختیار متخصصان و کارشناسان باتجربه و دارای تحصیلات در همان زمینه قرار خواهد گرفت.

در عقیده و نظام اسلامی هیچ مانعی بر سر راه نظریات و فعالیت‌های علمی و اجرای آنها در جامعه قرار ندارد و تاریخ خود گواه آشکاری بر این امر است. در تاریخ اسلام شنیده نشده است که هیچ دانشمندی به علت کشف یک حقیقت علمی شکنجه یا سوزانده شده باشد. تردیدی نیست که علم صحیح با باورهای فرد مسلمان مبنی بر آفرینش همه‌ی موجودات توسط خداوند، دعوت مردم توسط اسلام به نگریستن به آسمان‌ها و زمین و اندیشیدن درباره‌ی آفرینش آنها توسط خداوند برای هدایت شدن به سوی او هیچ تضاد و تعارضی نخواهد داشت. بسیاری از دانشمندان ملحد و بی‌دین غربی از طریق تحقیق علمی صحیح به سوی خداوند هدایت شده‌اند.

پس در اسلام چه چیزی وجود دارد که انگیزه‌ای برای الحاد و بی‌دینی مردم

باشد جز این که گروهی گرفتار غریزه‌ی تقلید کورکورانه از سروران غربی‌شان و استعمارگران شده باشند؟

آنها ادعا می‌کنند که می‌خواهند در تبلیغات علیه عقاید دینی و عبادات آزاد باشند و آن را در نظر مردم کم‌ارزش جلوه دهند و همگان را به رهایی از آن‌ها فراخوانند بدون این‌که گرفتار قانون شوند.

آری! اما علت این امر چیست؟ برخلاف تصور افراد ساده‌لوح این امر به خودی خود هدف نیست، بلکه در اروپا وسیله‌ای برای هدفی دیگر یعنی همان رهایی فکر و اندیشه از خرافات و آزاد کردن مردم از سرکشی و طغیان بود.

اما چنان چه در سایه‌ی دین این آزادی را داشته باشند پس دیگر در پی تحقق چه هدفی هستند؟

واقعیت این است که آنها در پی آزادی بی‌قید و شرط، بی‌بند و باری اخلاقی و هرج و مرج جنسی بدون وجود عوامل بازدارنده هستند. این حقیقت مسأله است و جنبه‌ی فکری فقط وسیله‌ای برای پنهان کردن شهوت‌پرستی‌شان است. این در حالی است که ادعای آزاداندیش بودن را مطرح می‌کنند. اسلام که مردم را به رهایی از همه‌ی سلطه‌ها از جمله سلطه‌ی شهوت‌ها فرا می‌خواند، مجبور به اطاعت و پیروی از شهوت‌پرستان و بندگان غریزه‌ی جنسی نیست.

***

عده‌ای ادعا می‌کنند نظام حکومتی اسلام کاملاً دیکتاتوری است. زیرا دولت در آن قدرت فراوانی دارد. از آنجا که این حکومت به نام دین - یعنی امر مقدسی که بر قلب‌های مردم سلطه دارد - بر آنها حکم‌رانی می‌کند این امر بر وخامت مسأله می‌افزاید و این حکومت به سادگی به سوی دیکتاتوری کشیده شده و مردم نیز به آسانی آن را می‌پذیرند و بدین‌ترتیب آزادی دچار بحران شده و کسانی که علیه حاکم قیام یا اعتراض کنند به راحتی در معرض اتهام ارتداد و خروج از دین خواهند بود.

آنها این ادعای عجیب درباره‌ی دین را از کجا آورده‌اند؟

آیا از آیات، احادیث و روایات زیر چنین برداشتی کرده‌اند؟ که خداوند در قرآن کریم فرموده است:

﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ (شوری: ۳۸)

«کارهای مؤمنان براساس مشورت است.»

همچنین در آیه‌ی دیگری می‌فرماید:

﴿وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ ٱلنَّاسِ أَن تَحْكُمُوا بِٱلْعَدْلِ﴾ (نساء: ۵۸)

«و هرگاه میان مردم قضاوت کردید براساس عدالت حکم کنید.»

آیا از این سخن خلیفه‌ی اول و دوم پس از پیامبر ﷺ به این نتیجه رسیده‌اند؟ ابوبکر [پس از بیعت مردم با او به منبر رفت و خطاب به آنها] گفت: «[ای مردم!]... هرگاه من نسبت به خدا و پیامبر ﷺ نافرمانی کردم دیگر وظیفه‌ی اطاعت شما از من از عهده‌تان ساقط می‌شود!»

عمر بن خطاب نیز پس از بیعت مردم خطاب به آنها گفت: «اگر در من انحرافی مشاهده کردید، مرا اصلاح کنید.» یکی از مسلمانان برخاست و فریاد زد: «به خدا قسم! اگر در تو انحرافی دیدیم آن را با لبه‌های تیز شمشیرهایمان اصلاح می‌کنیم!» عمر از شنیدن این سخن بسیار خوشحال شد و خداوند را به خاطر وجود چنین وضعیتی در میان مسلمانان شکرگزاری کرد!

آری! در طول تاریخ، سرکشی و طغیان به نام دین وجود داشته است و ممکن است در هر زمانی نیز به وجود آید. اما چه کسی می‌تواند ادعا کند که دین به تنهایی ابزاری برای سرکشی و استبداد در زمین بوده است؟ آیا هیتلر و استالین هم به نام دین به مردم ظلم می‌کردند؟! پس از مرگ استالین، روزنامه‌های شوروی به دیکتاتور بودن استالین اعتراف کردند و گفتند که او در روسیه حکومت پلیسی و خشونت‌بار ظالمانه‌ای برقرار کرده بود که تکرار این وضعیت به هیچ وجه درست

نیست! آیا ژنرال فرانکو[1]، ژنرال مالان[2] در آفریقای جنوبی، چیانگ کای چک[3] در جمهوری چین و مائو تسه‌تونگ[4] در جمهوری کمونیستی خلق چین نیز به نام دین

۱- فرانسیسکو فرانکو رهبر جوان نیروهای فاشیست اسپانیا که به فالانژ مشهور بودند، در سال ۱۹۳۹م. با حمایت آلمان‌های نازی، نیروهای جمهوری‌خواه را شکست داد و در کشور حکومت دیکتاتوری به وجود آورد. او به دلیل نزدیکی فکری به جنبش فاشیستی در آلمان و ایتالیا از هیتلر و موسیلینی جهت تلاش برای تسلط بر جهان حمایت کرد، اما وارد جنگ نشد. بلکه با آمریکا علیه کمونیسم دشمن مشترک لیبرالیسم و فاشیسم باب دوستی را باز کرد. همین امر به ادامه‌ی حکومتش کمک زیادی کرد.
سازمان ملل در سال ۱۹۴۶م. در قطعنامه‌ای فرانکو را دست نشانده‌ی هیتلر و موسیلینی خواند. این امر به انزوای بیشتر اسپانیا و حاکمیت هر چه بیشتر استبداد مطلق در آن انجامید. دوران فرانکو عصر استبداد، خفقان، سانسور، سرکوب، بایکوت و محدود کردن حقوق اجتماعی و آزادی‌های فردی بود.
فرانکو در سال ۱۹۶۹م. پس از سه دهه حاکمیت تصمیم گرفت جهت ادامه‌ی حیات سیاسی کشورش خوان کارلوس را به عنوان جانشین انتخاب کند. فرانکو در ۲۰ نوامبر ۱۹۷۴م. از دنیا رفت و دو روز بعد کارلوس به کنگره رفت تا پایان ۳۸ سال دیکتاتوری و استبداد را در کشور اعلام کند. (مترجم)

۲- دکتر اف مالان رهبر حزب ناسیونال آفریقای جنوبی که در سال ۱۹۴۴م. واژه‌ی (آپارتاید) به معنی (جدایی) را ابداع و این تئوری را معرفی کرد. در نتیجه‌ی سرخوردگی اجتماعی از رژیم وقت، این حزب و تئوری ناشناخته‌ی آپارتاید، در انتخابات ۱۹۴۸م. اکثریت آرا را به دست آورد و طی چهار دهه پس از آن یعنی تا سال ۱۹۸۹م. پایه‌ی سیاست‌های اجتماعی رژیم اقلیت سفید در این کشور آفریقایی شد. سیاه‌پوستان که ۷۵٪ جمعیت این کشور را تشکیل می‌دادند پست شمرده می‌شدند و با حمایت قانون مورد بی‌مهری قرار می‌گرفتند. ۷۰٪ اراضی کشاورزی به اشغال سفیدپوستان درآمده بود. در قانون اساسی تصویب شده توسط نژادپرست‌ها ازدواج بین نژادی منع شد و سرزمین‌های سفیدها از سیاهان جدا و آموزش و پرورش شکل کاملاً نژادی به خود گرفت. سیاهان در صورت اعتراض به وضع موجود یا شیوع بیکاری فوراً از کشور اخراج می‌شدند. هرگونه مخالفتی در کشور به شدت سرکوب می‌شد. تا اینکه در اثر شورش‌های مکرر سیاه‌پوستان در سال ۱۹۹۲م. قانون اساسی تغییر کرد و برابری سفیدپوستان و سیاه‌پوستان را به رسمیت شناخت. (مترجم)

۳- چیانگ کای چک (متولد ۳۱ اکتبر ۱۸۸۷م. ـ متوفی ۵ آوریل ۱۹۷۵م.) رهبر سیاسی و نظامی چینی بود که در سال ۱۹۲۸ پس از یک سلسله جنگ قدرت به حکومت رسید و به عنوان رهبر عملی جمهوری چین شناخته شد. در جنگ دوم چین و ژاپن، نیروهای چینی را رهبری کرد. در این جنگ موقعیت بین‌المللی او بهبود یافت. اما موقعیت داخلی‌اش بدتر شد. در طول جنگ داخلی چین از سال ۱۹۲۶م. تا ۱۹۴۹م. چیانگ سعی در شکست دادن حزب کمونیست چین به رهبری مائو تسه‌تونگ داشت. اما موفق به این کار نشد و سرانجام خودش به سختی شکست خورد و رهبری سیاسی چین به دست حزب کمونیست چین افتاد و جمهوری خلق چین در سرزمین اصلی چین تأسیس شد و چیانگ و یارانش مجبور به عقب نشینی به تایوان شدند. در آنجا او تا پایان عمر به عنوان رئیس جمهور (جمهوری چین) فعالیت کرد. (مترجم)

۴- مائو تسه تونگ: مائو در ۲۸ دسامبر ۱۸۹۳م. میلادی در هونان در مرکز چین به دنیا آمد. در سال

←

این همه ظلم و بیداد برپا کرده‌اند؟ تاریخ این قرن که خود را از قید و بند دین رها کرده زشت‌ترین دیکتاتوری‌های تاریخ را با نام‌های فریبنده دیگر به خود دیده است که از نظر احترام در میان پیروانش کمتر از قداست دین نزد افراد مؤمن نبوده است.

هیچ کس از نظام دیکتاتوری حمایت و دفاع نمی‌کند و هرگز هیچ انسان آزاداندیش و روشن‌ضمیری آن را نخواهد پذیرفت. اما طبع سالم و فکر روشن، چنین ایجاب می‌کند که بدون تأثیر پذیرفتن از هوی و هوس به حقیقت اعتراف کرد.

حقیقت این است که می‌توان از هر مفهوم زیبایی برای اهداف شخصی سوء استفاده کرد. در انقلاب فرانسه به نام آزادی زشت‌ترین جرایم به وقوع پیوست. پس آیا باید آزادی را لغو کرد؟ آیا به علت اینکه گاهی به نام قانون بی‌گناهان نیز به زندان افتاده‌اند باید قوانین را ملغی اعلام کرد؟ آری! اگر دین به

۱۹۱۹م. در جنبش دانشجویی و در سال ۱۹۲۱م. در تأسیس حزب کمونیست شرکت داشت. کم‌کم به ریاست حزب دست یافت. مائو در سال ۱۹۳۵م. رسماً به دبیر کلی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین برگزیده شد.

او برای مدت کوتاهی علیه اشغالگران ژاپنی، با چیانگ کای چک متحد شد، اما پس از شکست دادن ژاپنی‌ها، دوباره جنگ میان کمونیست‌ها و حزب کومنیتانگِ چیانگ کای چک از سر گرفته شد. سرانجام کمونیست‌ها، کای چک را شکست دادند و او به همراه هوادارانش به تایوان پناه برد و مائو و کمونیست‌ها در روز اول اکتبر ۱۹۴۹ پیروزمندانه وارد پکن شدند و مائو تأسیس جمهوری خلق چین را اعلام کرد و به ریاست این جمهوری برگزیده شد.

پس از به قدرت رسیدن حزب کمونیست، بار دیگر چین شاهد صحنه‌های فاجعه‌باری بود. میلیون‌ها نفر در جریان مصادره‌ی زمین‌ها به قتل رسیدند و تمامی مخالفان سیاسی کشته شدند. در سال ۱۹۵۸م. مائو طرح جهش بزرگ به جلو را اعلام کرد که هدف این طرح، استفاده از تمام منابع تولیدی بود. اما این طرح پایان غم‌انگیزی داشت که به مرگ دهها میلیون نفر چینی بر اثر قحطی انجامید. مائو سپس در اقدامی دیگر در سال ۱۹۶۶ میلادی برای تحکیم قدرتش طرح «انقلاب فرهنگی» را اعلام کرد و نوجوانان و جوانان حزب کمونیست را به جان اعضای قدیمی حزب و افراد باسواد و تحصیل کرده‌ی چین انداخت که نتیجه‌ی آن نیز مرگ میلیون‌ها نفر بود. چین در اثر این سیاست‌های غلط و جنون آمیز کاملاً فلج شده بود تا اینکه با مرگ مائو چشم‌انداز یک چین جدید پدیدار می‌شود.

به این ترتیب در روز ۹ سپتامبر ۱۹۷۶ میلادی مائو تسه تونگ رهبر چین کمونیست در سن ۸۲ سالگی در پکن درگذشت. او با سیاست‌هایی که در پیش گرفت موجب شد بیش از ۱۰۰ میلیون نفر از مردم چین در اثر گرسنگی و قحطی جان خود را از دست بدهند. (مترجم)

خودی خود با تعالیم و ساختارهایش به ظلم و طغیان می‌انجامید این ادعا و خواسته معقول به نظر می‌رسید. اما آیا این امر درباره‌ی اسلام صدق می‌کند؟ همان دینی که مثال‌های فراوانی را در زمینه‌ی عدالت مطلق - نه تنها میان مسلمانان بلکه حتی میان مسلمانان و دشمنان قسم‌خورده‌شان [کفار حربی] - از خود بر جای گذاشته است که حتی در موارد متعدد و دوره‌های مختلف، خودِ همین دشمنان هم به آن اعتراف کرده‌اند؟

آری! تنها راه علاجِ طغیان و سرکشی این است که ملت مؤمنی را تربیت کنیم که آزادی را که دین منادی آن است و بر آن تأکید فراوان دارد ارج نهد و در نتیجه حاکمان را از ظلم و ستم بازدارد و آنها را در حدود مقرر شده نگه دارد. گمان نمی‌کنم جز نظامی که اصلاح حاکم ظالم را جزو وظایف ملت قرار داده باشد بتواند به چنین هدفی دست یابد. پیامبر ﷺ در این باره فرموده است:

«من رأی منکم منکراً فلیغیّره.»

«هر کدام از شما امر زشتی را دید باید آن را تغییر دهد.»[1]

همچنین می‌فرماید:

«إنَّ مِن أعظم الجهاد عندالله کلمة عدل عند امام جائر.»

«بی‌تردید از بزرگ‌ترین جهادها نزد خداوند گفتن سخن حق نزد حاکم ظالم است.»[2]

ای زنان و مردان ترقی‌خواه! راه شما برای رسیدن به آزادی، نه کنار گذاشتن دین بلکه یاد دادن این روح انقلابیِ بیزار از ظلم به مردم است که حاکمان ظالم و ستمگر را اصلاح می‌کند و این مبارزه و اصلاح‌طلبی همان روح و حقیقت این دین است.

۱- بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند.

۲- ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند.

آیا دین افیون توده‌هاست؟

این ادعای کارل مارکس است که دین را افیون ملت‌ها می‌داند و طرفداران کمونیسم در سرزمین‌های اسلامی به تقلید از او آن را تکرار می‌کنند و درصدند آن را به اسلام نیز عمومیت بخشند.

ممکن است کارل مارکس و بنیان‌گذاران اولیه‌ی کمونیسم به علت وجود شرایط خاصی که با آن مواجه بودند در قیام علیه دین و علمای آن معذور بوده باشند. زیرا در آن زمان فئودالیسم به ویژه در روسیه، زشت‌ترین دوران خود را سپری می‌کرد. به‌گونه‌ای که سالانه هزاران نفر از شدت گرسنگی و میلیون‌ها نفر هم به علت ابتلا به سل و بیماری‌های دیگر جان خود را از دست می‌دادند. سرما و یخبندان هم جان بسیاری از آنها را می‌گرفت. این در حالی بود که فئودال‌ها و ارباب‌ها جان آن بیچارگان را به بازی می‌گرفتند و در رفاه و خوشگذرانی بی‌حد و مرزی به سر می‌بردند و در آن از همه‌ی انواع لذت‌هایی که به ذهن انسان خطور می‌کند بهره می‌بردند. چنان‌چه به ذهن آن رنج‌دیدگان خطور می‌کرد که سرشان را بلند کنند بلکه در صورتی که فقط ظلمی را که در آن به سر می‌بردند، احساس می‌کردند، عالمان دین بی‌درنگ به آنها می‌گفتند: «هرگاه کسی گونه‌ی راستت را سیلی زد، گونه چپت را هم روبروی او نگه دار[تا بدان سیلی زند] و هر کس ردایت را به زور گرفت سایر لباس‌هایت را هم به او بده»! بدین‌ترتیب ذهن آنها را از قیام یا احساس ظلم و درد به سوی نعمت‌های بهشتی که بدان وعده می‌دادند منحرف و ادعا

می‌کردند این نعمت‌ها در انتظار کسانی است که در مقابل ظلم و ستم، صبور و بردبار و به بدبختی خود راضی هستند و آن را می‌پذیرند.

چنان‌چه وعده‌های سر خرمن در بازداشتن مردم از قیام و شورش مؤثر نبود، حربه‌ی تهدید را به‌کار می‌بردند و آشکارا اعلام می‌کردند: هرکس نسبت به ارباب یا خان منطقه نافرمانی کند، در حقیقت مانند این است که نسبت به خداوند، کلیسا و عالمان دین نافرمانی کرده باشد. باید گفت که کلیسا خودش نیز از بزرگ‌ترین زمین‌داران و فئودال‌ها بود و میلیون‌ها رعیت داشت که به نفع خود از آنها سوء استفاده می‌کرد. به همین دلیل طبیعی بود که در صف تزار، فئودال‌ها و ارباب‌ها در مقابل مردم مبارز قرار گیرد. زیرا همه‌ی زمین‌داران علیه مبارزان، سنگر واحدی را تشکیل داده بودند و در صورتی که انقلاب یا شورشی برپا می‌شد، هرگز به هیچ کدام از خونخواران اعم از اشراف یا عالمان دینیِ کلیسا رحم نمی‌کرد.

اگر این تطمیع و تهدید هم‌زمان مؤثر نبود، به نام خروج از دین و بی‌اعتقادی نسبت به آیات خداوند مجازات‌ها و شکنجه‌های ضد انسانی بر علیه ستم‌دیدگان به‌کار گرفته می‌شد. بر این اساس دین، دشمن حقیقی مردم آن سرزمین‌ها و مصداق بارز گفته مشهور کارل مارکس بود!

اما کمونیست‌ها در سرزمین‌های اسلامی به رفتار و روش یک عده روحانی‌نمای حرفه‌ای اشاره می‌کنند که برای کسب خوشنودی صاحبان قدرت و به زیان مردم ستم‌دیده تلاش می‌کنند و مستضعفان را به بهشتی که برای صابران آماده شده وعده می‌دهند تا به خواری و ظلمی که در آن به سر می‌برند تن در دهند و مجرمان و جنایت‌کاران در آسایش از لذت‌های دنیا حداکثر بهره را ببرند. آنان به برخی از عالمان دینی الأزهر در دوره‌ی ملک فاروق استناد می‌کنند که دست پادشاه را می‌بوسیدند، او را پادشاه نیکوکار می‌نامیدند، برایش دعا و آیات خداوند را با میل خود [به نفع او] تفسیر و تأویل می‌کردند و برای تحکیم پایه‌های حکومتش از آثار و تعالیم گران‌بهای اسلام مایه می‌گذاشتند تا مردم مبارز را از قیام علیه او بازدارند.

در غیر این صورت آنها را شورشی و قیام‌کننده علیه دستورات الهی می‌دانستند؛ دستوراتی که اطاعت از ولی امر را واجب و ضروری می‌داند!

سپس کمونیست‌ها شبهه‌ای را با این حقیقت می‌آمیزند بدین معنا که ادعا می‌کنند: اسلام خودش با این گونه نابسامانی‌ها کاملاً موافق است. زیرا خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَلاَ تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ ٱللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾ (نساء: ۳۲)

«آرزوی داشتن چیزی را که خداوند به وسیله‌ی آن گروهی از شما را بر گروهی دیگر برتری داده است نکنید!»

همچنین می‌فرماید:

﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِّنْهُمْ زَهْرَةَ ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾ (طه: ۱۳۱)

«چشم خود را به نعمت‌های مادی که به برخی از آنها [کفار] داده‌ایم مدوز! این نعمتهای مادی را که زینت زندگی دنیاست به آنها داده‌ایم تا به وسیله‌ی آن، آنها را بیازماییم. روزی [اخروی و جاودان] پروردگارت [از این نعمت‌های زودگذر و فانی دنیا] بهتر و پایدارتر است.»

بنابراین اسلام نیز مانند هر دینی افیون توده‌هاست که افکار ملت‌های رنج‌دیده و مبارز را سست و ضعیف می‌کند. این همان شبهه‌ای است که ما در این‌جا می‌خواهیم بدان بپردازیم.

در ابتدا کمی درباره‌ی این روش و رفتار زشت و ننگین برخی از روحانی‌نمایان حرفه‌ای سخن می‌گوییم که آیا این رفتار جزو مبانی دین است یا دلیل بر انحراف آنها از دین صحیح می‌باشد؟ آنها همچون شاعران، نویسندگان و روزنامه‌نگاران خائنی هستند که پیشانی بندگی را در پیشگاه ظالمان به خاک ذلت و خواری می‌مالند و عزت و کرامت خود را با جنایت‌ها می‌آلایند تا بتوانند اندکی از لذت‌های زودگذر و حرام بهره گیرد.

من کاملاً یقین دارم که گناه این دین‌فروشان حرفه‌ای و روحانی‌نمایان خائن به مراتب بزرگ‌تر و بدتر از جرم این شاعران، نویسندگان و روزنامه‌نگاران مزدور است. زیرا کتاب خدا در دست آنهاست و آیات آن را می‌خوانند و از حقیقت دین و این رفتارشان به خوبی اطلاع دارند و آیات خداوند را به بهای اندکی می‌فروشند و اموال حرامی که می‌خورند در حقیقت مانند این است که شکم‌هایشان را مملو از آتش کنند. اما برای چندمین بار تکرار می‌کنم که در اسلام طبقه‌ای به نام رجال دین وجود ندارد و هیچ کدام از گفته‌ها و اقوالشان را نمی‌توان به عنوان حجت علیه اسلام قلمداد کرد و همه‌ی مصیبت‌هایی که بر سر این ملت آمده از بی‌اطلاعی نسبت به حقیقت دین ناشی شده است؛ این در حالی است که اسلام مردم را به جهل و نادانی دعوت نکرده است! همچنین برای بطلان این اتهام و زدودن آن از ساحت اسلام - که ادعا می‌کنند مردم را سست و بی‌اراده می‌کند - همین اندازه بس که جنبشی [در مصر] که علیه ظلم و ستم برپا شد در حقیقت یک حرکت دینی بود که ملک فاروق خطر آن را نسبت به خود احساس کرده بود. به همین دلیل رهبرانش را ناجوانمردانه به قتل رساند و زندان‌ها را برای سرکوبی آنها آماده کرد و قبل از فرا رسیدن انقلاب می‌خواست از شکل‌گیری آن جلوگیری کند. اما اراده‌ی خداوند چیز دیگری بود.

این دلیل، برای اثبات بطلان این شبهه‌ی جاهلانه کافی است. همچنین با جرأت می‌توان گفت که همه‌ی این نهضت‌های آزادی‌بخش که در کشورهای شرقی پدید آمده است از حقیقت دین اسلام الهام گرفته است. قیام مردم مصر علیه اشغال‌گری فرانسه، جنبش علمای دین بود و انقلاب آنها بر ضد ظلم و ستم محمدعلی پاشا به رهبری یک عالم دین به نام سید عمر مکرم به وقوع پیوست.

همچنین قیام مردم سودان علیه دولت انگلیس به سرکردگی یک رهبر دینی به نام مهدی کبیر صورت گرفت. علاوه بر این، قیام مردم لیبی بر ضد حکومت ایتالیا و شورش مردم مراکش علیه دولت فرانسه و انقلاب ملت اندونزی علیه استعمار هلند همگی به نام دین و براساس آن به وقوع پیوست.

هرجا که انقلاب و قیامی صورت گرفته است گواهی بر آزادی‌بخش بودن این دین است نه دعوت به گوشه‌نشینی و ذلت‌گزینی. اگرچه این حقایق تاریخی غیرقابل انکار است اما به ذکر این مقدار از حقایق آشکار و واضح اکتفا نمی‌کنیم. بلکه به ادامه‌ی بررسی شبهه‌ی جاهلانه‌ی کمونیست‌ها مبنی بر افیون بودن دین برای توده‌ی مردم و عاملی برای بازداشتن آنها از مطالبه‌ی عدالت اجتماعی و توزیع عادلانه‌ی ثروت می‌پردازیم.



مفسران درباره‌ی تفسیر آیه‌ی: ﴿ولا تتمنوا ما فضّل‌الله به بعضکم علی بعض﴾ می‌گویند: این آیه درباره‌ی زنی نازل شد که می‌گفت: چرا جهاد در راه خدا فقط به مردان اختصاص دارد و زنان از دست یافتن به ثواب آن محروم شده‌اند؟ همچنین گروه دیگری گفته‌اند: این آیه درباره‌ی افرادی نازل شده که دست از کار و کوشش کشیده و بدون رنج بردن آرزوهای بیهوده داشتند. غافل از این که نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود. به همین دلیل قرآن مردم را از این کار نهی کرده است. زیرا این امر به ایجاد آتش حسادت در دل‌ها می‌انجامد که یک احساس غلط است و مانع کار، فعالیت و تولید می‌شود. به عبارت دیگر مفهوم این آیه فراخواندن مردم به کار و فعالیت در زمینه‌ای است که به وسیله‌ی آن به فضیلت و برتری [و حتی رفع نیاز مادی] دست یابند نه این‌که دست از کار و فعالیت کشیده و آرزوهای دور و دراز داشته باشند.

اما آیه‌ی دیگری که گاهی کمونیست‌ها آن را به رخ مسلمانان می‌کشند، آیه‌ی ۱۳۱ سوره‌ی طه است که در صفحات پیشین متن و ترجمه‌ی آن به تفصیل آورده شد. در قسمتی از این آیه آمده است:

﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِّنْهُمْ﴾ (طه: ۱۳۱)

مفسران بر این باورند که این آیه دعوتی است برای بلندهمتی و دل‌کندن از ارزش‌های مادی که گاهی صاحبان آن اموال و ثروت‌ها را در نظر مردم محروم،

بزرگ جلوه می‌دهد. مفسران خطاب این آیه را ترجیحاً متوجه رسول اکرم ﷺ دانسته‌اند تا کفاری را که بسیاری از نعمت‌ها و ابزارهای قدرت مادی را در اختیار دارند بزرگ نپندارد و خود را علی‌رغم نداشتن ثروت و جاه، از آنها برتر بداند. زیرا نیروی شکست‌ناپذیر حق همراه اوست. بنابراین دریافتیم که مفهوم این آیه بیان حقیقتی غیر از برداشت غلط افراد سطحی‌نگر از آن است.

از اینجا معلوم می‌شود که این مفسران در صدر اسلام می‌دانستند که پس از هزار سال کمونیسم به وجود خواهد آمد و مبلغان و طرفدارانش اسلام را مورد اتهام قرار خواهند داد. به همین دلیل تهمت‌ها را از ساحت آن می‌زدودند و تفاسیری را که حق را از مسیرش منحرف می‌کند تألیف کردند و این نظرات را که در برگیرنده‌ی ردیه‌های کافی به شبهات کمونیست‌ها و دیگران است، جعل کردند!

با این وجود فرض می‌کنیم که این آیات و نظایر آن، مردم را به سکوت و رضایت نسبت به امر واقع و وضعیت موجود و بی‌اعتنایی به آنچه در دست دیگران است فرامی‌خواند. اما باید پرسید: کی و کجا این دعوت و فراخوان صحیح است و چگونه باید از آن اطاعت کرد؟

در بررسی احکام و آیات اسلام باید کلیّت آن را در نظر گرفت و بدان توجه کرد نه این که آن را به اجزا و قسمت‌هایی تقسیم کرد و به بخشی از آنها توجه نمود و بخش‌های دیگر را نادیده انگاشت.[1]

این دعوت فقرا و نیازمندان به صبر و شکیبایی و چشم ندوختن به دارایی ثروتمندان، فقط یکی از دو کفه‌ی ترازو است. در کفه‌ی دیگر دعوتی همانند آن و

۱ـ قرآن کریم در این باره می‌فرماید:
﴿أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ ٱلْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَن يَفْعَلُ ذَٰلِكَ مِنكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا وَيَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ ٱلْعَذَابِ وَمَا ٱللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾ (بقره: ۸۵)
«آیا به بخشی از [دستورات] کتاب [آسمانی] ایمان می‌آورید و به بخش دیگر [دستورات آن] کفر می‌ورزید؟ برای کسی که از شما چنین کند، جز خواری و رسوایی در این جهان نیست و در روز رستاخیز [چنین افرادی] به سخت‌ترین شکنجه‌ها برگشت داده می‌شوند و خداوند از آنچه انجام می‌دهید بی‌اطلاع نیست.» (مترجم).

حتی شدیدتر، خطاب به ثروتمندان مبنی بر انباشته نکردن ثروت و انفاق آن در راه خدا و تهدید آنها به گرفتار شدن به عذاب شدید در جهان دیگر به علت خودداری از انفاق و بخشش اموال وجود دارد.

چنانچه این گونه به مسأله بنگریم خواهیم دید که دو کفه‌ی ترازو با یکدیگر مساوی هستند: در یک طرف انفاق و بخشش و در طرف دیگر حفظ شخصیت، پرهیز از تحمل خواری و حفظ خویشتن از کینه و حسد قرار دارد.

با به وجود آمدن این تعادل در دو کفه‌ی ترازو، جامعه در سایه‌ی آرامش روحی و اقتصاد سالمی که توزیع عادلانه‌ی ثروت را تضمین می‌کند و مانع به وجود آمدن طبقات رفاه‌زده یا محروم می‌شود به سر خواهد برد. در صفحات قبل درباره‌ی انفاق و بخشش و روش‌های مختلف آن در دوران معاصر سخن گفتیم به‌گونه‌ای که آن را از حالت نیکی یک فرد به دیگری درآورده و به همکاری و تعاون انسانی ارزشمندی تبدیل کند. بنابراین نیازی به ذکر مجدد این مسأله نداریم. اما همین اندازه می‌گوییم که اگر جامعه این‌گونه اداره شود، قطعاً دیگر ظلم و ستمی در آن وجود نخواهد داشت که از مظلومان بخواهد آن را بپذیرند یا به تحمل محرومیت اقتصادی و مالی تن در دهند.

اما زمانی که ثروتمندان از انجام وظیفه‌شان در زمینه‌ی انفاق و بخشش و تحمل هزینه‌های خدمات اجتماعی خودداری کنند در این صورت چه کسی فقرا و نیازمندان را به تحمل این محرومیت فرا می‌خواند؟

آیا اسلام که تحمل‌کنندگان خواری و ظلم و اجتناب کنندگان از مبارزه با این وضعیت را به گرفتار شدن در سرنوشت بدی در دنیا و قیامت تهدید می‌کند چنین وضعیتی را می‌پذیرد یا مردم را بدان دعوت می‌کند؟

همان اسلامی که خداوند در کتاب مقدسش چنین می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ ٱلْمَلَائِكَةُ ظَالِمِيٓ أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي ٱلْأَرْضِ قَالُوٓا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ ٱللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا

فَأُوْلَئِکَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِیراً * إِلاَّ ٱلْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَاءِ وَٱلْوِلْدَانِ لاَ یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَلاَ یَهْتَدُونَ سَبِیلاً * فَأُوْلَئِکَ عَسَیٰ ٱللَّهُ أَنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ وَکَانَ ٱللَّهُ عَفُوّاً غَفُوراً﴾ (نساء:۹۹ ـ ۹۷)

«بی‌تردید کسانی که فرشتگان [در آخرین لحظات زندگی‌شان، برای گرفتن روح به سوی ایشان می‌روند و] جانشان را می‌گیرند در حالی که [می‌بینند با ماندن با کفار در سرزمین کفر یا تحمل ظلم و خواری و هجرت نکردن به سرزمین آزادی و ایمان] به خود ظلم کرده‌اند، به آنها می‌گویند: در چه وضعیتی به سر می‌بردید؟ آنان در پاسخ می‌گویند: ما در زمین ستم‌دیده و مظلوم بودیم. [فرشتگان به آنها] می‌گویند: مگر زمین خداوند وسیع نبود تا در آن [بتوانید بار سفر ببندید و به جای دیگری] مهاجرت کنید؟ جایگاه آنها دوزخ است و چه بد جایگاه و بد سرانجامی! * به جز بیچارگانی از مردان، زنان و کودکان که کاری از آنها ساخته نیست و راه چاره‌ای نمی‌دانند. * پس امید است که خداوند آنان را بیامرزد [زیرا قادر به هجرت نبوده‌اند] و خداوند بسیار عفو کننده و آمرزنده است.»

بنابراین چنین زندگی و برنامه‌ای گناهی است که هیچ عذر و بهانه‌ای درباره‌ی آن پذیرفتنی نیست. آری! بزرگ‌ترین جرم در جهان این است که انسان به علت ضعف به ظلم و ستم تن در دهد. قرآن کریم چنین افرادی را ظالمان نسبت به خویشتن می‌نامد. زیرا آنها شرایطی را غیر از زندگی و وضعیت شرافتمندانه‌ای پذیرفته‌اند که خداوند برای مردم قرار داده و آنها را به تحقق آن با به کار بردن همه‌ی توانشان فرا می‌خواند.

دعوت به مهاجرت از سرزمین ظلم و بیداد به علت وجود شرایط خاص بود نه به عنوان تنها راه مبارزه با ظلم و ستم. زیرا گاهی گروهها روش‌های دیگری برای مقابله با ستم‌کاران دارند که در صفحات بعد بدان خواهیم پرداخت. بلکه در اینجا

فقط می‌خواهیم به تقبیح پذیرش ظلم از دیدگاه اسلام بپردازیم؛ به‌گونه‌ای که این دین مقدس مجازات چنین عملی را دوزخ قرار داده است - که هیچ کس جز مستضعفان واقعی که هیچ راه چاره‌ای ندارند از آن رهایی نخواهد یافت - تا کسانی که کمترین قدرت و نیرویی برای جهاد کردن در راه خدا دارند از حضور در میدان مبارزه خودداری نکنند.

اما در اسلام مستضعفان واقعی به حال خود رها نشده‌اند تا بدون یار و یاور ظلم و ستم را تحمل کنند. زیرا از همه‌ی امت اسلامی خواسته شده است تا در راه آنها و دور کردن دشمنی از آنان جهاد کنند. خداوند در این باره در قرآن کریم به مسلمانان می‌فرماید:

﴿وَمَا لَكُمْ لاَ تُقَاتِلُونَ فِيْ سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَاءِ وَٱلْوِلْدَانِ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَٰذِهِ ٱلْقَرْيَةِ ٱلظَّالِمِ أَهْلُهَا﴾ (نساء: ۷۵)

«شما را چه شده است که در راه خدا و [رهایی] مردان، زنان و کودکان درمانده و بیچاره‌ای جهاد و مبارزه نمی‌کنید که [فریاد برمی‌آورند و] می‌گویند: پروردگارا! ما را از این شهر و دیاری که ساکنان آن ستمکارند [و بر ما بیچارگان ستم روا می‌دارند] خارج کن!»

بنابراین هرگاه گروهی از مردم یا اغلب آنها دچار ظلم یا ستم شدند و این وضعیت را پذیرفتند خداوند هرگز از آنها راضی نخواهد شد مگر آنکه با ظلم و بیداد مبارزه و آن را از مظلومان و ستم‌دیدگان دور کنند.

ممکن است برخی گمان کنند که این آیه فقط به مسائل اعتقادی و مسلمانانی اختصاص دارد که در میان مشرکان به سر می‌برند و مشرکان آنها را به شرک ورزیدن به پروردگار وادار و از انجام فرایض دینی‌شان جلوگیری می‌کنند. اما در اسلام میان امور و شعائر عبادی و اجرای ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسیِ نشأت گرفته از این عقیده تفاوتی وجود ندارد. همچنین میان کسانی که مانع تحقق این ساختارها می‌شوند، خواه واقعاً از نظر ظاهری و باطنی کافر باشند

یا ظاهری مسلمان و باطنی کفرپیشه داشته باشند تفاوتی وجود ندارد؛ همان کسانی که خداوند درباره‌ی آنها فرموده است:

﴿وَمَن لَمْ يَحْكُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ (مائده: ۴۴)

«و بی‌تردید کسانی که براساس آنچه خداوند آن را نازل کرده است حکم صادر [یا حکومت و قضاوت] نمی‌کنند کافر هستند.»

اسلام دستور داده است که اموال فقط در میان ثروتمندان به گردش درنیاید و دولت نیازهای شهروندانش را به همه‌ی روش‌های ممکن تأمین کند: یا برایشان کار شرافتمندانه ایجاد نماید و یا در صورت ناتوانی از انجام کار از بیت‌المال برایشان مستمری تعیین کند. پیامبر ﷺ در این باره مردم را به ایجاد ضمانت‌های مشخصی برای کارکنان دولت فرا می‌خواند که در صفحات قبل به تفصیل بدان پرداختیم که این ضمانت‌ها درباره‌ی همه‌ی کسانی که در مؤسسات دولتی یا خصوصی کار می‌کنند صدق می‌نماید و همه‌ی این امر بخشی از این دین است که ایمان مردم جز با ایمان به آن و تلاش برای عملی کردنش کامل نخواهد شد. آیات ذکر شده در صفحات قبل که درباره‌ی ظلم و ستم انسان‌ها به یکدیگر و ظلم‌کنندگان به خویشتن است که این ستم را می‌پذیرند و با آن مقابله نمی‌کنند در این چارچوب قرار می‌گیرد.

فرض می‌کنیم که مردم با اطاعت از برداشت اشتباهشان از آیات ذکر شده از مبارزه با ظلم اجتماعی موجود خودداری کنند در این صورت در جامعه چه اتفاقی روی خواهد داد؟

نتیجه‌ی چنین وضعیتی این خواهد بود که مانند نظام فئودالی و سرمایه‌داری اموال در دست گروه خاصی از مردم انباشته می‌شود و آن را در میان خودشان مبادله و بقیه‌ی مردم را از آن محروم می‌نمایند که این امر منکر و برخلاف فرامین الهی است که در قرآن کریم مردم را از ایجاد وضعیتی که در آن اموال فقط در میان ثروتمندان گردش کند بر حذر می‌دارد.[۱]

۱ـ نگا: آیه‌ی ۷ سوره‌ی حشر.

همچنین در نتیجه‌ی این وضعیت، ثروتمندان، این اموال را روی هم انباشته یا در راه خوشگذرانی و رفاه‌زدگی خودشان به مصرف می‌رسانند. اسلام هر دو حالت این مسأله را منکر و حرام می‌دانند. خداوند در قرآن کریم در این باره می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ يَكْنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلْفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ (توبه: ۳۴)

«و کسانی را که طلا و نقره را اندوخته و از خرج کردن آن در راه خدا خودداری می‌کنند به عذاب دردناکی مژده بده!»

و چنان که می‌دانید عذاب فقط برای کسانی است که خداوند از آنها ناراضی باشد.

اگر این رفاه‌زدگان اموالشان را در راه اسراف و تبذیر بی‌حد و مرزشان هزینه کنند اسلام این امر را نیز منکر و حرام می‌داند و آیاتی که رفاه‌زدگی و اسراف را حرام اعلام می‌کنند در قرآن فراوان‌اند و همه‌ی این آیات رفاه‌زدگان را کافر و فاسق می‌دانند. خداوند در قرآن کریم درباره‌ی این افراد این‌گونه می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِن نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُم بِهِ كَافِرُونَ﴾ (سبأ: ۳۴)

«و هرگاه به هر شهر و دیاری پیامبری را می‌فرستادیم سران و رفاه‌زدگان آنجا می‌گفتند: ما به آنچه آورده‌اید باور نداریم.»

همچنین در آیه‌ی دیگری می‌فرماید:

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا ٱلْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيراً﴾ (اسراء: ۱۶)

«و هرگاه بخواهیم شهر و دیاری را نابود کنیم افراد رفاه‌زده، خوشگذران و شهوت‌ران آنجا را [بر ساکنانش] چیره و حاکم می‌گردانیم و آنان در آن شهر و دیار به فسق و فجور می‌پردازند [و برخلاف دستورات الهی عمل می‌کنند.] پس فرمان [وقوع عذاب] بر آن سرزمین واجب و قطعی می‌شود و آن‌گاه آن مکان را سخت در هم می‌کوبیم [و ساکنانش را هلاک و نابود می‌کنیم].»

خداوند همچنین در آیه‌ی دیگری می‌فرماید:

﴿وَأَصْحَابُ ٱلشِّمَالِ مَا أَصْحَابُ ٱلشِّمَالِ * فِي سَمُومٍ وَحَمِيمٍ * وَظِلٍّ مِن يَحْمُومٍ * لَا بَارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ * إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَٰلِكَ مُتْرَفِينَ﴾

(واقعه: ۴۵ ـ ۴۱)

«و یاران سمت چپ! چه یاران سمت چپی! * آنان در میان شعله‌های آتش و آب جوشان به سر خواهند برد * و در سایه‌ی دودهای بسیار [سیاه و] گرم قرار خواهند گرفت * نه خنک است و نه سودمند * زیرا آنان پیش از این [در دنیا مست و مغرور نعمت و] خوشگذران بوده‌اند.»

بنابراین دست برداشتن مردم از مبارزه با ظلم اجتماعی نتیجه‌ای جز به وجود آمدن وضعیت اجتماعی ناخوشایندی نخواهد داشت. چگونه به اسلام تهمت پذیرفتن ستم و منکرات و سکوت در برابر آنها برای به دست آوردن رضایت پروردگار زده می‌شود در حالی که خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿لُعِنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ٱبْنِ مَرْيَمَ ذَٰلِكَ بِمَا عَصَوا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ * كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَن مُنكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ (مائده: ۷۹ ـ ۷۸)

«کفار بنی‌اسرائیل بر زبان داود و عیسی پسر مریم لعن و نفرین شدند. این بدان علت بود که آنان پیوسته [از فرمان خدا] سرپیچی و [در ظلم و فساد] بسیار زیاده‌روی می‌کردند. آنها از اعمال زشتی که انجام می‌دادند دست نمی‌کشیدند و همدیگر را از این کارها نهی نمی‌کردند و چه کار بدی می‌کردند!»

بنابراین خداوند سکوت در مقابل منکرات و خودداری از نهی کردن یکدیگر از کارهای بد را یکی از نشانه‌های کفر ورزیدن به خودش می‌داند که موجب خشم، نفرین و عذاب اوست. این در حالی است که رسول خدا ﷺ نیز فرموده است:

«مَن رأی منکم منکراً فلیغیّره.»

«هر کدام از شما که کار ناشایستی را دید باید آن را [با هر ابزاری که در اختیار دارد] تغییر دهد.»

همچنین می‌فرماید:

«أفضل الجهاد عندالله کلمة حق عند امام جائر.»

«بهترین جهاد نزد خداوند سخن حقی است که نزد حاکم ظالمی گفته شود.»

هرگاه امر منکری در جامعه به وقوع پیوست و حاکم به نشانه‌ی رضایت نسبت به آن سکوت پیشه کرد یا خودش عامل آن بود، در این صورت او حاکم ستمگری است که باید به عنوان جهاد در راه خدا و به دست آوردن رضایت پروردگار با او مقابله و در مقابلش ایستادگی کرد. آیا با چنین اوصافی می‌توان اسلام را به سکوت در برابر ظلم و ستم و فرا خواندن مردم به پذیرفتن آن متهم کرد؟ به جز عقل منحرفی که قادر به درک حقیقت امور و رهایی از امیال و شهوت‌ها نباشد کدام انسان عاقل روا می‌دارد که از اسلام به‌گونه‌ای برداشت شود که گویی مردم را به پذیرفتن ظلم و سکوت در برابر محرومیت فرا می‌خواند؟

آری! آیاتی که در ابتدای فصل ذکر کردیم مردم را از آرزوهای پوچ و بدون همراهی کار مفید نهی و به داشتن رضایت به شرایطی که هیچ کس بر روی زمین - نه حکومت، نه جامعه و نه هیچ کدام از افراد آن - قادر به تغییر آن نیست تشویق و ترغیب می‌کنند.

فرض کنیم که به انسانی استعدادی یا موهبتی داده شده به‌گونه‌ای که شهرتی به دست آورده و مردم را به حیرت واداشته است و فرد دیگری برای به دست آوردن چنین شهرتی همواره در آتش حسرت می‌سوزد اما از چنین موهبتی محروم است. دولت برای پاسخ گفتن به این اشتیاق شدیدش و جلوگیری از تبدیل آن به کینه و بیماری چه کاری می‌تواند انجام دهد؟ آیا دولت می‌تواند در کارخانه‌هایش یک استعداد یا موهبت این چنینی برای او بسازد؟!

فرض کنیم که زن زیبایی وجود داشته باشد که جان‌ها در اشتیاق و چشم‌ها در پی او روان است و زن دیگری از این زیبایی محروم باشد اما همواره در حسرت داشتن چنین زیبایی و جمالی به سر ببرد و آرزوی به دست آوردن تحسین همگان را داشته باشد. در این حالت دولت چه ابزاری در اختیار دارد تا به آن زن محروم از زیبایی اعطا کند تا مساوات مورد ادعایش را بدو ببخشد؟

فرض کنیم زن و شوهری از داشتن عشق و محبت در میان خود لذت می‌برند یا فرزندانی به دنیا آورده‌اند که موجب شادی و خوشبختی آنهاست. اما زوج دیگری با یکدیگر سازگار نیستند یا با وجود تلاش‌های جدید علوم پزشکی از داشتن فرزند محروم بوده‌اند. همه‌ی نیروهای زمین در مقابل کمبودهای این زوج‌ها، چه چیزی می‌توانند به آنها ببخشند؟

چنین مثال‌هایی در زندگی ما بسیار فراوان‌اند و راه‌حل‌های اقتصادی یا گسترش عدالت اجتماعی هرگز به حل آنها کمکی نخواهد کرد. زیرا این مسائل ذاتاً به ارزش‌های غیرمادی و فرا اقتصادی ارتباط دارند. جز دعوت مردم به داشتن رضایت و اطمینان به روزی فراوان خداوند که جایگاه مردم را با معیارهایی غیر از معیارهای زمینی می‌سنجد و محرومیت در زمین را با نعمت‌های آسمانی پاداش می‌دهد، چه چیزی می‌تواند این مشکل را حل نماید؟

بلکه چه کسی می‌تواند ادعا کند که مساوات مطلق اقتصادی و اجتماعی بر روی زمین قابل اجراست؟ در کدام کشور جهان همه‌ی دستمزدها و حقوق با یکدیگر برابر است؟ فرض کنیم یک کارگر در اتحاد جماهیر شوروی بسیار بلندپرواز و باهمت باشد و بسیار آرزو کند که مهندس شود. اما علی‌رغم داشتن همه‌ی فرصت‌های عادلانه و برابر، بهره‌ی هوشی اندکش مانع این کار باشد یا کارگری پس از انجام شیفت کار اجباری در جسمش توان کار کردن در شیفت اضافه‌کاری را نداشته باشد تا به دستمزد بیشتری دست یابد. اما با این وجود به خاطر داشتن حرص و طمع دست یافتن به دستمزد بیشتر مانند فرد دیگری که از او نیرومندتر

است و درآمدهای حاصل از اضافه‌کاری را در راه لذت‌های خویش هزینه می‌کند، در درونش آشوبی برپاست. حکومت چه ابزاری برای ایجاد مساوات میان این دو را در اختیار دارد؟ این فرد چگونه می‌تواند در زندگی‌اش که مملو از نگرانی و استرس دائمی، حرص همیشگی و کینه‌ی تلخ است احساس خوشبختی کند؟ و جز با چشم دوختن به رحمت خداوند و انتظار رسیدن به راحتی در سایه‌ی آن، چگونه می‌تواند به طرز شایسته‌ای به کار و فعالیت بپردازد تا از تلاش‌های فراوانش بهره گیرد؟ آیا این مشکل را با آهن و آتش بهتر می‌توان حل کرد یا با انگیزه‌ی درونی سرشار از رضایت و خوشنودی؟

آری! این حقیقت دعوت اسلام است که مردم را به تلاش برای دست یافتن به خواسته‌های مشروع و پذیرفتن امور غیر قابل تغییر فرا می‌خواند. اما هنگامی که ظلمی به وجود آید که امکان تغییر آن وجود داشته باشد، در این صورت خداوند هرگز از مردم راضی نخواهد بود مگر این که با قیام و شورش و در هم شکستن، اقدام به حذف آن از صحنه‌ی وجود نمایند. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَمَن يُقَاتِلْ فِيْ سَبِيلِ ٱللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً﴾ (نساء: ۷۴)

«هرکس در راه خدا بجنگد و کشته یا پیروز شود [در هر دو حالت، در آخرت] به او پاداش بزرگی می‌دهیم.»

اگر در میان ادیان جهان، دینی وجود داشته باشد که بتوان آن را افیون ملت‌ها دانست قطعاً آن دین اسلام نیست. زیرا اسلام با همه‌ی ابزارها و روش‌های ممکن با کلیه‌ی اشکال و انواع ظلم و ستم در جهان مبارزه می‌کند و آنان را که ظلم را می‌پذیرند به شدیدترین مجازات‌ها و عذاب‌ها تهدید می‌کند.

اقلیت‌های غیر مسلمان در سایه‌ی نظام اسلامی

دیدگاه اقلیت‌های غیرمسلمان نسبت به برپایی نظام اسلامی مسأله‌ی حساس و دقیقی است و بسیاری از مردم از بیم ایجاد فتنه و اختلاف میان مسلمانان و غیرمسلمانان از سخن گفتن درباره‌ی آن خودداری می‌کنند. اما من عادت دارم با خودم و دیگران صریح و صادق باشم و با این صراحت کامل می‌خواهم از مسیحی‌های ساکن در سرزمین‌های اسلامی سوال کنم: درباره‌ی برپایی نظام اسلامی نگران چه چیزی هستید؟ آیا از منابع دینی بیم دارید یا نگران رفتارها و اجرای قوانین هستید؟

درباره‌ی منابع دینی و متون مقدس باید گفت: خداوند در قرآن کریم درباره‌ی اهل کتاب می‌فرماید:

﴿لَا يَنْهَاكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي ٱلدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُقْسِطِينَ﴾

(ممتحنه: ۸)

«خداوند شما را از نیکی و بخشش کردن به افرادی از اهل کتاب که با انگیزه‌ی دینی با شما نجنگیده‌اند و شما را از شهر و دیارتان نرانده‌اند نهی نمی‌کند. قطعاً خداوند نیکوکاران را دوست دارد.»

همچنین می‌فرماید:

﴿وَطَعَامُ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَٱلْمحْصَنَاتُ مِنَ ٱلْمُؤْمِنَاتِ وَٱلْمحْصَنَاتُ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَابَ﴾ (مائده: ۵)

«و طعام [و گوشت حیوانات ذبح شده توسط] اهل کتاب [جز آنچه در آیات دیگر تحریم شده است] برای شما حلال و خوراک شما نیز برایشان حلال است و ازدواج با زنان پاکدامن مؤمن و زنان پاکدامن اهل کتاب نیز برای شما حلال است.»

همچنین یک اصل فقهی کلی در اسلام وجود دارد که: «حقوقی که ما مسلمانان داریم اهل کتاب هم از آن بهره‌مندند و وظایفی که بر عهده‌ی ما مسلمانان است بر عهده‌ی اهل کتاب نیز هست.»

بنابراین منابع دینی اسلام، مسلمانان را به نیکی به آنان و عادلانه رفتار کردن و برابری آنان با مسلمانان در حقوق و وظایف غیر عبادی اجتماعی و شهروندی فرامی‌خواند. علاوه بر این برای تحکیم پیوند و ارتباط میان آنها با مسلمانان به وسیله‌ی رفت و آمد، دعوت یکدیگر برای هم‌نشینی و نشستن بر سر یک سفره و ... -که جز در میان دوستان صمیمی نیست - تلاش می‌کند و مهم‌تر از همه‌ی این‌ها، این روابط را با ایجاد استوارترین پیوند یعنی ازدواج تقویت می‌کند.

اما درباره‌ی رفتار عملی مسلمانان با اهل کتاب بهتر است که رشته‌ی کلام را به یک مسیحی اروپایی بدهیم نمی‌توان او را که به طرفداری از اسلام متهم نمود.

توماس ولکر آرنولد[1] در صفحه‌ی ۴۸ از کتاب «دعوت به سوی اسلام» ترجمه‌ی

---

۱ - توماس وولکرد آرنولد (Sir Thomas Walker Arnold). (۱۹۳۰ - ۱۸۶۴م.) دانش آموخته‌ی کمبریج بود. در آنجا به زبانهای شرقی علاقه‌مند شد و زبان عربی را آموخت. سپس به عنوان محقق به دانشگاه علی‌گرا در هند رفت و ۱۰ سال از عمر خویش را در آنجا سپری کرد و در آنجا کتاب مشهورش (The Preaching of Islam): (دعوت به سوی اسلام) را تألیف نمود. سپس به عنوان استاد فلسفه، در دانشگاه لاهور به تدریس پرداخت. در سال ۱۹۰۴ م. به لندن بازگشت تا معاونت دفتر اداره حکومت هند تابع وزارت خارجه‌ی بریتانیا را به عهده گیرد. در همان حال به صورت پاره وقت در دانشگاه لندن به تدریس پرداخت. در سال ۱۹۰۹م. به مقام نظارت بر دانشجویان هندی مقیم انگلیس منصوب شد. از جمله‌ی فعالیت‌های علمی مهم او می‌توان عضویت در هیأت تألیف چاپ اول دایرةالمعارف اسلامی در لیدن هلند را نام برد. در سال ۱۹۱۶م. پس از تأسیس مدرسه‌ی عالی تحقیقات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن به آن ملحق شد. همچنین در سال ۱۹۳۰ م. به عنوان استاد مهمان در الجامعة المصرية به تدریس پرداخت.

←

حسن ابراهیم حسن، عبدالمجید عابدین و اسماعیل نحروای می‌گوید:

«از جمله‌ی مواردی که می‌توانیم به وسیله‌ی آن وجود روابط دوستانه میان مسیحیان و مسلمانان عرب زبان را اثبات کنیم این است که قدرت، عاملی قطعی در تغییر دین مردم و اسلام آوردن آنها نبوده است. زیرا خود محمد با برخی از قبایل مسیحی پیمانی بست و حمایت از آنها را پذیرفت و به آنها حق برپایی آزادانه‌ی مراسم دینی‌شان را اعطا کرد. همچنین برای افراد صاحب‌منصب در کلیسا در نهایت امنیت و اطمینان، حق داشتن حقوق و نفوذ گذشته‌شان را فراهم کرد.»

او در صفحه‌ی ۵۱ از همان کتاب می‌گوید: «از مثال‌هایی که در صفحات پیشین پیرامون تسامح مسلمانانی که در قرن اول هجری بر اعراب مسیحی پیروز شدند و ادامه‌ی این برخورد انسانی که در فصل‌های بعد ذکر کردیم می‌توانیم با قاطعیت دریابیم که قبایلی که اسلام آوردند، از روی اختیار و آزادانه این کار را کردند و اعراب مسیحی امروزی که در میان مردم مسلمان زندگی می‌کنند بهترین گواه بر این امر هستند.»

همچنین در صفحه‌ی ۵۳ می‌نویسد: «زمانی که سپاه اسلام به دره‌ی رود اردن رسید و سپاه ابوعبیده در فحل استقرار یافته بود اهالی مسیحی این سرزمین‌ها به اعراب مسلمانان نامه نوشتند و در آن گفتند: ای مسلمانان! شما از رومی‌ها به ما نزدیک‌تر و برای ما دوست‌داشتنی‌تر هستید. اگرچه آنها بر دین ما هستند ولی شما

به جز کتاب (دعوت به سوی اسلام) از او آثار دیگری بر جای مانده که از جمله می‌توان (الخلافة) و (حول العقیدة الاسلامیة) را نام برد. همچنین در نگارش چاپ اول کتاب (تراث الاسلام) و چندین تحقیق دیگر پیرامون هنرهای اسلامی مشارکت داشت. با وجود حسن شهرت آرنولد به عنوان یک مستشرق میانه‌رو، جستجوی دقیق در آثار او این نکته را روشن می‌سازد که او نیز همانند سایر مستشرقان به ایراد طعن و بدگویی از اسلام پرداخته است. اما از آنجا که این امر را زیرکانه و به شیوه نامحسوسی انجام داده، کمتر کسی متوجه آن شده است. جستجوی دقیق در دو کتاب (الخلافة) و (الدعوة الی الاسلام) این امر را به خوبی اثبات می‌کند. لازم به ذکر است یکی از محققان دانشکده‌ی عالی دعوت اسلامی مدینه منوره به نام محمود حمزه عزونی موضوع پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود را بررسی انتقادی کتاب (الدعوة الی الاسلام) توماس آرنولد قرار داده و در آن به نکات مهم و جالبی درباره‌ی این کتاب اشاره کرده است. (مترجم)

وفادارتر، مهربان‌تر و برای ما حاکمان بهتری هستید و بیش از آنها از ظلم بـه مـا خودداری می‌کنید.»

همچنین در صفحه‌ی ۵۴ نوشته است: «در خلال فتوحات مسلمانان در شام که از سال ۶۳۳ تا ۶۳۹ میلادی به طول انجامید و در آن اعراب کم‌کم سپاه روم را از این سرزمین بیرون راندند وضعیت، این‌گونه بود. در سال ۶۳۷ میلادی زمانی کـه خبر امضای قرارداد صلح مردم دمشق با اعراب در منطقه انتشار یافت و براسـاس آن قرارداد، دمشق از تاراج و ناامنی در امان ماند سایر شهرهای شام نتوانستند از بستن چنین قراردادهایی با مسلمانان خودداری کنند. در نـتیجه مـردم شـهرهای حمص، منبج و... با اعراب پیمان‌های مشابهی امضا کردند که براساس آن به تحت قیمومیت و اداره‌ی اعراب درمی‌آمدند و اغلب آنها در این پیمان‌ها شرایطی نظیر شرایط پیمان بیت‌المقدس را پذیرفتند. بلکه بیم رومی‌ها از این‌که امپراتور کافر و ملحد روم آنها را وادار بـه پـیروی از خـودش کـند بـاعث شـده بـود کـه وعـده‌های مسلمانان مبنی بر دادن آزادی دینی به مسیحیان در نظرشان دوست‌داشتنی‌تر و پذیرفتنی‌تر از ارتباط با دولت روم یا هر دولت مسیحی دیگر باشد و آن هراسی که از ورود یک ارتش فاتح به کشورهایشان به وجود آمـده بـود [بـا مشـاهده‌ی رفـتار خوب مسلمانان] کم‌کم از بین رفت و جای خود را به جانبداری از نیروهای پیروز و فاتح عرب داد.»

آری! این گواهی یک مسیحی درباره‌ی اسلام است. پس مسیحیان و سایر اهل کتاب از برپایی حکومت اسلامی چه نگرانی و بیمی دارند؟

شـاید آنـها نسـبت بـه تـعصب مسـلمانان عـلیه خـودشان نگـران هسـتند. پس مشخص است که آنها به خوبی از معنای واژه‌ی تعصب اطلاع ندارند. در این‌جا بهتر است مثال‌هایی از تعصب در طول تاریخ را برایشان ذکر کنیم.

هـدف از بـرپایی دادگـاه‌های تـفتیش عـقاید پـیش از هـر چـیز مـحکوم کـردن مسلمانان بود که در آن زشت‌ترین انواع شکنجه در طول تاریخ را علیه آنان به کار

بردند. از جمله: سوزاندن افراد، کندن ناخن‌ها، از حدقه درآوردن چشم‌ها و بریدن شاهرگ افراد. همه‌ی این شکنجه‌ها با هدف مجبور کردن آنها به دست برداشتن از دین اسلام و پیروی از مسیحیت بود. آیا مسیحیان در طول تاریخ طولانی زندگی‌شان در سرزمین‌های اسلامی شاهد چنین رفتاری با خود یا هم‌کیشانشان بوده‌اند؟

این در حالی است که [در قرون اخیر] در همه‌ی کشورهای اروپایی یا تحت استعمار اروپایی‌ها مسلمانان قتل عام شدند. از یوگسلاوی، آلبانی و روسیه گرفته تا شمال آفریقا، سومالی، کنیا، زنگبار، هند و مالایو که همه‌ی این اعمال به نام پاکسازی صفوف افراد جامعه و گاهی به نام برپایی امنیت و صلح انجام شده و می‌شود![1]

ولی ما از همه‌ی این مثال‌ها فقط به یک مورد اشاره می‌کنیم که شاهد ارزنده و پرمعنایی است. آن نمونه کشور اتیوپی یا حبشه است که از دیرباز روابط تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی و دینی ما را با یکدیگر پیوند می‌داد. چنان‌که همگان می‌دانند اتیوپی از نظر دینی تابع کلیسای مصر است و ساکنان آن ترکیبی از مسلمانان و مسیحیان هستند. کارشناسان نسبت مسلمانان به کل جمعیت آن کشور را حداقل ٪۵۵ و گروهی هم ٪۶۵ تخمین می‌زنند. پس با فرض صحت درصد کمتر یعنی ٪۵۵ باید به اطلاع برسانم که در حبشه حتی یک مدرسه‌ی دولتی وجود ندارد که دین اسلام را به دانش‌آموزان مسلمانش یاد دهد. همچنین در آن از وجود مدارس آموزش زبان عربی خبری نیست. همچنین حکومت بر مدارسی که مسلمانان با هزینه‌ی خودشان اقدام به اداره‌ی آن می‌کنند مالیات‌های سنگینی وضع و بر سر راهشان مشکلاتی ایجاد می‌کند که در پایان به بسته شدن آنها و ناامیدی دیگران از ایجاد مدارس دیگر منتهی خواهد شد. در آن کشور تعلیم و تربیت مسلمانان فقط به مکتب‌خانه‌های کوچک خصوصی و بدون مجوز و حمایت دولت ختم می‌شود.

۱- عراق و افغانستان را هم به لیست طولانی فوق بیفزایید. (مترجم)

تا این اواخر و قبل از حمله ایتالیا به اتیوپی هر مسلمانی که به یک فرد مسیحی بدهکار می‌بود و نمی‌توانست بدهی‌اش را بپردازد به برده‌ی آن فرد حبشی مسیحی تبدیل می‌شد و با اطلاع دولت مورد خرید و فروش و شکنجه واقع می‌شد.

بنابراین طبیعی بود که در میان مسئولین ادارات و سازمان‌های دولتی یک فرد مسلمان نیز یافت نشود تا نماینده‌ی بیش از نیمی از ساکنان آن کشور باشد. از سوی دیگر این در حالی است که کلیسای مصر مسئول و ناظر اداره امور دینی آنجاست!

آیا مسیحیان ساکن در جهان اسلام در طول تاریخ شاهد چنین برخوردهایی بوده‌اند؟ یا آنها راضی خواهند بود که در برابر رفتار مسیحیان حبشه که میان ما و آنها پیوندهای جغرافیایی و دینی برقرار است با مسیحیان مصر همچون مسلمانان حبشه رفتار شود؟ آیا آنها راضی به مقابله به مثل خواهند بود؟ هرگز این امر را نخواهند پذیرفت و این همان تعصب حقیقی است. آنها در مصر نگران چه مسأله‌ای هستند؟

کمونیست‌ها ادعا می‌کنند که شخصیت اصلی انسان همان شخصیت اقتصادی اوست. آیا مسیحیان در سایه‌ی اسلام از داشتن حق مالکیت یا دخل و تصرف یا کسب درآمد و جمع‌آوری اموال و ثروت‌های فراوان محروم بوده‌اند؟ برای مثال هنگامی که ملک فؤاد از استان صعید دیدار می‌کرد وارد باغ بُشری حنا که یک مسیحی مصری است، شد. او برای تسهیل عبور کاروان پادشاه معادل ۲۵ کیلومتر در دو طرف جاده از درختان بارور پرتقال را قطع کرد! اگر حق مالکیت نامحدود نداشت چگونه می‌توانست چنین ثروتی روی هم انباشته کند؟

آیا اختلاف در دین باعث محرومیت اهل کتابِ ساکن کشورهای اسلامی از حق تحصیل، اشتغال، ترفیع در مراتب ترقی و سلسله مراتب اداری شده است؟

با این وجود ما با کمونیست‌ها در این مسأله که شخصیت انسان را فقط جایگاه و وضعیت اقتصادی او تشکیل می‌دهد موافق نیستیم. بلکه بدان شخصیت روحی و معنوی‌اش را هم می‌افزاییم.

آیا جز در موارد اندکی که همواره فتنه‌انگیزی استعمارگران به ویژه انگلیسی‌ها عامل اصلی آن بوده است مسلمانان در انجام امور عبادی مسیحیان مانعی ایجاد کرده‌اند؟

عده‌ای می‌گویند: چرا مسیحیان مجبور به پرداخت جزیه هستند اما مسلمانان از پرداخت آن معاف‌اند؟ در پاسخ آنها سخنی از توماس آرنولد را که در صفحات پیشین به آن اشاره کردیم ذکر می‌نماییم. او در صفحه‌ی ۵۸ کتاب دعوت به اسلام می‌گوید: «همچنان‌که گفته شد، حکومت از مردان مسیحی به جای خدمت وظیفه‌ی عمومی یا سربازی -که در صورت مسلمان بودن ملزم به انجام آن بودند- جزیه دریافت می‌کرد. واضح است که هر گروه مسیحی که به انجام خدمت در سپاه اسلام می‌پرداخت از دادن جزیه معاف می‌شد. وضعیت قبیله‌ی مسیحی جراجمة نیز چنین بود. آنها در نزدیکی انطاکیه زندگی می‌کردند و با مسلمانان صلح کرده و متعهد شده بودند به آنها کمک کنند و به شرط آن که از پرداخت جزیه معاف شوند و مانند آنها در غنایم سهم داشته باشند همراهشان به میدان جنگ بروند.»

همچنین در صفحه‌ی ۵۹ همان کتاب می‌گوید: «از سوی دیگر کشاورزان مصری علی‌رغم این که مسلمان بودند، از انجام خدمت وظیفه‌ی عمومی معاف شدند. اما در مقابل، موظف شدند جزیه‌ای شبیه آنچه از مسیحی‌ها دریافت می‌شد به حکومت بپردازند.» بنابراین مسأله، اختلاف فرقه‌ای یا دینی نیست. بلکه فارغ از هر دین و مذهبی، در حکومت اسلامی هرکس خدمت وظیفه‌ی عمومی را انجام دهد از پرداخت جزیه معاف می‌شود و هرکس از انجام آن سرباز بزند باید جزیه بپردازد.

در قرآن کریم آیه‌ای وجود دارد که همواره برخی برای ایجاد شبهه در نگرش رحیمانه و رفتار انسانی مسلمانان نسبت به اقلیت‌های غیرمسلمان آن را دستاویز قرار داده و به میل خود از آن سوء برداشت می‌کنند. خداوند در این آیه می‌فرماید:

﴿قَاتِلُوا ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَلَا بِالْيَوْمِ ٱلآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَاحَرَّمَ ٱللهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلْحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَابَ حَتَّىٰ يُعْطُوا ٱلْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ (توبه: ۲۹)

«با گروهی از اهل کتاب که خدا و روز آخرت [به طرز شایسته] ایمان ندارند و چیزی را که خداوند [در قرآن] و فرستاده‌اش [در سنت خود] تحریم کرده‌اند حرام نمی‌دانند و آیین حق را نمی‌پذیرند پیکار و کارزار کنید تا زمانی که [اسلام را می‌پذیرند و یا این‌که] خاضعانه به اندازه‌ی توانایی، جزیه می‌پردازند.»

واقعیت این است که آیه‌ی مذکور به آن گروه از اهل کتاب اختصاص دارد که با مسلمانان در جنگ به سر می‌برند مانند انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها و این امر به غیر مسلمانان ساکن در سرزمین‌های اسلامی ارتباطی ندارد.

اما به خوبی می‌دانم که طرفداران و مبلغان کمونیسم در کشورهای مسلمان پراکنده شده‌اند و به هر گروهی امری را وعده می‌دهند. آنها در میان کارگران می‌گویند: «اگر از ما پیروی کنید در آینده‌ی نزدیک، کارخانه‌ها را ملی اعلام کرده و شما را به مالکان آن تبدیل می‌کنیم». به کشاورزان وعده می‌دهند: «در صورت اطاعت از ما، به شما زمین می‌دهیم.» آنها در بین فارغ‌التحصیلان بیکار دانشگاه‌ها و مدارس ادعا می‌کنند: «اگر به ما ملحق شوید شما را در کاری متناسب با رشته و مدرک تحصیلی‌تان استخدام می‌کنیم.» همچنین در میان جوانان محروم از تأمین نیاز جنسی ادعا می‌کنند: «اگر از ما اطاعت کنید جامعه‌ی آزادی به وجود می‌آوریم که در آن هرکس هر کاری که بخواهد بدون دخالت قانون یا مزاحمت آداب و رسوم سنتی انجام می‌دهد.»

سپس با مسیحیان خلوت گزیده و به آنها وعده می‌دهند: «از ما پیروی کنید تا این اسلام را که میان مردم براساس عقاید و باورهایشان تفاوت می‌گذارد، نابود کنیم.» آنان سخنانی بزرگ‌تر از دهانشان می‌زنند و جز دروغ چیزی نمی‌گویند. اسلام در نظام و برخورد با مردم، براساس عقیده‌شان میان آنها تفاوتی قائل نمی‌شود و بدون هیچ تمایزی حقوق همه‌ی آنها را به رسمیت شناخته و به آنها می‌دهد. بلکه براساس انسانیت میان آنها دوستی و اتفاق برقرار می‌کند. سپس آنها

را در پذیرفتن عقیده‌ی مورد نظرشان آزاد می‌گذارد و اسلام از این امر نه تنها خوشنود است و آن را می‌پذیرد بلکه از آن حمایت نیز به عمل می‌آورد.

بنده همچنین نیک می‌دانم که مسیحیان مشرق زمین بر حفظ رابطه‌ی دوستانه‌ی خودشان با مسلمانان و منافع مشترکشان بیشتر از آن تأکید دارند که فریب دروغ‌ها و دسیسه‌های شیطانی را بخورند و این تهمت ناروا و ناجوانمردانه را نسبت به اسلام و مسلمانان بپذیرند.

آیا اسلام یک نظام ایده‌آلیستی است؟ [1]

ای مسلمانان! آن اسلامی که درباره‌ی آن سخن می‌گویید کجاست و چه زمانی به طور صحیح و کامل عملی شده است؟ شما همواره برای ما از نظام ایده‌آل و زیبایی سخن می‌گویید. اما به صورتی که آن را توصیف می‌کنید بر روی زمین وجود نداشته است. چنانچه از شما درباره‌ی عملی شدن آنها سؤال کنیم جز دوره‌ی کوتاه زندگی پیامبر و خلفای راشدین بلکه دقیق‌تر بگوییم خلیفه‌ی اول و دوم پاسخی ندارید. همواره به طور خاص به عمر بن خطاب استناد می‌کنید تا تصویر اسلام را در شخصیت او نشان دهید و آن را به صورت درخشان بنمایانید تا جایی که چنانچه درباره‌ی آن تحقیق کنیم جز انواع مختلف تاریکی - از فئودالیسم گرفته تا ظلم، استبداد، عقب‌ماندگی و ارتجاع - در آن چیزی نمی‌یابید.

۱- ایده‌آلیسم از دیدگاه شرقی‌ها واژه‌ای زیبا و دوست‌داشتنی است که آن را در هنگام مدح و ستایش به‌کار می‌برند. آنها زمانی که نظامی را ایده‌آل توصیف کنند به این معناست که در آن همه‌ی محاسنی که می‌تواند در یک نظام وجود داشته باشد گرد هم آمده است. واضح است ما که درصدد پاسخ‌گویی به شبهات پیرامون اسلام هستیم آن را به این معنا به کار نمی‌بریم. بلکه منظور ما از ایده‌آلیسم در این فصل، همان مفهوم مورد نظر غربی‌هاست؛ یعنی پرواز در دنیای رؤیاها و آرمان‌ها و بی‌توجهی به بدبختی مردم در زمین تا گرسنه و لخت بمانند و به آنها ظلم شود، بدون این که هیچ کس به آنان کمترین توجهی کند یا ابزارهای واقعی اصلاح را در اختیار آنها بگذارد. ایده‌آلیسمی که اروپایی‌ها از آن گریزان بودند - و در این باره حق با آنها بود - مردم را در عذاب و تحقیر جهنم فئودالیسم رها می‌کرد و به پرگویی درباره‌ی مسائلی فلسفی می‌پرداخت که بهره‌ای از واقعیت نداشت. علاوه بر این، پوچی و بیهودگی خاصی داشت که هرگز عقل آن را نمی‌پذیرفت. بر همین اساس غربی‌ها با تمسخر و انزجار از ایده‌آلیسم سخن می‌گویند و کمونیست‌ها به علت کم‌اطلاعی‌شان می‌خواهند اسلام را به این گونه ایده‌آلیسم پوچی متهم کنند.

شما درباره‌ی حق مردم در تنبیه حاکمان و والیان سخن می‌گویید. چه زمانی - غیر از دوره‌ی کوتاه حکومت خلفای راشدین - این فرصت برای مردم فراهم شده است تا حاکمانشان را نه تنها تنبیه بلکه انتخاب کنند؟

شما که از توزیع عادلانه‌ی ثروت در سایه‌ی اسلام صحبت می‌کنید به ما بگویید که در چه دوره‌ای - حتی در دوران حکومت خلفای راشدین - فاصله‌ی طبقاتی میان مردم کمتر شده است؟

شما درباره‌ی وظیفه‌ی حکومت در ایجاد اشتغال برای همه‌ی شهروندان صحبت می‌کنید. پس گناه هزاران و بلکه میلیون‌ها انسان بیکاری که گاهی با گدایی و دست دراز کردن پیش دیگران و گاهی هم در محرومیت و فقر مطلق، زندگی به سر می‌برند چیست؟

شما همواره از حقوق زن در اسلام سخن می‌گویید. در کدام دوره، زنان عملاً این حقوق را به دست آورده‌اند و چه زمانی آداب و رسوم ظالمانه یا وضعیت اقتصادی و اجتماعی به آنها اجازه‌ی استفاده از آن را داده است؟

شما درباره‌ی تربیت اسلامی که روح‌ها را پاک می‌کند و در آن بذر پرهیزگاری می‌کارد سخن می‌گویید تا رابطه‌ی میان حکام و مردم و سایر اقشار جامعه با یکدیگر براساس همکاری در کارهای نیک باشد. حال از شما می‌پرسیم این امر جز در دوره‌های کوتاهی که بدان اشاره کردید، چه زمانی وجود داشته است؟ و در کدام دوره، پرهیزگاری مانع تضییع حقوق فقرا و ظلم به آنان شده، دست‌های حکام ظالم را از منافع مردم کوتاه کرده و مانع سرکوب مردم، محدود کردن آزادی‌ها و تحقیر ملت‌ها شده است؟

شما درباره‌ی یک رشته خواب و خیال صحبت می‌کنید که هیچ بهره‌ای از واقعیت ندارند؛ جز آن دوره‌های بسیار کوتاه تاریخی که هرگز نظامی با چارچوب واضح و آشکاری را پدید نیاورده است. بلکه در حقیقت، استناد شما فقط به شخصیت‌های تکرارنشدنی در تاریخ اسلام است!

این خلاصه‌ی ادعاهای کمونیست‌ها و امثال آنهاست و حتی این امر به شبهه‌ای قوی در میان مسلمانانی که تاریخ اسلام را فقط از دیدگاه استعمارگران مطالعه کرده‌اند تبدیل شده است.

در اینجا باید میان دو مسأله‌ی ایده‌آلیست بودن اصل نظام و ایده‌آلی بودن اجرای برنامه‌های آن کاملاً تفاوت گذاشت.

آیا اسلام به اقتضای طبیعت و ساختار خود یک نظام ایده‌آلیستی است که به علت تکیه بر عناصر خیالی و اصول غیرممکن، قابلیت عملی شدن ندارد؟ یا اینکه نظامی عملی است اما در طول تاریخ به علت وجود موانع به طور کامل اجرا نشده است؟ بدیهی است که میان این دو وضعیت، تفاوت بسیاری وجود دارد.

زمانی که اصل نظامی ایده‌آل‌گرا باشد، هر اندازه که شرایط تغییر کند هیچ امیدی به عملی شدن آن وجود نخواهد داشت. اما اگر نظامی واقع‌گرا باشد ولی شرایط مانع اجرای آن شود مسأله متفاوت خواهد بود و هرگاه این شرایط تغییر کند امید به عملی شدن آن وجود خواهد داشت.

پس درباره‌ی اسلام کدام یک از دو امر فوق منطبق خواهد بود؟

گمان می‌کنم مسأله به قدری واضح است که هیچ کس درباره‌ی آن تردیدی نخواهد داشت. زیرا یک‌بار عملی شدن اسلام در طول تاریخ بشر با دلیل قاطع ثابت می‌کند که نظامی قابل اجرا است و براساس عناصر خیالی و غیرقابل اجرا برپا نشده است. مردم امروز نیز همان مردمان ۱۴۰۰ سال پیش هستند. امری که یک بار روی داده امکان دارد بارها و بارها اتفاق بیفتد یا اینکه زنان و مردان ترقی‌خواه جامعه ادعا می‌کنند که مردم در صدر اسلام به درجه‌ای از پیشرفت رسیدند که بشر قادر به بازگشت بدان نیست؟ به هر حال این امر برخلاف دیدگاه آنها پیرامون تکامل است که معتقدند بشریت را به سوی جلو می‌راند!

اما اینکه چرا شرایط دوران خلفای راشدین، جز در دوره‌های کوتاه تاریخی همچون دوران عمر بن عبدالعزیز تکرار نشده است سؤال معقولی است و پاسخ به آن را باید در شرایط تاریخی اعم از منطقه‌ای یا جهانی هر دوره جستجو کرد.

باید دو مسأله را به خوبی به خاطر داشته باشیم:

اولاً: جهشی که در صدر اسلام اتفاق افتاده و بشریت را از انحطاط و سقوط به جایگاه والای انسانی در دوران خلفای راشدین رساند نه یک جهش و پیشرفت عادی بلکه یکی از معجزات اسلام بود که آن را در زمین تحقق بخشید. اما این امر به آمادگی فراوان و تربیت شخصی قهرمانانی نیاز داشت که آن معجزه در شخصیت و رفتارشان به وجود آمد.

اما اسلام با سرعت بی‌نظیری انتشار و گسترش یافت به طوری که چنین پیشرفتی در طول تاریخ برای هیچ جنبش و حرکتی سابقه نداشت و از آن پس نیز هرگز تکرار نشد. این نیز یکی دیگر از معجزات اسلام است که هیچ کدام از تفسیرهای مادی یا اقتصادی مادی‌گرایان و کمونیست‌ها در بررسی تاریخ بشر قادر به تأویل آن نخواهد بود. اما همین سرعت انتشار باعث گرویدن گروه‌هایی از مردم به اسلام شد که روح آن آیین بزرگ به خوبی در وجودشان رسوخ نکرده بود و نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آن را به خوبی درک نکرده بودند و تربیت آنها به شیوه‌ای که مسلمانان اولیه در شبه جزیره‌ی عربستان براساس آن تربیت و تزکیه شدند، امکان نداشت. با اسلام آوردن این اقوام و گروه‌ها و قرار گرفتن آنها در صفوف مسلمین، بر قلمرو و جمعیت مسلمانان افزوده شد. اما اصول و ارکان آن در قلب مردم به خوبی نقش نبست. به همین دلیل برخی از حکام بنی‌امیه، بنی‌عباس، ترک‌ها، ممالیک و افراد دیگری که بدون درک کامل و صحیح ویژگی‌های اسلام به حکومت رسیدند به سادگی از اصول اسلام منحرف شده و احکام آن را بازیچه‌ی خود قرار دادند.

ثانیاً: در مقایسه با سیر تکامل بشر این جهش و پیشرفتِ یک باره امری طبیعی نبود؛ زیرا ناگهان مردم از بردگی به حالتی از عدالت اجتماعی رسیدند که هنوز هم در مقایسه با همه‌ی نظام‌هایی که بشریت آن را تجربه کرده است جهش بزرگی به شمار می‌آید. زیرا آنها را از جایگاه پست حیوانی و غرق شدن در شهوت‌های زمینی به قله‌ای رساند که در همه‌ی دوره‌های تاریخ انسانیت همچون خورشیدی می‌درخشد.

در آن زمان، مردم قادر به درک و تحمل این پیشرفت فراوان غیر معمولی و یک‌باره بودند. زیرا قدرت روحی و انگیزشی رسول خدا ﷺ و یارانش همچون معجزه‌ای، انسان را به جایگاهی والاتر از نیروهای معمولی‌اش بالا می‌برد و باعث می‌شد کارهایی معجزه‌وار انجام دهد. با وفات پیامبر زمانی که این نیروی عظیم کاهش یافت، ناگهان آن مردم نیز از آن حالت عالی و سعادت‌آمیز اندکی تنزل کردند و مانند خستگانِ سفر، سست و ضعیف شدند؛ اگرچه - با این وجود - همچنان پرتوی نورانی از روح اسلام در آنها وجود داشت که در صفحات بعد درباره‌ی آثار عملی آن بر زندگی بشر صحبت خواهیم کرد. اما برخلاف ادعای عده‌ای، این بدان معنا نیست که ما همواره به وجود شخص پیامبر و یارانش و حضور آنها در میان افراد جامعه نیازمندیم تا حداقل به آنچه مردم در صدر اسلام در جنبه‌ی عملی تحقق بخشیدند دست یابیم. زیرا آنچه ۱۳۰۰ سال پیش در زمینه‌ی اداره‌ی حکومت، نظام اقتصادی و روابط اجتماعی به عنوان معجزه به شمار می‌آمد، پس از گذشت قرن‌ها تجربه‌ی فراوانی که بشریت کسب نمود - و در صدر آنها، دین اسلام به عنوان یک تجربه - امروزه عملی ساختن نظام اسلامی در بسیاری از نواحی مختلف زمین امری ممکن و تحقق‌یافتنی است. اگر بخواهیم امروزه صرف‌نظر از الگوهای اخلاقی والا[1]، اسلام را در زندگی عملی سازیم، دیگر این امر، معجزه و دست‌نیافتنی نخواهد بود. زیرا تجارب گذشته، ما را به آن قله‌ی والا نزدیک کرده و در نتیجه راه رسیدن به آن کوتاه‌تر و دست‌یابی بدان آسان‌تر از قبل شده است.

به چند مثال زیر در این باره توجه کنید:

کشورهایی که امروزه حاکمانشان را به وسیله‌ی انتخابات عمومی برمی‌گزینند یا در صورت مشاهده‌ی انحراف در آنها، ایشان را عزل می‌کنند کاری جز اجرای عملی

---

۱ - با این وجود، اسلام به عملی شدن این الگوهای والای اخلاقی توجه و عنایت ویژه‌ای دارد و میان آنها و تلاش در جهت عملی کردن کل دین تفاوتی قائل نیست.

شکل اسلامی حکومت در صدر اسلام انجام نمی‌کنند. این امر [جهانِ] در دوران ابوبکر و عمر یک امر دست‌نیافتنی و اعجازگونه به شمار می‌آمد. اما امروزه هر زمان که بخواهیم و مانند آن ملت‌ها شعور سیاسی داشته باشیم این امکان برای ما نیز وجود دارد. حال که می‌توانیم با تقلید از انگلیس و آمریکا به آن دست یابیم چرا در صورت درخواستِ آن، به نام اسلام قادر به رسیدن به آن نخواهیم بود؛ در حالی که این مسأله در اسلام وجود دارد؟ تأمین نیازهای اولیه‌ی کارکنان حکومت اسلامی - و مؤسسات عمومی یا خصوصی که حکم کارکنان حکومت را دارند - قانون صریح و آشکار اسلام است و در قرن بیستم کمونیسم توانسته این امر را تحقق بخشد، اگرچه در مقابل آن، دیکتاتوری را بر مردم تحمیل کرده است. این در حالی است که اسلام در پی رسیدن بدان بدون ایجاد دیکتاتوری است. اگر امروزه بخواهیم آن را اجرا کنیم در دسترس ماست. اما چرا باید آن را از کمونیسم بخواهیم اما در طلب آن از اسلام نباشیم؟ و بسیاری از مسائل دیگر که در اصول یا نظام‌های اسلام وجود دارد که ما در طلب آن دست به دامان مکاتب و افکار غربی یا شرقی می‌شویم.

تجارب امروزی بشر اگرچه ما را به طور کامل به ساختار اسلام نمی‌رساند ولی ما را بدان بسیار نزدیک کرده است. پس چرا هنگامی که اروپا درصدد دست‌یافتن به آنها باشد عملی و قابل اجرا به شمار می‌آیند اما زمانی که اسلام خواستار عملی کردن آنها باشد، امری خیالی و ایده‌آل‌گرایی است؟

اصل مسأله باید به نحو زیر توضیح داده شود:

آیا آن سیستم‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به خودی خود قابل اجرا هستند یا خیر؟ در صورت قابل اجرا بودن این امر در چه مکان و نظامی قابل تحقق است؟ چگونه ممکن است این سیستم‌ها و نظام‌ها در چارچوب اسلام قابل اجرا نباشند در حالی که این دین اولین نظامی است که به طور عملی آن را بر روی زمین اجرا کرده است؟

واضح است که نباید به شبهات کمونیست‌ها و امثال آنها درباره‌ی برپایی

نظام‌های جدید براساس اصول علمی و ادعای برپایی اسلام براساس عواطف و خوش‌بینی اهمیت داد. زیرا جنبه‌ی قانون‌گذاری اسلام براساس عواطف و احساسات شکل نگرفته است و خلفای راشدین در هنگام مشورت درباره‌ی اجرای آن و بیان تفسیرهای فقهی، خیال‌پرداز نبوده و بر نیک‌نظری مردم تکیه نکرده‌اند. مسأله این است که اسلام نمی‌خواهد فقط به قانون تکیه کند. به همین دلیل از یک سو برای افراد جامعه قانون وضع می‌کند و از سوی دیگر به تهذیب نفس و تربیت روح آدمی می‌پردازد و آن را به حدی پاک و مطهر می‌گرداند که بتواند کاری فراتر از وظایف انجام دهد و در هنگام اجرا، آن را با انگیزه‌ای درونی و نه فقط از بیم قدرت حاکم انجام دهد و این بهترین سیاستی است که می‌تواند در دنیا عملی شود. اما قانون همواره زیباست و صرف‌نظر از نیت و خواسته‌ی مردم اجرا می‌شود. همچنان که خلیفه‌ی سوم گفته است:

«یزع الله بالسلطان ما لا یزع بالقرآن.»

«خداوند هر آنچه را که با قرآن نتوان عملی کرد به وسیله‌ی قدرت، اجرا و عملی می‌کند.»

برخی از نویسندگان گمان می‌کنند با گفتن این‌که: «برای ما به عُمَر استناد نکنید زیرا او شخصیتی بود که در تاریخ تکرار نخواهد شد.» خطاب به طرفداران دعوت اسلامی، آنها را در بن‌بست قرار می‌دهند که در حقیقت این امر ساده‌لوحی و سطحی‌نگری محض است. زیرا ما در مباحثه با دیگران به شخص عمر[1] استناد نمی‌کنیم. اگرچه بی‌تردید عُمَر یکی از تربیت‌شدگان مکتب اسلام و نمونه‌ای از

---

۱ - اهل سنت به خلفای راشدین (ابوبکر، عمر، عثمان، علی و حسن بن علی) به عنوان الگوی عدالت‌گستری و قاطعیت در اجرای احکام اسلامی در دوره‌ی پس از رسول خدا ﷺ استناد می‌کنند. از سوی دیگر اهل تشیع، در این زمینه، قضاوت‌ها و مواضع اصولی و حکیمانه‌ی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را بهترین مثال و الگوی پس از پیامبر ﷺ به شمار می آورند که رفتار و افکار والای ایشان همواره در طول تاریخ نه تنها در میان مسلمانان بلکه حتی نزد غیر مسلمانان و مستشرقان نیز بهت، شگفتی و اعجاب همگان را در پی داشته است. (مترجم)

افرادی بود که اقدام به خودسازی کرده بود. اما برای ما اقدامات عملی‌اش اهمیت دارد. پس هنگامی که عمر به علت وجود این شبهه که احتمالاً سارق به علت نابسامانی اقتصادی و اجتماعی اقدام به سرقت کرده باشد از اجرای حد سرقت بر او خودداری می‌کرد این تصمیم و اقدام یک تصمیم شخصی و براساس خواسته‌ی او نبود. بلکه عمر آن را از اصل ثابتی در اسلام استنباط کرد که رسول خدا ﷺ آن را وضع نموده و فرموده بود: «در هنگام وجود شبهه‌ای [درباره‌ی علت ارتکاب جرم] از اجرای حدّ خودداری کنید.» بنابراین اگر امروزه، احکام اسلامی را اجرا کنیم هیچ نیروی ظاهری یا پنهانی نمی‌تواند مانع این کار شود و از ما سؤال کند: چگونه احکام اسلامی را اجرا می‌کنید در حالی که عُمَر در قید حیات نیست!؟ هنگامی که عمر برای اموال فراوان و اضافی ثروتمندان مالیات قرار داد و آن را به فقرا و نیازمندان باز گرداند - همچنان که امروزه در انگلستان مالیات‌های تصاعدی وضع شده است - امروزه به این اقدام او به دیده‌ی یک اجتهاد فقهی و نه دیدگاه یا نظر شخصی عمر نگریسته می‌شود که آن را از اصل ثابتی در اسلام استنباط کرده بود. زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿كَي لا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الأَغنِياءِ مِنكُمْ﴾ (حشر:۷)

«تا ثروت فقط در میان ثروتمندانتان دست به دست و مبادله نشود.»

بنابراین ما برای اجرای آن به شخص عمر نیازی نداریم. زیرا دولت انگلستان بدون وجود او هم این کار را انجام داده است! برای اولین بار عمر بن خطاب اصل محاکمه و بازپرسی والیان و حکام را وضع کرد تا درباره‌ی شیوه‌ی به دست آوردن اموالشان از آنها سؤال کند تا مشخص شود که آیا این اموال، حلال و حاصل زحمات خودشان است یا بخشی از اموال مردم است که به زور یا با نیرنگ آن را تصاحب کرده‌اند. این اقدام او یک اصل قانونی است که در هر زمانی و حتی در غیاب او هم اجرا می‌شود. عمر دستور داد تا هزینه‌ی زندگی کودکان و نوزادان

سرراهی[1] باید از بیت‌المال تأمین شود. زیرا او در گناه پدر و مادرش مبنی بر رها کردن او و بی‌سرپرست باقی گذاشتنش هیچ نقش و مسئولیتی ندارد. این امر قرن‌ها پس از ظهور اسلام در قرن بیستم در اروپا و آمریکا به صورت قانون درآمد و برای اجرا به چیزی جز وجود این اصل در متن قانون نیاز نداریم.

علت اینکه اغلب به دوران زمامداری عمر استناد می‌شود این است که او را از بزرگ‌ترین مجتهدان صدر اسلام و یکی از افرادی بود که بیش از دیگران در رفتارش روح والای اسلام را می‌توان درک کرد؛ نه اینکه به او به عنوان شخصیت یگانه و منحصر به فردی نگریسته شود. اگرچه سخن این نویسندگان مانع از استناد و استدلال مجدد ما به تصمیم‌ها و آرای او و حتی رفتار شخصی ایده‌آلش نمی‌شود که با وجود این همه قدرت چگونه در مقابل قانون زانو می‌زد تا به عنوان الگوی والایی قرار گیرد که مسلمانان در طول تاریخ تلاش کنند از امثال او پیروی کنند تا شاید به جایگاه و شخصیت والای آنها نزدیک‌تر شوند که اگر بدان دست یابند به نفع همه‌ی بشریت است. اما اگر نتوانند به این سطح از شخصیت انسانی دست یابند کافی است به جای گدایی بر در غربی‌ها و یاری خواستن از قوانین اساسی‌شان و وصله زدن آنها برای تدوین قانون اساسی، اقدام به اجرای تصمیمات عملی او نمایند.

***

همچنین مغالطه‌ی بزرگ دیگری که وجود دارد این است که عده‌ای گمان می‌کنند اسلام فقط در دوره‌ی خلفای راشدین وجود داشت! این شبهه حتی در ذهن بسیاری از مسلمانان نیز مطرح است.

پس از خلفای راشدین شکل کامل و واقعی اسلام، فقط در دوره‌ی کوتاه حکومت عمر بن عبدالعزیز عملی شد. این یک حقیقت است. درست است که حکومت به تنهایی دچار فساد و جزئی یا کلی شد. اما بدان معنا نیست که پس از آن اسلام پایان یافت.

---

۱ - آنچه امروزه به عنوان کودکان خیابانی شناخته شده است.

به عبارت دیگر جامعه به ویژه مناطق اطراف پایتخت و بلکه مردم همه‌ی سرزمین‌های اسلامی، همچنان ملتزم و متعهد به اسلام باقی ماندند و در میان آنها روح اسلام با تکیه بر همکاری و همدردی حاکم بود. به طوری که جامعه، مالکان و غیرمالکان را به ارباب و برده یا خان و رعیت تقسیم نمی‌کرد. بلکه از آنها برادرانی می‌ساخت که در تلاش و پاداش با یکدیگر شریک بودند.

شریعت اسلامی همچنان در همه‌ی بخش‌ها و مناطق سرزمین‌های اسلامی عملی می‌شد و هرگز همانند اروپای آن دوره دادگاه‌هایی براساس خواسته‌ی فئودال‌ها و زیر نفوذ یا اداره‌ی آنها تشکیل نمی‌شد.

احکام و اخلاق اسلامی در جنگ‌های مسلمانان با دشمنانشان همچنان حاکم بود که حتی خود صلیبی‌ها هم به وجود این امر - به ویژه در دوران صلاح‌الدین ایوبی - اعتراف کرده‌اند.

هنوز هم وفای به عهد مسلمانان در میان مردم جهان زبانزد خاص و عام بود.

علم‌مداری و فرهنگ‌دوستی مسلمانان باعث شد جهان اسلام اعم از اندلس و سایر مناطق به کعبه‌ی آمال دانش‌پژوهان علوم و دانش‌های مختلف [از سراسر جهان] تبدیل شود.

به طور خلاصه می‌توان گفت که اسلام همان شعله‌ی فروزانی بود که اروپا از آن درس می‌گرفت و ساختارهایش را از آن استخراج می‌کرد و با تمام وجود تلاش می‌نمود تا به آن جایگاه والا صعود کند. اگرچه بعدها پست‌فطرتی و ناجوانمردی در وجودشان شعله‌ور شد و اختر فروزان اسلام را در اندلس خاموش کرد و پس از آنکه خودشان در دوره‌ی رنسانس از اسلام بهره‌ها برده بود اقدام به نابودی و بدنام کردن آن در سراسر جهان کرد.

بنابراین اسلام به معنای منفیِ ایده‌آل نیست. بلکه نظامی کاملاً عملی است که بشریت یک بار آن را به عرصه‌ی اجرا درآورده است که امروز بیش از آن دوره قادر به عملی کردن آن است. زیرا تجارب عملی‌اش انسان را به سیستم‌های مورد نظر اسلام بسیار نزدیک کرده است.

شایسته‌ترین نظام به این تهمت ناجوانمردانه، کمونیسم است! زیرا آنها ادعا می‌کنند هنوز به کمونیسم واقعی نرسیده‌اند. بلکه همچنان در مرحله‌ی سوسیالیسم قرار دارند و زمانی که تولید به بالاترین میزان برسد و جهان تحت حکومت جهانی واحدی قرار گیرد در این صورت کمونیسمِ مبتنی بر تأمین همه‌ی نیازهای بشریت برپا خواهد شد و جهان و جهانیان را تا ابد از چنگال بحران‌های ناجوانمردانه‌ی امروز که همواره ناشی از کسری تولید است نجات خواهد داد!

آری! کمونیسم نظامی ایده‌آلیستی و غیر قابل تحقق است. زیرا براساس اصولی خیالی و غیر قابل تحقق بنا شده است. این نظام بر پایه‌ی این تصور استوار است که بشر می‌تواند روزی به همه‌ی نیازهایش برسد! در حالی که آنها این گونه آفریده نشده‌اند! اگر چنانچه همه‌ی نیازهایشان تأمین شود از فردا به فکر نیازهای جدید و تأمین آنها خواهند افتاد! این نظام براساس این نکته برپا شده است که خودکفایی تولید - در صورت تحقق - باعث از میان رفتن جدال بر سر برتری و تمایز خواهد شد و تحقق این امر به نفع بشریت خواهد بود! این در حالی است که نباید فراموش کرد که بشریت جز از طریق رقابت بر سر برتری و تمایز به پیشرفت دست نیافته است!

آری! این همان ایده‌آلیسم خیالی و ساده‌لوحانه‌ای است که از قلب مادی‌گرایی واقع‌گرا سرچشمه گرفته و بر اساس نظریات علمی و حقایق تجربی‌اش برپا شده است!

آیا می‌توان در سایه‌ی اسلام نظام اقتصادی کمونیستی برپا کرد؟

در فصل‌های قبل بیان کردیم که اسلام همه‌ی اصول شایسته و مناسب برای زندگی را دربرمی‌گیرد و آیینی برای همه‌ی ملت‌ها و جوامع است، اما به علت ضعف جهان اسلام، فقه اسلامی در زمینه‌ی مسائل اقتصادی، رو به رکود گذاشت. حال که چنین است بیایید اسلام را به عنوان عقیده‌ای برای تهذیب جان‌ها و افکار بپذیریم و کمونیسم را به عنوان نظام اقتصادی خالصی که در سیستم حکومت و نظام اجتماعی، ارتباطی با هیچ مسأله‌ی دیگری ندارد در جامعه برقرار کنیم تا بدین وسیله از یک سو اخلاق، آداب و رسوم و فرهنگ دیرینه‌مان را حفظ کنیم و از سوی دیگر برای اداره‌ی جامعه از جدیدترین نظام دنیای اقتصاد بهره گیریم.

***

این شبهه‌ی پلیدی است که از دیرباز کمونیست‌ها آن را تکرار می‌کنند. آنها در مشرق‌زمین آشکارا به مبارزه با اسلام و شبهه‌پراکنی پیرامون آن می‌پردازند و زمانی که دریافتند مسلمانان علی‌رغم تبلیغات آنها، پای‌بندی‌شان به احکام و تعالیم اسلام بیشتر شده است به این ادعای فریبنده روی آوردند و گفتند: کمونیسم با اسلام تعارضی ندارد. زیرا از جمله‌ی تعالیم آن عدالت اجتماعی و سرپرستی دولت بر افراد جامعه و تأمین نیازهایشان است. پس آیا اسلام مخالف عدالت اجتماعی است؟

این همان روشی است که استعمار غربی در برخورد با اسلام آن را در پیش

گرفته بود. آنها شروع به حمله به مبادی و اصول اسلام کردند. اما مسلمانان برخلاف میل و اراده‌ی آنها، آگاه و بیدار شدند. به همین دلیل آنها به شیوه‌ی دیگری رو آوردند و به مردم گفتند: غرب تنها درصدد صادر کردن تمدن به شرق است. آیا اسلام که خود پدیدآورنده‌ی تمدن است از آن بیزار است؟ شما می‌توانید مسلمان بمانید یعنی نماز بخوانید روزه بگیرید به ذکر و دعا بپردازید و از طریقت‌های صوفی‌مآبانه پیروی کنید و در همان حال از تمدن غرب بهره ببرید. آنها اطمینان داشتند که هرگاه مسلمانان از این تمدن بهره گیرند دیگر مسلمان باقی نمی‌مانند. بلکه در طول چند نسل، ناخودآگاه به برده و بنده‌ی این تمدن ساختگی تبدیل می‌شوند. آری! قضیه این چنین بود و نسل‌هایی به وجود آمدند که نه تنها از اسلام چیزی نمی‌دانستند بلکه بدون هیچ علم و اطلاعی ناخودآگاه از آن گریزان بودند.

امروزه کمونیست‌ها همان نیرنگ‌ها را به کار می‌برند و می‌گویند: ای مسلمانان! ایرادی ندارد شما همچنان مسلمان بمانید، نماز بخوانید، روزه بگیرید به ذکر و دعا بپردازید و از طریقت‌های صوفیه پیروی کنید. زیرا ما به اعتقادات شما کاری نداریم. بلکه همه‌ی هدف ما برپایی نظام اقتصادی کمونیستی است که در واقع بخشی از تعالیم اسلام است که به وسیله‌ی دانشمندان و ملت‌های اروپایی تدوین و استخراج شده است. پس با خیال راحت آن را بپذیرید!

آنها به خوبی می‌دانند که اگر مسلمانان از کمونیسم پیروی کنند دیگر مسلمان باقی نخواهند ماند و در طول چند سال کمونیسم آنها را در هم خواهد نوردید و زمانی به خود خواهند آمد که ناخودآگاه از دین خارج و منحرف شده‌اند.

با این وجود بسیاری از مسلمانان فریب این نیرنگ ماهرانه را خورده‌اند. زیرا از دید آنها این امر به عنوان راه‌حلی برای رهایی از مشکلات و راه خلاصی از تلاش، جستجو و تحقیق به نظر می‌رسد و آنها همچون معتادان سرخوش از مصرف مواد مخدر در رؤیا و خیال به سر می‌برند.

در اینجا می‌خواهیم به طور کلی بیان کنیم که اصول کلی اسلام اجازه می‌دهد هر نظام عملی که قادر به پاسخ گفتن به نیازهای متغیر افراد جامعه اسلامی باشد به شرط عدم مخالفت با این اصول، در جامعه برپا شود.

اما واقعیت این است که اگرچه کمونیسم در برخی از جزئیات با اسلام مطابقت دارد، اما به طور کلی با اصول اساسی اسلام سازگار نیست و جامعه‌ی مسلمانی که از نعمت داشتن بهترین نظام برخوردار است نمی‌تواند از آن رویَگردان شده و به کمونیسم یا نظام‌های دیگری مانند سرمایه‌داری، سوسیالیسم و ... روی آورد؛ اگرچه حتی این نظام‌ها در برخی از جزئیات با اسلام سازگار باشند. زیرا خداوند در قرآن کریم به صراحت اعلام فرموده است:

﴿وَ مَن لَم یَحْکُمْ بما أَنْزَلَ اللّٰهُ فأُولَئکَ هُمُ الکافِرُونَ﴾ (مائده:۴۴)

«و هرکس براساس آنچه خداوند بر پیامبرانش نازل کرده است حکومت [و قضاوت نکند] کافر است.»

بنابراین خداوند در این آیه نفرموده است: هرکس براساس چیزی شبیه آنچه خداوند نازل کرده حکم ننماید کافر است!

آیا واقعاً ممکن است که بگوییم: می‌توان گفت می‌توان کمونیست بود و همچنان مسلمان باقی ماند؟

هرگاه ما کمونیسم اقتصادی مورد ادعای آنها را در جامعه عملی کنیم قطعاً این امر به تعارض آن با جهان‌بینی و ایدئولوژی اسلام می‌انجامد و هیچ راهی برای گریز از این برخورد و تعارض وجود ندارد.

درباره‌ی جهان‌بینی چند نکته وجود دارد:

اولاً: اصول کمونیسم براساس فلسفه‌ی مادی محض برپا شده است و به چیزی جز محسوسات ایمان ندارد. از دیدگاه کمونیسم هر چیزی که با حواس قابل درک نباشد خرافه و خارج از عرصه‌ی وجود یا حداقل از درجه اعتبار ساقط است. انگلس می‌گوید: «حقیقت جهان فقط در امور مادی آن خلاصه شده است».

مادی‌گرایان معتقدند: «عقل چیزی جز ماده‌ای نیست که پدیده‌های خارج را منعکس می‌کند» همچنین معتقدند: «آنچه روح نامیده می‌شود جوهر مستقلی نیست بلکه جزو نتایج ماده است». بدین ترتیب چنانچه کمونیسم در جامعه تحقق یابد ما در فضایی مادی به سر خواهیم برد که امور معنوی را به سخره خواهد گرفت و آن را حقایق غیرعلمی به شمار خواهد آورد! اندیشه‌ی اسلامی هرگز نمی‌پذیرد که خود را در این فضای مادی محدود محصور نماید که باعث تنزل کرامت و شخصیت انسان می‌شود و او را از موجودی والامقام -که جسمش بر روی زمین در حرکت است و با روح و فکرش در آسمان‌ها پرواز می‌کند - به موجودی مادی تبدیل کند که همه‌ی نگرانی‌اش تأمین «نیازهای اساسی» است که کارل مارکس آنها را در غذا، مسکن و اشباع غریزه‌ی جنسی خلاصه کرده است.

هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که ما با اجرای سیستم اقتصادی کمونیستی می‌توانیم هیچ تعهدی التزامی به این اندیشه‌ی مادی نداشته باشیم و با این توجیه که اقتصاد، مسأله‌ای جدا از مسائل اعتقادی است، ما همچنان عقاید و باورهایمان به خداوند و پیامبر ﷺ و مسائل روحی‌مان را حفظ خواهیم کرد. هیچ کس نمی‌تواند چنین ادعایی کند، زیرا کمونیست‌ها خودشان به محال بودن این امر اعتراف می‌کنند به طوری که میان نظام اقتصادی و عقاید، افکار و فلسفه‌های مرتبط با آن رابطه‌ی محکمی ایجاد می‌نمایند. براین اساس که نظام اقتصادی همان چیزی است که عقاید، افکار و فلسفه‌ها را تشکیل می‌دهد. بنابراین یک نظام اقتصادی که بر پایه‌ی فلسفه‌ی مادی‌گرای محض شکل گرفته است نمی‌تواند فلسفه‌ای روحانی به وجود بیاورد یا با آن سازگاری داشته باشد.

برای نمونه کمونیست‌ها به ماتریالیسم دیالکتیک[1] اعتقاد دارند و براین باورند

---

۱ - ماتریالیسم دیالکتیک: ماتریالیسم یعنی ماده‌گرایی و نفی امور ماورایی و متافیزیک. یکی از معانی متعدد دیالکتیک، تغییر است. براساس دیالکتیک تنها چیزی که در جهان ثابت است تغییر است، عامل آن هم تناقض و تضاد است به عنوان موتور طبیعت. مثلاً اتم جمع ضدین است (بار مثبت پروتون و بار منفی ←

که تضاد طبقاتی تنها عامل پنهان پیشرفت اقتصادی و انسانی و ترقی انسان از مرحله‌ی کمونیسم اولیه به بردگی و بعد به فئودالیسم سپس به سرمایه‌داری و پس از آن در پایان به کمونیسم ثانویه است و برپایی کمونیسم اقتصادی را به صحت این منطق دیالکتیک پیوند داده و به زعم خود میان آن دو یک ارتباط علمی برقرار می‌کنند. در این مادی‌گرایی دیالکتیک هیچ جایی برای دخالت عاملی به نام خدا یا پیامبران و نبوت در خط سیر بشر وجود ندارد. زیرا به زعم آنها امکان ندارد این ادیان پیش از مرحله‌ی اقتصادی ترسیم شده برایشان، به وجود بیایند و بدین ترتیب ارزش هدایت کنندگی‌شان را که براساس اندیشه‌ی اسلامی در پیشی گرفتن از روزگار ظهورشان است، از دست می‌دهند. با این وجود این، ماتریالیسم دیالکتیک که عامل همه‌ی پیشرفت‌های بشر را در دگرگونی ابراز تولید منحصر می‌داند از تجزیه و تحلیل چگونگی ظهور اسلام خارج از دوره‌ی اقتصادی مورد انتظار عاجز است. قبل از ظهور اسلام در شبه جزیره‌ی عربستان در ابزار تولید چه

الکترون).
دیالکتیک همچنین به معنای گفتار و نطق است و در اصطلاح رسیدن به حقایق و اثبات هدف از طریق کشف و تعقیب تضادها و تناقض‌ها در فکر و گفتار.
یکی از اجزای عمده‌ی ایدئولوژی مارکسیسم، فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک است. مارکسیسم، ماتریالیسم دیالکتیک را در مقابل ماتریالیسم کهنه و متافیزیک قرار می‌دهد که کلیه‌ی انواع ماتریالیسم را دربرمی‌گیرد. ماتریالیسم دیالکتیک همه‌ی آنها را ناقص می‌شمارد. این فلسفه به قدمت جهان و به وجود آمدن تضادهای مختلف در آن معتقد است و بر این باور است که جهان همواره در تغییر دائمی است.
در مقابل دیالکتیک، دگماتیک (جزم و ثبوت) قرار دارد که از آن به متافیزیک و یا به عبارت دیگر برداشتی از تفکرات اسلامی شرقی درباره‌ی اصل جهان یاد می‌شود که بر پایه‌ی وجود اموری غیر مادی (و در اصل) خدا استوار است. به ادعای انگلس برای فلسفه‌ی دیالکتیک هیچ چیز یک باره و برای همیشه مستقر و بلا شرط و مقدس وجود ندارد.
مسأله‌ی اساسی ماتریالیسم فلسفی یا دیالکتیک، نفی مذهب و خداست به دیگر سخن این مکتب، مذهب، باور به خدا، روح، موجودات ماوراء طبیعی و نیروهای غیبی و جهان پس از مرگ و بقای روح را رد می‌کند. ماتریالیسم، جهان را موجودی ازلی و متحرک به ذات می‌داند و علت حرکت جهان را در داخل آن جستجو می‌کند.

نوع دگرگونی به وجود آمده بود که نتیجه‌ی آن برانگیخته شدن پیامبر ﷺ و به وجود آمدن نظام جدید باشد؟

بنابراین چگونه می‌توان این دو را به هم ربط داد یا در تفکر یک انسان گرد هم آورد و هم‌زمان آنها را پذیرفت؟ همان‌طور که می‌دانیم مسلمانان به اداره‌ی جهان به وسیله‌ی خداوند، هدایت بندگان توسط پیامبران فرستاده شده از سوی او و قرار نگرفتن اسلام براساس مراحل تاریخی ترسیم شده توسط کمونیست‌ها، اعتقاد دارند. در مقابل، کمونیسم نظامی اقتصادی است که معتقد است همه‌ی مراحل تکامل و تغییر در آن براساس تضاد طبقاتی و جدال میان آنها به وجود آمده و جز عامل اقتصادی هیچ چیز - حتی خدا نیز - در آن دخالت نداشته است. حال چگونه ممکن است عقاید مسلمانان - که بدان اشاره کردیم - با اصول مذکور درباره‌ی مکتب کمونیسم سازگاری داشته باشد و از آن تأثیر نپذیرد؟!

مسأله‌ی دوم این است که از نظر فلسفه‌ی کمونیستی انسان در مقابل نیروی ماده و اقتصاد فاقد اراده و اختیار است. کارل مارکس می‌گوید: «در یک کار تولیدی گروهی که مردم بدان می‌پردازند ناگزیر در میان خود روابط محدودی برقرار می‌کنند که خارج از اراده‌ی آنهاست. احساس مردم عامل به وجود آوردن آنها نیست. بلکه این وجود آنهاست که عامل ایجاد احساس و عاطفه‌شان است.»

اما در مقابل، انسان از دیدگاه اسلام موجودی دارای اختیار و اراده است که به طور طبیعی اراده‌اش تابعی از اراده‌ی ذات الهی است. خداوند می‌فرماید:

﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَا فِي ٱلسَّمٰوَاتِ وَمَا فِي ٱلْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ﴾

(جاثیه: ۱۳)

«خداوند همه‌ی آنچه را که در آسمان‌ها و زمین است فرمانبردار و مطیع شما کرده است و همه‌ی این‌ها، لطف و رحمت پروردگار برای شماست.»

بنابراین از آیه‌ی فوق درمی‌یابیم که انسان نیروی برتر بر روی زمین است و

همه‌ی نیروهای مادی و اقتصادی تابع و در اختیار اوست نه اینکه او تابع و فرمانبردار آنها باشد و مصداق این امر خود اسلام است. زیرا این دین براساس تغییرات مرحله‌ایِ تعیین شده توسط ماتریالیسم دیالکتیک، دچار تحول نمی‌شود. در صدر اسلام که مسلمانان ایمان آوردند هرگز احساس نکردند که تکامل اقتصادی نیرویی جبری است که بر آنها چیره شده است و - چنانکه مارکس می‌گوید - خارج از اراده‌ی آنهاست. بلکه دریافتند که آنها خودشان براساس هدایت خداوند به وسیله‌ی پیامبرش اقتصاد را شکل می‌دهند و براساس آن روابط اجتماعی به وجود می‌آورند. در نتیجه بدون وجود اجبار هرگونه عامل اقتصادی، بردگان را آزاد می‌کردند و مانع به وجود آمدن فئودالیسم می‌شدند؛ علی‌رغم اینکه صدها سال پس از آن در اروپا و سایر مناطق جهان این نظام برپا بود.

بنابراین بی‌تردید هرگاه اقتصاد کمونیستی را در جامعه اجرا کنیم به ناچار مجبور به پذیرش فلسفه‌ی مادی آن هم خواهیم بود که انسان را موجودی تابع شرایط و پیشرفت اقتصادیِ مستقل از اراده‌ی مردم می‌داند که با اراده‌ی خود برای تغییر و تحول تلاش نمی‌کند یا حتی بدان نمی‌اندیشد و این امر کاملاً غیرممکن است!

مسأله‌ی سوم که در فصل «دیدگاه اسلام نسبت به مالکیت فردی» بدان پرداختیم این نکته است که هرگز نمی‌توان نظام اقتصادی و فلسفه‌ی اجتماعی ورای آن را از هم جدا دانست. هنگامی که ما اقتصاد کمونیستی را قبول می‌کنیم به ناچار باید همراه آن فلسفه‌ی اجتماعی‌اش را هم -که جامعه را اصل قرار داده و برای انسان جز در داخل گروه ارزشی قائل نیست - بپذیریم. این امر اساساً با تربیت اسلامی کاملاً تعارض دارد؛ تربیتی که به فرد اهمیت فراوانی می‌دهد و پس از تهذیب درونی، پرداختن به امور اجتماعی را به خودش واگذار می‌کند و به خوبی می‌داند که او عضوی پویا، زنده و دارای اراده و اختیار است که خودش نوع و محل کارش را انتخاب می‌کند و حق راهنمایی حاکمان و قیام علیه آنها در صورت

خروجشان از دین خداوند را به او داده است. اسلام با این تربیت فردیِ عالی و وجود نظارت جامعه، افراد را به حافظان حریم اخلاق تبدیل می‌کند تا امور اخلاقی جامعه را رعایت و از وقوع منکر و زشتی در آن خودداری کنند. این امری است که چنانچه فرد را عضوی بیهوده از اجتماع به شمار آوریم که در امور اقتصادی و در نتیجه دیگر امورش تابع دولت است، تحقق آن از نظر روحی و عملی ممکن نخواهد بود.

مسأله‌ی دیگر اینکه فلسفه‌ی کمونیستی بر این اصل برپا شده است که تنها عامل یا حداقل برترین و تأثیرگذارترین عامل در اداره‌ی امور جامعه و ایجاد روابط میان اعضای آن، اقتصاد است.

اندیشه‌ی اسلامی هرگز اهمیت اقتصاد و ضرورت ایجاد جامعه براساس اصول اقتصادی صحیح جهت به وجود آوردن فضایل اخلاقی و اجتماعی را انکار نمی‌کند. اما با این وجود بر این باور نیست که همه‌ی زندگی را اقتصاد تشکیل می‌دهد یا راه‌حل‌های اقتصادی همه‌ی مشکلات جامعه را حل می‌کند.

مثلاً دو جوان را فرض کنید که هر دو از نظر اقتصادی در وضعیت یکسانی باشند. اما یکی از آنها به اقتضای سرشت جوانی خود غرق در شهوت‌ها باشد و برای یک لحظه هم دست از آنها برندارد و کنترل خود را از دست داده باشد. اما دومی انسان نیک‌نفس و دارای مناعت طبعی باشد که به اندازه‌ی معقول از لذت‌های دنیا بهره گیرد و بقیه‌ی نیرو و توانش را در رسیدن به مدارج عالی در زمینه‌ی علم، هنر یا اندیشه هزینه کند. آیا این دو نفر با یکدیگر برابرند؟ آیا هر دو در پیشرفت و اصلاح جامعه نقش یکسانی دارند؟

باز هم فرض می‌کنیم فردی دارای شخصیت قوی و متنفذی است که مردم سخنانش را می‌پذیرند و راهنمایی‌هایش را عملی می‌کنند. اما فرد دیگری فاقد چنین شخصیتی است، بلکه همه جا مورد تمسخر و استهزای دوستان خود قرار می‌گیرد. آیا اقتصاد می‌تواند مشکل او را حل کند؟ آیا زندگی آن دو یکسان خواهد بود؟

فرض کنیم یک زن زیبا و یک زن زشت وجود داشته باشند. آیا اقتصاد قادر به حل کمبودهای آن زن زشت خواهد بود؟ آیا هر دو از زندگی به یک اندازه لذت خواهند برد؟

به همین دلیل اندیشه‌ی اسلامی به غیر از اقتصاد به ارزش‌های دیگر به ویژه اخلاق نیز اهمیت داده و بدان می‌پردازد. زیرا بر این باور است که در جوهر زندگی ارزش‌هایی غیراقتصادی وجود دارد که همچون اقتصاد برای کنترل و تنظیم به تلاش نیاز دارند. علاوه بر این برای ایجاد ارتباطی دائمی میان خداوند و بندگان تلاش می‌کند. زیرا این امر بهترین وسیله برای تحکیم و تثبیت ارزش‌های اخلاقی و بالا بردن شأن انسان از نیازهای غریزی و کینه‌ها و دشمنی‌های ناشی از آن به دنیایی آزاد است که در آن نیکی و محبت غالب است.

از سوی دیگر اندیشه‌ی اسلامی بر این باور است که نیروی روح انسان، ارزشمند و در زندگی‌اش بسیار تأثیرگذار است و هرگاه بدان عنایت و توجه شود و برای تربیت آن تلاش به عمل آید تأثیر آن از مجموع سایر عوامل از جمله اقتصاد کمتر نخواهد بود. مسلمانان در تاریخ اسلام مصداق این حقیقت را در موضع‌گیری ابوبکر درباره‌ی مرتدان می‌یابند که به تنهایی بر جهاد با آنان پافشاری کرد در حالی که هیچ کدام از مسلمانان حتی عمر بن خطاب هم این موضع او را تائید نمی‌کردند. او به چه چیزی اعتماد داشت؟ نیروی مادی؟ اقتصاد؟ نیروی انسانی؟ او از نظر همه‌ی عوامل فوق برای انجام تصمیمش در مضیقه و تنگنا بود. اما نیروی روحی عجیبی که روحش را به پروردگار مرتبط کرده و کمک و نیروی اراده را به او ارزانی داشته بود تنها عاملی بود که سستی‌کنندگان را به افراد پرشور و مصمّم و نیروی روح و احساس را به نیرویی مادی و اقتصادی تبدیل کرد که در طول تاریخ بی‌نظیر بود! همچنین مصداق این امر را در موضع‌گیری عمر بن عبدالعزیز درباره‌ی ظلم سیاسی و اجتماعی -که بنی‌امیه آغازگر آن بودند- می‌بینیم. او با شجاعت در مقابل این ظلم ایستاد و امور را به حالت مطلوب و اولیه‌اش بازگرداند تا اینکه در

دوره‌اش معجزه‌ی اقتصادی تاریخ یعنی حذف فقر و برپایی جامعه‌ی بدون وجود افراد نیازمند به وجود آمد.

به همین دلیل اندیشه‌ی اسلامی به قدرت روحی فرد اهمیت فراوانی می‌دهد. زیرا نمی‌خواهد بشر فرصت‌های معجزه‌آسای خود را از دست بدهد و فرصت‌های اندوخته‌اش به هدر برود. اگرچه هرگز این اندیشه‌ی آسمانی از تلاش در حد توان واقعی‌اش کوتاه نخواهد آمد. بلکه همیشه شعارش این است: «خداوند آنچه را که با قرآن قابل تغییر و اجرا نیست با نیرو تغییر می‌دهد و اجرا می‌کند.»

بنابراین انسان هرگز مجبور نیست برای تنظیم امور اقتصادی‌اش به کمونیسم روی آورد، سپس برایش مقداری نیرو و توان باقی بماند که آن را برای ارزش‌های اخلاقی و مسائل روحی به کار برد. زیرا تورم اقتصادی مورد نظر کمونیست‌ها مانند تورم اعضای جسم انسان همچون قلب و کبد است. بنابراین نه عضو متورم وظیفه‌اش را به خوبی انجام خواهد داد و نه به اعضای دیگر اجازه می‌دهد به طور صحیح به انجام وظیفه‌شان بپردازند.



بنده می‌دانم عده‌ای از مثال‌های مذکور و مقایسه‌ی کمونیسم و اسلام با یکدیگر آزرده می‌شوند. زیرا آنان اصولاً به مسائل نظری اعتقادی ندارند و آن را شوخی بیهوده‌ای می‌دانند یا گمان می‌کنند که فقط مسائل علمی ارزش توجه را دارند و همه‌ی برنامه‌های قابل اجرا را می‌توان یکسان دانست. به همین دلیل همواره در آرزوی مشاهده‌ی ناسازگاری عملی اسلام و کمونیسم هستند.

ما در کم‌اهمیت دانستن جنبه‌ی نظری دین با آنها موافق نیستیم. اما با وجود این، برخی از جنبه‌های اختلاف عملی میان دو مکتب را برایشان بیان می‌کنیم.

اولاً: اسلام وظیفه‌ی اصلی زن را تربیت فرزندان می‌داند و خروج او از خانه و اشتغال در خارج از آن را جز در حالت ضرورت نمی‌پذیرد. حالت ضرورت نیز هنگامی است که زن فاقد سرپرستی مانند پدر، برادر، شوهر یا خویشاوندی باشد که نیازهایش را تأمین کند.

اما اقتصاد کمونیستی ایجاب می‌کند که ضرورتاً زن به طور تمام‌وقت مانند مرد کار کند. صرف‌نظر از غیرمعقول بودن فلسفه‌ی کمونیستی در این باره و انکار تفاوت وظایف و شخصیت زن باید دانست که اقتصاد کمونیستی بر افزایش حداکثری تولید مادی برپاست و این امر فقط با اشتغال همه‌ی افراد جامعه در کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و مزارع و کار کردن زن به همراه مردان جز در مرخصی کوتاه چند ماه پس از زایمان، ممکن است. افزون بر آن مهدکودک‌ها تربیت فرزندان را به شیوه‌ی تولید بزرگ[۱] عهده‌دار خواهند بود.[۲]

چنانچه اقتصاد کمونیستی در جامعه برپا شود همه‌ی زنان برای کارکردن از خانه خارج خواهند شد. بدین‌ترتیب از یکی از ارکان اساسی اندیشه اسلامی که همه‌ی نظام‌های اجتماعی اخلاقی و حتی اقتصادی‌اش را براساس اختصاص زن به امور داخل خانه و اختصاص مرد به امور خارج از آن جهت ایجاد تقسیم کار و رعایت تخصص افراد، قرار می‌دهد، فاصله خواهیم گرفت.[۳]

چنانچه کسی ادعا کند خروج زن از خانه و کار کردن او در بیرون ضرورتی ندارد به اعتراف خودِ کمونیست‌ها چنین فردی از اصول کمونیسم ادعایی‌شان خارج شده است. زیرا هدف آنها فقط افزایش تولید است که بی‌تردید مسأله‌ای حیاتی و اساسی به شمار می‌آید. اما رسیدن به این هدف نیازی به پذیرش اقتصاد کمونیستی ندارد. زیرا حتی خود نظام کمونیسم افزایش تولید را از اروپای سرمایه‌داری یاد گرفته است.[۴] برقراری حکومت اسلامی تضادی با استفاده از مدرن‌ترین ابزارها جهت افزودن بر تولیدات کشاورزی و صنعتی بدون نیاز به اشتغال زنان در بیرون از منزل ندارد.

۱ـ Mass Production

۲ـ در فصل «زن در اسلام» درباره‌ی مسأله‌ی مهدکودک‌ها، سخن گفتیم.

۳ـ این امر با همکاری در داخل خانه تضادی ندارد. همچنین توزیع تخصص‌ها میان افراد جامعه مانع وجود همکاری میان کشاورز، تولیدکننده صنعتی، مهندس، پزشک و... نخواهد بود.

۴ـ روسیه در آغاز جنبش کمونیستی از نظر اقتصادی بسیار عقب‌افتاده بود. به همین دلیل همه‌ی ابزارهای تولید مادی را از اروپا به ارث برد.

ثانیاً: نظام اقتصادی کمونیسم بر دیکتاتوری مطلق برپاست. دولت مشاغل را تعریف و تعیین و کارگران را به طور دلخواه - و صرف‌نظر از علاقه‌ی آنها به نوع یا محل کار - در مشاغل مختلف تقسیم کرده و به کار می‌گیرد. بنابراین تولید، تعیین‌کننده‌ی سیاست‌های کلی است و مردم را وادار به اجرای آنها می‌کند و این امر تحقق نمی‌یابد مگر آنکه دولت تنها ناظر بر همه‌ی امور، افکار، گفته‌ها، اجتماعات و راهنمایی‌ها باشد. زیرا چنانچه به افراد در چنین اموری آزادی داده شود، قطعاً به آزادی انتقاد از نظام و حاکم می‌انجامد که دولت هرگز وقوع چنین امری را نمی‌پذیرد.

در اینجا ما باید میان دیکتاتوری حاکم و دیکتاتوری حکومت تفاوت قائل باشیم. ممکن است خود حاکم فردی متواضع و دارای سعه‌ی صدر باشد. اما این امر با دیکتاتوری حکومت در اداره‌ی نظام اقتصادی و نظارت بر آن با استفاده از نیروی زور نخواهد بود و این امری است که کمونیسم صراحتاً به وجود آن در نظام حکومتی‌اش اعتراف کرده و آن را دیکتاتوری پرولتاریا می‌نامد.

علاوه بر همه‌ی این‌ها، کمونیسم نظامی است که همچنان در مرحله‌ی آزمایش و خطا به سر می‌برد. در ابتدا همه‌ی انواع مالکیت را به طور مطلق لغو و دستمزد همه‌ی کارگران را مساوی اعلام کردند. سپس تحت فشار واقعیت‌ها دریافتند که بهتر است اجازه‌ی داشتن میزان محدودی از مالکیت فردی به افراد داده شود و همچنین میان دستمزدها براساس میزان تلاش کارگران تفاوت ایجاد شود. بدین ترتیب تا حدودی از دو مورد از اصول وضع شده توسط مارکس فاصله گرفتند و به اندیشه‌ی اسلامی نزدیک شدند! چگونه ممکن است اصولی را که همه‌ی بشریت هرگاه مسأله‌ی جدیدی را تجربه کردند، به سوی آن باز می‌گردند رها کنیم تا به قطاری بپیوندیم که کج‌دار و مریز در حرکت است. حال اگر ناگهان بر سرعت آن افزوده شود چه بر سر آن خواهد آمد؟

هیچ انسان عاقل دارای اعتماد به نفسی چنین کاری نخواهد کرد. این اقدام یک شکست جبران‌ناپذیر درونی است که اشکال و توجیهات مختلفی به خود می‌گیرد. اما فقط افراد ضعیف و درماندگان آن را تحمل می‌کنند.

چه باید کرد؟

راه تحقق و عملی کردن اسلام در جامعه چگونه است؟

پذیرفتیم که اسلام، بهترین نظامِ روی زمین است و شرایط تاریخی، جغرافیایی و بین‌المللی باعث می‌شود که اسلام تنها راه رسیدن به عزت، کرامت و عدالت اجتماعی باشد. اما امروزه در دنیایی که با تمام وجود با دعوت اسلامی مقابله می‌کند و در سایه‌ی حکام ظالمی که بر آن حکومت می‌کنند که همانند دشمنان خارجی یا حتی شدیدتر از آنها در داخل سرزمین‌های اسلامی با اسلام مبارزه می‌کنند، راه تحقق اسلام در جامعه چیست؟ راه حل این مسأله کدام است؟

تنها راهی که برای هر دعوتی باقی می‌ماند ایمان است.

فقط عاملی می‌تواند دنیای امروز و آینده ما را اصلاح کند که اصلاح‌کننده‌ی مسلمانان اولیه باشد.[1]

ما امروزه با همان وضعیتی روبه‌رو هستیم که مسلمانان صدر اسلام در آن به سر می‌بردند. مسلمانان گروه اندکی بودند که در مقابل بزرگ‌ترین امپراتوری‌های تاریخ یعنی امپراتوری روم در شمال و امپراتوری ساسانی در شرق مقاومت می‌کردند. توان نظامی این دو امپراتوری اعم از نیروی انسانی، تجهیزات، اموال، فنون جنگی، تجربه نظامی و سیاسی چندین برابر امکانات مسلمانان بود.

با این وجود معجزه‌ای روی داد که در حقیقت بزرگ‌ترین معجزه‌ی تاریخ بود.

---

۱ - این جمله از مالک بن انس (یکی از امامان فقهی اهل سنت) نیز روایت شده است. (مترجم)

آری! این گروه اندک از مسلمانان توانست بر دو امپراتوری ساسانی و روم پیروز شود و در کمتر از نیم قرن هر دو را از صحنه‌ی وجود محو کند و قدرت و سرزمین آنها را به ارث ببرد و دامنه‌ی قدرت و نفوذ آن بر سرزمین‌های پهناوری از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام گسترش یافت.

این امر چگونه به وقوع پیوست؟

هیچ کدام از مکتب‌های مادی و اقتصادی تاریخ قادر به تجزیه و تحلیل چگونگی وقوع این رویداد بزرگ نیست. تنها عامل ایمان می‌تواند این امر را توجیه کند؛ ایمانی که آن افراد را وامی‌داشت که از خود بپرسند: آیا میان من و بهشت فاصله‌ای جز این وجود دارد که من این مرد [کافر] را بکشم یا او مرا بکشد؟ سپس به میدان مبارزه می‌شتافت؛ گویی به سوی مجلس عروسی می‌شتابد یا می‌گفت: «آیا برای ما مسلمانان چیزی جز یکی از این دو فرجام نیک (شهادت یا پیروزی) انتظار دارید؟»[1] سپس به سوی میدان مبارزه می‌شتافت تا به یکی از این دو نتیجه‌ی خوشایند دست یابد. آری! این تنها راه است و هیچ جنبش و دعوتی، راهی جز این ندارد.



بعضی از افراد مخلص از روی دلسوزی و گروهی خیانت‌پیشه نیز برای تخریب روحیه‌ی مسلمانان همواره سؤال می‌کنند هرکاری را می‌توان با اسلحه به پیش برد. اما شما که سلاح و نیرویی ندارید!

آری! ما به اسلحه و ابزار جنگی نیازمندیم. اما نباید فراموش کنیم که نیاز اولیه‌ی ما سلاح نیست و همچنین این عامل به تنهایی برای رسیدن به پیروزی کافی نیست. در جنگ جهانی دوم ایتالیایی‌ها سریع‌ترین و مرگبارترین اسلحه‌ها را در اختیار داشتند. با این وجود هرگز روی پیروزی را به خود ندیده و در هیچ میدانی پایداری نکردند. بلکه آنها در فرار از میدان جنگ از یکدیگر پیشی

۱- بخشی از ترجمه‌ی آیه‌ی ۵۲ سوره‌ی توبه

می‌گرفتند و از ترس کشته شدن، در مقابل پذیرفته شدن‌شان به عنوان اسیر از سوی دشمن اسلحه‌هایشان را به آنها تحویل می‌دادند! آنها از نظر تجهیزات نظامی کمبودی نداشتند بلکه فاقد ایمان و روحیه‌ی معنوی بودند.

همچنین باید یادآور شد که کمتر از ۱۰۰ نفر فدایی در کانال سوئز که هر شب فقط ۵ یا ۶ نفر از آنها به مأموریت می‌رفت استعمار پیر انگلستان را به ستوه آورده و نیروهایشان را وادار به فرار کردند. آنها سلاح‌های مرگبار و سنگین، هواپیما و تانک نداشتند. بلکه فاقد مسلسل، تفنگ و توپ‌های پیشرفته و سریع بودند. اما به جای آن ایمانی قوی داشتند که با روحیه‌ای همچون آن گروه اندک از مسلمانان اولیه‌ی صدر اسلام زندگی می‌کردند که در راه خدا، با دشمنان می‌جنگیدند که گاهی در این راه کشته می‌شدند. به همین دلیل امپراتوری پیر را به ستوه آورده بودند.

هیچ کس نباید ادعا کند که راه ادامه‌ی حرکت و دعوت با فرشی از گل آراسته شده است. هرگز چنین نیست. بلکه راه، بسیار دشوار است و برای رسیدن به هدف، عرق جبین، خون دل و اشک چشم لازم است. هر حرکتی نیاز به فداکاری دارد و بدون وجود آن، پیروزی به دست نمی‌آید. هدفی که ما در پیش رو داریم، یعنی عزت، کرامت و عدالت اجتماعی، قطعاً نیاز به فداکاری دارد.

به هر حال اکنون در راه تلاش برای رسیدن به هدف، مجبور به پرداخت هزینه‌هایی هستیم که قطعاً میزان آن بیش از مقداری نیست که باید در خواری، فقر، بدبختی و پذیرش ذلت بپردازیم.

آیا فراموش کرده‌ایم از این که در جنگ گذشته[1] چقدر کشته دادیم؟ و چند هزار نفر از مردم منطقه زیر چرخ‌های ماشین جنگی متفقین کشته شدند؟ به ناموس چند انسان تجاوز شد؟ چه مقدار از اموال و دارایی‌هایمان غارت شد؟ سرانجام چه شد؟ چرچیل با گستاخی فراوان و تحقیر خطاب به ما گفت: «ما در جنگ از شما حمایت کردیم. پس باید هزینه‌ی آن را بپردازید.»

---

۱ - منظور مؤلف جنگ جهانی دوم است. (مترجم)

تا دیروز غرب می‌خواست ملت‌های منطقه را وارد پیمان مشترک دفاعی کند و با این اقدام به ظاهر دوستانه نیم‌میلیون نفر از جوانان ما را بسیج کند تا سلاح‌های مرگبارش را پیش از سفیدپوستان آمریکایی و انگلیسی بر روی آنان آزمایش کند و سپس در پایان جنگ چه پیروز شود یا شکست بخورد جنازه‌هایمان را لگدمال کند.

آری! حال که آدمی ناگزیر باید بمیرد چرا در راه خواری و ذلت جان بسپارد؟ چرا باید نیم‌میلیون جوان مسلمان فدای اهداف متفقین شوند؟ چنانچه در راه اسلام نیم‌میلیون نفر جان خود را فدا کنند هرگز بر روی زمین یک طاغوت سرکش باقی نخواهد ماند و استعمار صلیبی از صحنه‌ی گیتی برچیده خواهد شد.

آری! ایمان راه واقعی رسیدن به هدف است.



گروهی از مسلمانان به علت انتشار کمونیسم از اسلام ناامید شده‌اند. اما باید پرسید چه چیزی باعث ناامیدی آنها شده است؟ وضعیت برای اسلام تغییر چندانی نخواهد کرد. مناطقی که امروزه کمونیسم بر آنها حکمرانی می‌کند همان کشورهای صلیبی سابق هستند که همواره با اسلام دشمنی می‌کرد.

شوروی که امروزه رژیم کمونیستی در آن برپاست، همان کشوری است که پیش از پیدایش این مکتب در آن، قبایل و اقلیت‌ها را علیه کشورهای مسلمان تحریک می‌کرد تا در آنها فتنه و آشوب به وجود آورد. پس چه چیزی تغییر کرده است؟

هیهات! وضعیت ما هیچ گونه تفاوتی با گذشته ندارد.

امروزه موضع‌گیری ما نسبت به شرق و غرب همان دیدگاه مسلمانان صدر اسلام نسبت به امپراتوری روم و ساسانی است. همچنین تردیدی نداشته باشید که سرنوشت همه‌ی حاکمان ستمگر در کشورهای اسلامی نابودی و زوال است.

چه کسی می‌توانست تصور کند که روزی ملک فاروق از تخت سلطنت به زیر آورده شود؟

امری که یک بار اتفاق افتاده امکان تکرار آن فراوان است.

این بیداری اسلامی را -که از طریق اسلام و نه سرسپردگی و نوکری غرب و شرق در پی دست‌یابی به عدالت اجتماعی است - دست کم نگیرید!

تردید نداشته باشید که اسلام با وجود آنکه ضربه‌های سهمگینی بر آن وارد شده است، در همه جا در حال نیرو گرفتن و قدرتمند شدن است. زیرا طبیعت امور تولد دوباره‌ی اسلام را نوید می‌دهد. زیرا امروزه اسلام در زندگی بشر نقش عمده‌ای ایفا می‌کند که تأثیر و نیروی آن، کمتر از نقش آن در آغاز ظهور آن نبوده است.

به وجود آمدن نظام و دنیای جدید، تحت تأثیر نیروهای مادی یا دیالکتیک اقتصادی نخواهد بود. بلکه در آن نیروهای مادی و معنوی در کنار هم به ایفای نقش خواهند پرداخت و جهانی که در مادی‌گرایی غرق شده و روح تشنه‌اش هرگز سیراب نشده و آرامش خود را از دست داده و بلکه به جدال همیشگی گرفتار است باید روزی به سوی نظامی بازگردد که نه تنها از عوامل مادی غافل نخواهد بود بلکه به جنبه‌ی روحی و معنوی نیز اهمیت فراوانی خواهد داد. آری! جهان باید روزی به سوی اسلام باز گردد.

بی‌تردید راه رسیدن به چنین هدفی هموار نخواهد بود. بلکه باید مانند مسلمانان صدر اسلام بسیار فداکاری کنیم تا خیر و سعادت مدنظر اسلام را به همگان ثابت کنیم. پاداش این فداکاری‌ها و رسیدن به پیروزی در زمین و آسمان توسط پرورگار تضمین شده است که می‌فرماید:

﴿وَلَيَنصُرَنَّ ٱللَّهُ مَن يَنصُرُهُۥٓ إِنَّ ٱللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ (حج: ۴۰)

«بی‌تردید خداوند کسی را که به او کمک کرده باشد یاری خواهد کرد. قطعاً خداوند بسیار نیرومند و شکست‌ناپذیر است.»

پایان ترجمه

۲ شهریور ۱۳۷۸

تهران